وهذا کتاب انزلناه مبارک مصدق الذی بین یدیه
٨٥٠٥
الحمد لله والمنة این نسخه عجیبه
تصنیف لطیف عمدة الواعظین زبدة السالکین واقف اسرار ازلی مقبول
بارگاه جناب باری مولانا و مرشدنا حضرت سید شاه

تخرو افی ذات اللہ

لعت بیند گو چشم

خیالت بیند

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله الاحد الصمد الاحد . لم یلد ولم یولد . ولم یکن له

کفوا احد . الصلوٰة والسلام علی حبیبه محمد و محمود واحمد

الذی طهر واتقی وصدق بالحسنی ورشد . وعلی آله وصحبه

الذین اشداء علی الکفار ورحماء اذا احد یعنی حمد بیحد لائق ایزد تعالی است

که غیر ازوی ذاتی و مسمی موجود نیست و ثنای لاحد و العد بے ایزد آنذات احدیست که

از صفات ذکیه وی کسی مراد کسی ادراکش ممکن نیست و محبوب عالم غیب وشهادت

ذاتش منزه و مُبرّا از تنزیه و تشبیه

فی و محتجب نیست بلکه ذیر ملک ملکوت جبروت و لاہوت

الغضب و بعد لبسیار اللہ محیط و نی نیست وھو علی کل شی محیط

لم الجہر و یخفی اصفات تبدی و خلق الذکر و الانثی

و الرحمن علی العرش استوی اوصاف ازلی و لیست

عالم کون و مکان سایہ و لامکان آئینہ انوار ظہور و سطاء ہر

تجلیات جمالیہ باہرہ ذات قدوسیان و شہیدان تو حقیقت

بکلمہ لا احصی ثناء الہ مترجم و لسان کرو بیان در بیان

تعریفش بکلمہ نعت بنیت مترنم کلام لا کلام اضاعتیی سمی

مقول فہم بشر را د منقطع الاشارات اوراکی

لو کان البحر مدادا ربی

کلمات ربی ولو جئنا بمثلہ مددا

وحدیث تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا بذات الله

اشارت بدوست رباعی کو عقل که بره عشق کو چشم

که ذرهٔ جمالت ببیند * کز جملهٔ ذرات جهان دیده * ممکن نبود که

وصلوة و سلام بر حبیب و آل کرامش که در خطاب جعلکم خلفاء

اندر عز و جد و موجب حضرت وی است بلکه اتباع و انقیاد او واجب بحد و نیش عین

اتباع امر حضرت حق و محبت کامل الموده او عین محبت بارگاه حضرت مطلق است

که فرمان واجب الاتقان کلیم قرآن را ان کنتم تحبون الله

فَاتَّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ الله تفسیر اوست وَاِنَّ الَّذِیْنَ یُبَایِعُوْنَکَ اِنَّمَا

یُبَایِعُوْنَ الله تصریح و تشریح اوست که با وجود عالم و عالمیان

محبوب قلوب آدم و آدمیان نور صد هزار کل ضیا فزای چشم جان و دل

عندلیب گلشن رسالت آفتاب فلک رسالت مقتدای پیغمبران و مرسلان

نعت رسالت پناهی

میکنند و باطن را باز گذاشته نظر بظاهر می اندیشند
مجبور شدم و با آنکه آنقدر قدرت و قوت نمیداشتم که قدم در
علم حقیقت برداشته شاوری کنم تا هم بدون آن چاره نداشتم
شیوخ خود بتفسیر چند آیات منجمله آن پرداختم و مطابق
شرح آن بجهة تسطیر آورده حبیب الحقایق نام
از جناب حق امیدوار هستم که از این تفسیر رنگ آئینه دل مؤمن
به توفیق و اتقیاء ارباب باطن خواهد پدید آید و رنگ
و من احسن من الله صبغة امیزی رنگ عو
وبالله التوفیق والیه التکلان
که آیات قرآن مجید بر دو قسم بوده اند یکی محکمات دیگر متشابهات
در قرآن مجید خبر فرموده منه محکمات هن ام

وَاُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَاَمَّا الَّذِيْنَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ
الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَاْوِيْلِهٖ وَمَا يَعْلَمُ تَاْوِيْلَهٗ اِلَّا اللّٰهُ وَالرّٰسِخُوْنَ فِي الْعِلْمِ
يَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ اِلَّا اُولُوا الْاَلْبَابِ

یعنی آیات منزلہ بدو قسم بودہ اند یکی آیات محکمات یعنی مبین و مفصل احکام الٰہی چنانکہ
ہیچکس نمیتواند کہ در آن تصرف کند و معنی ظاہر آن را تاویل نماید و این آیات محکمات
اصل کتاب اللہ اند کہ در احکام عمل بر آن ضرورست و دیگر متشابہات کہ در معنی
ظاہر آن عمل نمیشود و حالانکہ ہر دو قسم آیات از قرآن و کلام الٰہی حق اند پس
در تفصیل و تعیین این آیات علما را اختلاف ہست چنانچہ ابن عباس نے فرمودہ کہ
محکمات سہ آیات در سورہ انعام اند یعنی قُلْ تَعَالَوْا اَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ
عَلَيْكُمْ و مانند آن در بنی اسرائیل یعنی وَقَضٰى رَبُّكَ اَلَّا تَعْبُدُوْا اِلَّا
اِيَّاهُ الخ و ہم ابن عباس نے گفتہ کہ آیات متشابہات حروف تہجی اند

که درابتدا از بعض سور قرآنی واقع اند و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهما فرموده
آیات محکمات آن اند که دران ذکر حلال و حرام است و سوای این همه آیات
متشابه اند که بعضی از بعض مشابه اند و بعضی بعض را مصدق چنانچه قوله تعالی
وما یضل به الا الفاسقین و یجعل الرجس علی الذین لا یومنون
و قتاده و ضحاک و سدی رضی الله عنهم گفته که محکمات ناسخ اند که بدان عمل
و متشابه آیات منسوخ اند که بر قرائت وی ایمان می آرند لاکن عمل بران
وقول علی بن طلحه و جمیع بحیری فرق مثل قتاده و غیره بوده است
و محمد بن جعفر بن زبیر رضی الله عنه گفته که محکم آنست که در معنی آن احتمال
و تاویلی غیر از یک وجه نباشد و متشابه آنست که دران احتمال وجوهات
پیدا باشد و بعضی علما گفته که محکم آنست معنی آن شناخته شود و دلیل
روشن باشد بغیر مشابهه و متشابه آنست که معنی آن بغور و تعمق دریابند

و عوام را تفصیل حق از باطل معلوم نشود و بعضی گفته محکم آنست که بنفسه در معنی

مستقل باشد و متشابه در معنی مستقل نباشد بلکه از رد آن بغیر معنی متحقق میگردد

فاما الذین فی قلوبهم زیغ یعنی پس آنکه در دل آنها شک

یا میل رجوع از حق باشد پس پیروی میکنند آن آیات را که متشابه اند از آن برای

طلب فتنه تا که گمراه کنند از وجهال را بطلب تاویل و نمیدانند تاویل آن

آیات متشابهات مگر خدایتعالی و آنانکه راسخ اند در علم و راسخان علم میگویند

امنا به کل من عند ربنا یعنی ایمان می آریم بر آن آیات که همه از نزد

خدایتعالی حق است و پند نمیگیرند از آن آیات قرانی مگر آنانکه اهل دانش اند

الحاصل آیات قرانی که محکم اند در ان کدامی کس تاویل نتوانند و

در متشابهات هر کس از اهل ملل متفرق تاویل حسب خواهش خود ها میکنند و

بمصداق **کل حزب بما لدیهم فرحون** بر آن تاویل خود شاد و شادمان

وبندگان خدا را بسوی خود میکشند تا حق تعالی هر کس را که میخواهد از شر
بد مذهبان نگهمیدارد و هر کس را که اقتضای اصل وی بشقاوت است
بران قضا میگذارد و از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
مامن قلب الا دهو بین اصبعین من اصابع الرحمن
اذا شاء ان یقیمه اقامه وان شاء ان یزیغه ازاغه
یعنی کدامی دل نیست مگر اینکه آن در میان دو انگشت است از انگشتان قدرت
پروردگار هرگاه میخواهد که آنرا ثابت وقایم کند میکند و اگر میخواهد که آنرا در شک
و شبهه بغیر حق باندازد می اندازد و بود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میگفت
اللهم یا مقلب القلوب ثبت قلوبنا علی دینک والمیزان
بیدالرحمن یرفع قوما ویضع اخرین الی یوم القیمة
یعنی ای بار خدایا ای گردانندهٔ دلها مستقیم کن دل ما را

بدین تو و میزان بدست خداست بلند میکند برای قومی و پست میکند برای دیگری
تا روز قیامت و هم ازانجاست که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده

مثل القلب کریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا لبطن

یعنی تمثیل دل مانند ریشه کاهیست بزمین بی آب گیاه که هر گاه باد ازرا
بگرداند آنچه زمین پوشیده است ظاهر میگردد همچنان ارباب صوفیه رح
کلامها میکنند که بعضی بظاهر بالکل مخالف شرع شریف مینماید و درحقیقت
سرتاسر مطابق شرع شریف است چنانچه در کتاب در المختار آورده ان الصوفیة

تواطوا علی الفاظ اصطلحوا علیها ارادوا بها
معانی غیر المعانی المتعارفة منها بین الفقهاء
فمن حملها علی معانیها المتعارفة کفر

یعنی صوفیه رحمهم الله تعالی در پی آورده آند الفاظها و مقرر کرده اند اصطلاحی

بران که اراده کرده اند از ان معانی سوای آن معانی که مشهور است آن در میان
فقها پس اگر کسی محمول کند آن الفاظ را بر معانی ظاهر آن کافر میشود چنانچه
بزرگی گفته است ؎ ما پیر خدائیم خدا مرشد ما ۔ ما کافر عشقیم خدا کافر ما
و ظاهر است که اگر معنی مشهور این الفاظ کنند بلاشک موجب کفر میشود
زیراکه معنی پیر در عرف مرشد و هادی میباشد و چگونه روا باشد که بنده مرشد
و هادی خدا تعالی گردد و همچنان اقرار کفر خود و کفر خدا کفر است پس
مراد مصرعه اول اینست که ما پیر خدا یعنی بندگان ضعیف خدا هستیم که بی
توفیق و ارادت وی کاری در دنیا کردن نمیتوانیم و خدا تعالی مرشد یعنی هادی
ما است که بی هدایت و ارشاد وی ما را هیچ راه خلاصی نصیب نیست
یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ و معنی مصرعه دوم اینکه
ما کافر عشقیم یعنی پوشیده کننده عشق الهی هستیم و از طاعت و قرب

وی دور افتاده ایم وخدایتعالی کافر ماست یعنی پوشیده کننده عشق ما
که عشق آلهی بنسبت ما پوشیده است ویا خدایتعالی پوشیده کننده گناها
ما است که ستار ازلی ویست همچنان بقول حضرت حافظ شیراز بیت
ایام گل چو عمر برفتن شتاب کرد ساقی بدور باده گلگون شتاب
کن کار صواب باده پرستی است حافظا برخیز وروی عزم بکار صواب کن
ظاهر این اشعار بالکل مخالف شریعت است زیراکه شراب مطلق حرام است
چگونه روا باشد که باده پرستی کار صواب باشد چون مراد حافظ در اکثر اشعار
از ساقی پیر ومرشد میباشد که بکلام عشق ومعرفت الٰهی کاسه دل طالب را
پر می سکند بوده است وغرض از شراب شراب عشق ومعرفت الٰهی است
که شرعا هم این امر موجب صواب میباشد چنانچه از آیت وَالَّذِينَ
آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ ظاهر است پس معنی مرادی اشعا

مذکور انیست که چنانکه موسم بهار چند روزه و زود گذرنده است عمر انسان نیز زود گذرنده است مرشد را ضرورست که کلمات عشق حقیقی پیش طالب زود از زود بیان کند چرا که عشق ورزی و معرفت اندوزی کار صواب است که برای آن هرقدر که تواند تعجیل ضرورست چنانکه برای نماز و توبه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرموده عجلوا بالصلوٰة قبل الفوت وعجلوا بالتوبة قبل الموت یعنی نماز را زود ی کنید قبل از رفتن وقت ادا و توبه را زود ی کنید قبل از گشتن از اینعالم جدا الحاصل چنانکه آیات متشابهات معانی خلاف ظاهر میدارند کلام بزرگان طریقت نیز معانیها خلاف ظاهر میدارند بلکه بر معانی ظاهر آن عمل کردن موجب کفر است لاکن بی علمان کوته فهم نظر بظاهر الفاظ به پیش کردن اقوال صوفیه و بزرگان طریقت خود مخالفت شرع شریف مینمایند

ونمیدانند که معنی مرادی آنها چیست همچنان کم علمان ارباب ظواہر بر
اقوال اصحاب بواطن خود پی نبرده نسبت آنها طعن باطل میکنند و کافر
میگویند تا آنکه در حق شیخ الشیوخ حضرت محی الدین ابن عربی که شیخ اکبر ارباب
طریقت اند قدح میکنند و حالانکه معتمد بسیاری از علماء ظواہر ہم برکمال فضل و
رحمة الله علیه اسرار است چنانچه در رد المحتار بحواله فتوی محقق ابن کمال گفت وله
مصنفات کثیرة منها فصوص حکمیة و فتوحات مکیة بعض
مسائلها مفهوم النص والمعنی وموافق للامر الالهی والشرع النبوی
وبعضها خفی عن ادراك اهل الظاهر دون اهل الکشف والباطن
ومن لم یطلع علی المعنی المرام یجب علیه السکوت فی هذا المقام لقوله تعالی
وَلَا تَقْفُ مَا لَیْسَ لَكَ بِهٖ عِلْمٌ اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ
كُلُّ اُولٰٓئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُوْلًا یعنی برای محی الدین بحر

تصنیفات بسیار اند چنانچه منجمله آن فصوص الحکم و فتوحات مکی است که بعض مسائل
آن معنی نص قرآنی اند و مطابق برای امر الٰهی و شرع نبوی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم و بعض از ان معنی مخفی است که ادراک ارباب ظواهر بغیر اهل کشف و باطن
بدان نمیرسد و اگر کسی آگاه نشود بر معنی مقصودی شیخ واجب است بر آن
کس که سکوت کند در ین مقام بنظر قول حق تعالیٰ وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهٖ عِلْمٌ
یعنی از پی مرو آنچه نیست مر ترا بآن دانش بدرستیکه گوش و چشم و دل همه اینها است
از خود پرسیده شده و نظر براین که آنچه بی علمان ارباب طریقت بسند ظاهر اقوال
بزرگان مخالفت شریعت میکنند و کم علمان ارباب شریعت بعدم فهم
معنی حقیقی قدح بر کلام بزرگان طریقت میکنند هر دو فرقه ناقصین اند
و از زمره ارباب طریقت و شریعت خارج اند و کامل همون کسان اند که در
همچون الفاظ بزرگان بمعانی غیر مشهور حمل و تاویل نیک موافق شریعت میکنند و شریعت را با طریقت

مطابقت میدہند بلکہ شریعت وطریقت را لازم وملزوم می انگارند چنانچہ صاحب رد المحتار حاشیہ در المختار بحوالہ فتوحات قاضی ذکریا گفتہ الشریعة والطریقة متلازمة لان الطریق الی اللہ لها ظاهر وباطن وظاهرها الشریعة والطریقة وباطنها الحقیقة.

یعنی شریعت وطریقت ہر دو بایکدیگر لازم وملزوم اند چہ راہ بسوئی حق تعالی از ظاہر ہم از باطن میباشد ظاہر راہ خدا شریعت وطریقت است یعنی یکی را با دیگر مناسبت کلی است ہرگز مخالفت روا نیست وباطن این را حقیقت میگویند چنانچہ در تعریف حقیقت در کتاب مذکور گفتہ ہی مشاهدة الربوبیة بالقلب یعنی آن حقیقت دیدن خدا تعالی از چشم دل است پس بر ہمہ ضرورست کہ بر ظاہر وہم باطن ہر شئ نظر کنند وشریعت وطریقت را کہ ہر دو در لفظ دو و در معنی یکیست جمع آرند تا حظ حقیقت

از پوست مغز چنانچه شیخ با حضرت شاه محمد غوث گوالیری قدس سره در آورادغوثیه فرموده که شریعت و طریقت همچون پوست و مغزاند و ظاهر است که بی پوست مغز قرار نمی یابد و پوست مغز نمیشود اگر کسی اکتفا بر شریعت کرد پوست ایمان را یافت و پوست بی مغز فایده نمیدارد و اگر کسی اکتفا بر طریقت کرد گویا مغز بی پوست خواست و ممکن نیست که بی پوست کدامی مغز موجود گردد لهذا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم راهر دو حال حاصل بود هرگاه بشریعت ظاهری گرائیدی ببلال اشارت کردی ارحنا یا بلال یعنی ای بلال اذان ده تا بندگی ظاهر خدا بتقدیم رسانیم و هرگاه بسوی عشق حقیقی رجوع فرمودی مخاطبة بام المومنین عایشه رضی الله عنها ارشاد فرمودی کلمینی یا حمیرا یعنی ای بی بی سرخ رنگ از من کلام کن و غرض ازان همین بود که بکلام معشوق مجازی بمعشوق حقیقی بپردازد و حظ بسر عت بردارد و این

کمال ولایت است کہ بمشغولی مجاز بحقیقت بپردازند چنانچہ مولانا روم در مثنوی فرمودہ ؎ جملہ معشوقست وعاشق پردہ ٭ زندہ معشوقست وعاشق مردہ ٭ یعنی جملہ موجودات عین معشوق اند یعنی ذات حق اند من حیث الظہور لہذا حق را در آئینہ خلق دیدن باید حاصل بیان درینمحل اینست کہ ظاہر و باطن مراد از شریعت و طریقت است و در حقیقت ہر دو یک اند تفریق درین ہر دو جائز نیست لہذا من حقیر معنی ظاہر و باطن ہر آیت کہ درین کتاب مذکور میشود بیان خواہد کرد و ان شاء اللہ تعالے حتی الامکان درین دو معنی تطبیق خواہد داد و بنظر انکہ آغاز این کتاب در ماہ یازدہم شریف سنہ ۱۳۰۲ ہجری بودہ است و حروف اسم ابن سید حبیب اللہ یازدہ و حروف نام مبارک مرشد اعلی محبوب سبحانی یازدہ بلکہ حروف اسم مجیب اللہ عوا تقہم یازدہ بودہ اند تبرکا درین کتاب نیز تفسیر یازدہ آیات

قرآن مناسب دانست و در ضمن آن بنظر کثرت شیونات جمالی و جلالی
اکثر آیات قرآنی را بطور دلایل و تمثیل بحیطه تحریر در آورده ملخص معنی آن بیان
کرده وقت که گل رنگ کند پرده ز رخ باز . زان سان که ز فانوس
چراغی بدر آید . و چون آغاز کلام از حکمت وجود ممکنات و ذات واجب الوجود
حضرت قدیم الصفات احسن بود بلا رعایت ترتیب تنزیل بدین آیت سر دفتر
آغاز کردم ایة اول قوله تعالی

وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْن

یعنی پیدا نکردم جن و انسان را مگر برای عبادت یعنی حکمت خلق جن و انس
محض برای آنست که عبادت و معرفت حق تعالی حاصل کنند و ظاهر است
تا وقتیکه معرفت درمیان عابد و معبود حاصل نیاید عبادت بوقوع
نمیرسد پس برای همین فرق دانستن خود و دانستن ذات و صفات

الٰهی بر ہر فرد جن وانس واجب شد و این علم را اشرف علوم از ان سبب نامید
که اگر کسی حقیقت خود نیابد حقیقت دیگر کسے کے خواہد دانست لہذا در حدیث
شریف وارد است من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسیکه
ذات خود را شناخت پس تحقیق ذات حق را شناخت وآنانکه بعضی
از اولیاء امت در طریق سلوک از شہود تجلی افعال و تجلی صفات ترقی فرمودہ
بمرتبہ شہود ذات حق رسیدند و در آن شہود احتیاط از دست دادہ
خود را عین ذات حق تصور کردند تا وقتیکه متنبه شده معرفت حاصل نکردند
و بشریعت مگرائیدند نجات نیافتند چنانچه حضرت بایزید رحمة الله علیه که در ہمین مرتبه
سبحانی ما اعظم شأنی گفته و حضرت سید الطائفه جنید بغدادی رحمة الله
علیه ما فی الوجود سوی الله فرموده و حضرت معروف کرخی انا
ربکم فاعبدنی بر زبان آورده بعد از ان متنبه الحال شدند و رجوع

بعبدیت کردند و زبان بمعذرت کشاده بعبدیت خود و بمعبودیت حق معتر
گشتند از درجه قرب تنزل نیافتند بلکه از مرتبه سابق بالاتر ترقی حاصل
کردند چنانچه کسی در شان حضرت معروف رحمه الله گفته است شنیدم که در کرخ تربت
بسی است ٭ بجز گور معروف معروف نیست ٭ و حضرت منصور که دران تجلی اختیار
از دست داده ذات خود را حق دانستند و کلمه انا الحق بر زبان آورده
باوجود حبس مدتی متنبه الحال نشدند و بعد انا الحق باقرار انا العبد
رجوع نکردند در تعذیر سنگساری و دار کشی مبتلا شدند اما بدان وجه
که نماز مفروض قضا نمیکرد بلکه نوافل در شبانه روزی پنجاه گانه ادا
میکرد از سلک کافه اسلام خارج نشدند غرض که هر کس را اول شناخت
خود و بعد از ان شناخت حق ضرورست و برای همین است که پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله و سلم را اشاره بکلام قل انما انا بشر مثلکم شده و هم در ما

اقرار انا عبده و رسوله بزبان آورده و در معنی حدیث من
عرف نفسه اگرچه بسیار گونه اقوال است لاکن در حقیقت اقوال مختلف
و معنی آن متفق است که از ادنی غور و تعمق ظاهر میشود چنانچه یکی میگوید من
عرف نفسه بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء یعنی هر که شناخت
نفس خود را بالفنا پس تحقیق شناخت پروردگار خود را به بقا و یکی میگوید
من عرف نفسه بالمعدوم فقد عرف ربه بالموجود
یعنی هر که شناخت نفس خود را معدوم پس شناخت رب خود را موجود و یکی
میگوید من عرف نفسه بالحدوث فقد عرف ربه بالقدم
یعنی هر که شناخت نفس خود را حادث پس تحقیق شناخت پروردگار
خود را قدیم و یکی میگوید من عرف نفسه بالحلوق فقد عرف ربه ...
یعنی هر که شناخت نفس خود را ... پس تحقیق شنا ...

خود را خالق و یکی میگوید من عرف نفسه بالفقر فقد عرف ربه
بالغنا یعنی هر که شناخت نفس خود را محتاج پس تحقیق شناخت
پروردگار خود را غنی یعنی بی احتیاج از عالم و یکی میگوید من عرف نفسه
بالنقصان فقد عرف ربه بالکمال یعنی هر که شناخت نفس خود را
به نقصان پس شناخت پروردگار خود را بکمال و اینچنین معرفت را در
حقیقت علم نافع میگویند چنانچه در لطایف اشرفی روایتی آورده اوحی الله تعالی
الی داؤد علیه السلام یا داؤد تعلم علم النافع یعنی ای داؤد
علم نافع آموزی وی پرسید الهی ما علم النافع یعنی ای پروردگار
علم نافع چیست قال ان تعرف عظمتی وجلالی وکبریائی
وکمال قدرتی علی کل شیئ فان هذا الذی یقربک الی
یعنی حق تعالی فرمود علم نافع آنست که بدانی عظمت و جلال و کبریائی

وکمال قدرت مرا بر ہر چیز پس این علم نزدیک میکند ترا بمن یعنی در
ہر چیز مرا خوانی و نہ آن مرادانی تا بمن واصل گردی و از اینجا است کہ بزرگی
گفتہ است ؎ جہان صورت است و معنی دوست ⁂ در ین معنی نظر کن ہمہ اوست
بلکہ خلقت موجودات و فطرت کائنات ہم از بہر این دانش است چنانچہ از آیۃ
لِتَعْلَمُوْٓا اَنَّ اللّٰہَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ظاہر است و شاہ اشرف
سمنانی فرمودہ نزد حقیر علم نافع آنست کہ قطرہ را بدریا رساند و جزرا با کل پیوند
دہد و از ہجران بوصال و از بعد باتصال کراید قطعہ توحید کہ از شرب
عرفان باشد ⁂ در مذہب اہل عشق ایمان باشد ⁂ آنکس کہ ندید قطرہ با بحر یکی ⁂
حیران شدہ ام کہ چون مسلمان باشد ⁂ اتفاق اصحاب کشف و وجدان و ارباب
شہود و عرفان است کہ حق تعالی را بی واسطہ اسما و صفات و بی رابطہ
کائنات نتوان دید چہ ذات تعالی سمائتہ او را نوریست کہ درہم ادمحرق ابصار

کونین و مغرق انوار نما فقین بود مثنوی ای برادر چون جمال آفتاب * نیست
مدرک ناظران را بی سحاب * پس چنان آن نور خورشید جمال * بی وسیلت
می در آید در خیال * الحاصل ازین همه تشریحات پیدا است که مردم اول
ذات خود را از نقصانات دریابند تا بعد از ان کمالات ذات الهی متحقق شوند
نه اینکه دانستن نفس خود عین دانست حق است چنانچه بعضی جهلا اعتقاد
میکنند و در پردهٔ خود را عین حق میگویند بنا بران بزرگی گفته ع جوهری
جز خود شناسی نیست در بحر وجود * ما بگرد خویش میگردیم چون گرداب‌ها *
وانکه مولانا جامی قدس سره السامی فرموده ع غیر یک ذات در دو عالم
کو * لیس فی الکاینات الا هو مراد ازان وجود حقیقی او تعالی را است
و همه فانی اند و تصرف آن در همه اشیا و نفوس غیر از انتقال و حلول جاری
و ساریست و هستی در وجود و قدرة و علم و حکمة مثل او دیگری باشد نبوده است چنانکه

در تفسیر کبیر گفته لیس فی العالم احد یثبت لله شریکا یساویه فی الوجود
والقدرة والعلم یعنی نیست در عالم کسی که ثابت کند برای حق
عزوجل شریکی را که برابر شود خدای تعالی را در وجود و قدرت و علم ورنه همه آیات
قرآنی و احادیث نبوی که در فرق خالق و مخلوق و عابد و معبود و ثواب و عقاب
وغیره بوده اند غلط و مردود خواهند شد و ذکر بعث و نشر و دوزخ و جنت همه
لغو خواهد افتاد پس در همه امور اعتقاد توحید باید تا توحید در شریعت
و طریقت متحقق آید و این امر واجب است چنانچه حضرت شمس تبریزی رحمه فرموده

۵ شریعت را مقدم دار اکنون ✽ طریقت ز شرع نیست بیرون
کسی کو در شریعت راسخ آید ✽ حقیقت راه بر روی خود گشاید ✽ و تحقیق

شریعت و طریقت و حقیقت در مقدمه بیان شده از آن واضح شده باشد
که ظاهر راه خدای تعالی شریعت و طریقت است و باطن آن را حقیقت میگویند

هي اسر معنوي یعنی آن حقیقت سر معنویست در رد المحتار گفته المراد

من الثلاثه اقامة العبودية على الوجه

المراد من العبد یعنی مراد از سرّ سه یعنی شریعت و طریقت

و حقیقت قایم کردن بندگی بر وجه مراد از بنده است یعنی سر بنده و مراد بندگی

فرض است پس باید دانست که در معنی آیت مصدر و انچه بعضی محققین

مفسرین مثل امام فخر الدین رازی وغیره من الا ليعبدون الا ليعرفون

گفته اند حقیقت آن همینکه اول تعین سر معرفت است چنانچه از حدیث قدسی

ظاهر است کنت كنزا مخفيا فاحببت ان اعرف

فخلقت الخلق یعنی بودم خزانه مخفیه پس دوست داشتم باینکه بدانم خود را

پس پیدا کردم مخلوق را عبرت تا وقتیکه ایجاد خلق بوقوع نیاید خالقیت

خالق بنصه ظهور نرسید پس ثابت شد که تخلیق مخلوق محض برای معرفت الهی است

بیان آنکه بعضی محققین ... سر معرفت است

وبهمین جو معرفت الٰهی را شرف علوم قرار داده اند وهمین معرفت اصل علم است
باقی همه علوم فرع آن اصل اند چراکه علم بر دو قسم است دینی یا غیران پس علم دینی
نیز بر دو قسم است اصل یا فرع و دانستن فرع موقوف ست بر دانستن اصل
واصل علم علم کلام الله است زیراکه همه علوم مستند بآنست پس آن کلام الله
دلالت میکند بر وجود متکلم وآن ذات الٰهی است که آنرا ازل الآزال ومنقطع الاشارات
واللاتعین وغیره نامهاست واین مقام ذات را در اصطلاح محققین احدیت میگویند
کذات درینمقام مثل خزانهٔ مخفیه بود وحدیث کان الله لم یکن معه شیئًا
مذکورا مراد ازهمین مقام است که ذات باعتبار اسم غایب بود واینمقام
مثل آنمقام است که کسی در عالم خوابست وازشهد بیلی شعور لا کن ؟ وقابلیت
جمیع صفات میدارد وهرگاه آن ذات رغب ذاتی پیداشد که معرفت حاصل
کند یعنی خود را خود دانند یا خود را دیگر دانند خلق را پیدا کرد یعنی لفظ عُرِفَ

اگر بصیغه متکلم خوانند معنی آن بدانم میشود و اگر مجهول خوانند معنی آن شناخته شوم
میکرد و بحسب طریق درینمقام ذات را تعینات پیدا شد یعنی حیات و علم
و ارادت و قدرت و این مرتبه را نزد ارباب طریقت تعین
اول و مقام وحدت میگویند و از حدیث فاحببت ان
اعرف مراد همین مقام است که در اصطلاح محققین اینمقام را برزخ
البرازخ و حقیقت محمدی وغیره بسیار نامها بوده است و حدیث
اول ما خلق الله نوری اشاره بهمین مقام است که ازین اثبات الوهیت و اعتقاد
معبودیت و لزوم گفتن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میشود و این
کمال عرفان است که بتوحید و تعالی قایل شوند تا آنکه زبان برسالت آنسرور
نکشایند زیرا که بعضی کفار هم توحید را قایل اند مگر توحید آنها ناقص است
چرا که قایل برسالت نیستند لهذا در شان آنها اولئك كالانعام

اول ما خلق الله نوری

بل هم اضل یعنی ایشان مثل چهار پایها اند بلکه از آن هم گراه
واقع بلکه در تفسیر کبیر گفته که لفظ ناس اطلاق کرده نمیشود بر غیر مومن لان الناس
في الحقيقة هم الذين اعطوا الانسانية حقها
لان فضيلة الانسان على ساير الحيوانات
بالعقل المرشد والفكر الهادي یعنی آدمی در حقیقت
همو ایشان اند که حق انسانیه داده شدند فضیلت انسانیه بر همه حیوانات بسبب
عقل رهبر و فکر صایب بوده است پس هر که را عقل رهبر نباشد و از آداب
و احکام الهی غافل باشد از زمرهٔ انسانیه خارج است در اکثر کتب سیر مرویست
که روزی حضرت سفیان ثوری رحمة الله علیه بغفلت پای چپ در مسجد پیش نهاد
از غیب ندا شنید یا ثور یعنی ای گاو قدم در این حضرت بعزت نهاد این بی
ادبی از ادبی سفیان از این ندا بیهوش شد و چون بهوش آمد طبانچه بر روی

خود میرود و میگفت ای سفیان یکقدم خلاف ادب بیرگرفتی نامت از جریدهٔ والنّ[ان]
محو کردند بهوش باش و دانسته قدم بجای شما در معرض عتاب نه آئی پس آنانکه
حکم خدا و شریعت مصطفی صلی اللہ علیہ واٰلہ وسلم را ترک دهند و باز دعوی مسلمانی
کنند چگونه روا خواهد بود بلکه دعوی انسانی آنها صحیح نیست باید دانست
که حقتعالی انسان را در بهترین صورت پیدا کرده و در قرآن مجید لقد
خلقنا الانسان فی احسن تقویم فرموده و آن بهتر تقویم یعنی بهترین
صورت آنست که قایل توحید الٰهی و رسالت نبوت پناهی صلی اللہ علیہ واٰلہ وسلم
شوند چنانکه اوّل آفرینش از روایت حدیث صحیح کل مولود یولد
علی فطرۃ الاسلام ثابت بوده است پس چون کسی از اقرار
رسالت نماند از انسانیت خارج شد کالانعام یعنی مثل بهایم گردید لهذا
در حدیث شریف آمده که کافر از احق تعالی بدین صورت قبیح جهنم نخواهد آمد بلکه صو[رت]

بیان اقسام توحید و ذات و صفات

مسخ کرده بجنسم خواهد آورد پس هرگاه آنها را انسانیت باقی نماند توحید باقی
ماند معرفت زیرا که توحید بر چهار قسم است یکی توحید از روی ظاهر شریعت
دوم از وجه طریقت سیوم از روی حقیقت چهارم باعتبار معرفت ارباب
ظواهر بر ظاهر شریعت آنسرور اکتفا نموده اند و ارباب طریقت در ظاهر و باطن
آنسرور سعی میکنند و اصحاب حقیقت بر باطن شریعت مشرف میشوند و احباب
معرفت بر باطن و ظاهر یعنی بر هر دو صفت متصف میگردند تفصیل این اجمال اینکه
قسم اول که در آن صرف اثبات الوهیت و اعتقاد معبودیت بگفتن کلمه توحید است
رویه سلف است که بآیات کلام الله و احادیث رسول الله بدلایل عقلی و نقلی میگویند
که وی تعالی بذات خود قدیم و بحیات خود حی و بسمع خود سمیع و به بصر خود بصیر و بکلام
خود کلیم است پس آنها از ورطهٔ شرک و نفاق امان یافته بر تبهٔ اسلام میرسند و از
مهلکات دارین رستگاری می یابند قسم دوم توحید طریقت است و آن

اینکه وحدانیت حق تعالی را در شواهد اکوان و امکان ملاحظه می نمایند و اثبات
واجب الوجود کرده جمیع موجودات را معدوم می پندارند و از دلایل عقلی و نقلی بری
مانده همه جا ظهور هستی واحد میدانند و همه را در هستی وی محو می بینند پس باطن
ایشان بنور ایمان افروخته و ظاهر ایشان از غیریت سوخته می باشد و اینها
بنور باطن خویش در هر شئ حق را می بینند و توحید این کسان در مقامات منازل
سیر الی الله یعنی سیر از خلق بسوی حق می باشد که درین سیر از ماسوی الله
اعراض میکنند و از تعلق غیر اعتراض مینمایند و همه خطرات و حرکات و سکنات
خود و سایر موجودات بنور علم الیقین می شناسند که موجود حقیقی و مؤثر تحقیقی
بجز ذات حق دیگر نیست ارادة و سمع و کلام ظهور آثار حق است لا تتحرک
ذرة الا باذن الله تعبیر اوست و مدح و ذم و عطا و منع تجلی آن اسم
است که والله خلقکم وما تعملون بیان اوست یعنی هر قدرت و فعل

کہ ظاہر از مظاہر ست فی الحقیقت از حق در مظاہر ظاہر است و درین بیان حدیث
بخاری و مسلم یعنی قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم لست کھیئتکم انی یطعمنی ربی
ویسقینی یعنی نیستم من مثل صورت شما بدرستیکہ من میخوراند مرا پروردگار من و
می نوشاند مرا ولیلی بین و تجلی ر د کن است قسم سوم یعنی توحید حقیقت اینست
کہ بثبوت وجود واحد سبب تحیرت ذات از دریافت خود منتفی شوند چنانکہ
کسی در نظارہ صورت خود در آئینہ چنان مستغرق میشود کہ آئینہ را در نظر نیارد
و این چنین حالت گاہی بسرور ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز رو نیدا و چنانچہ در تفسیر
کشف الحقایق آوردہ کہ روزی فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا بر آنسرور آمد چیزی
سوال کردہ آنسرور در آنوقت از خود بیخود بود پرسید من انت یعنی تو کدام است
فاطمہ عرض کرد انا فاطمۃ یعنی من فاطمہ ام آنحضرت پرسید من فاطمۃ یعنی کدام
فاطمہ است وی عرض کرد فاطمۃ بنت رسول اللہ یعنی من فاطمہ دختر

رسول الله‌اند و در روایتی آمده که سیده فرمود فاطمة بنت محمد یعنی فاطمه دختر
محمدم آنحضرت فرمود ضمن جمال یعنی کدام محمد فاطمه گفت محمد که رسول الله یعنی
محمد پیغامبر خدا تعالی آنحضرت پرسیدند محمد رسول الله یعنی کدام محمد رسول الله
آنگاه سیده دانست که آنحضرت را حالتی است پس از پیش آنسرور برفت
و بسیار روندگان درین مقام لغزش یافته مجذوب شده اند و از ترقی باز مانده
و بعضی خود را حق دانسته بی بدرقه شیخ کامل ازین راه بمنزل مقصود رسیدن
نتوانند و درین مقام نه وجود ماند و نه شهود و نه اسم و نه رسم و نه قدم و نه عدم
نه اثر و نه خبر که کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال
والاکرام آیتی ازینست که سالک در حصول مرتبه توحید
حقیقت از خود فنا میشود و نزد ارباب طریقت فنا سه درجه است یکی فنا
افعال که هیچ فعل را از افعال هیچ احدی بوجه استقلال منسوب نسازد بلکه

همه افعال در الحقیقت فعل واحد و تجلی واحد که هر جا باقتضای قابلیت انجا ظاهر گشته است بشمار چنانچه مولانه جامی میفرماید رباعی در عالم معانی که نباشد اشیا از ذات خود و غیر خود آگه اصلا ✤ هستند همه از روی هستی یکتا ✤ نوریت علم شان زهم کرده جدا ✤ دوم مقام صفات که نسبت آنها تجلی کند که همه صفات احد بسبب ظهور در قوای متکثره باسامی متنوعه تجلی فرموده یعنی جمیع تعینات وجودیه غیر متناهیه بنابر این نسب متعدد در مرتبه واحدیت است چنانچه جامی گفته رباعی هستی ز اتب چو تنزل فرموده هر جا بد نشان دگر پیرده گشوده ✤ در مرتبه باز پسین کانسان بوده ✤ هر نعت ... بوصف ... نموده که سیوم فنای فی الذات آن حالتیست که ذوق و ... بدایم اسمی ذوات را مشاهده میکنند و همه را عین ذات حق بینند و شک نیست که چون هستی سالک بالکلیه از چشم بصر و بصیرت ذره وار در اشراق نور الانوار فنا و فرو رود و آن دم هر آئینه وی حق بود و حق وی گردد چنانکه

جامی علیه الرحمه گفته رباعی آنرا که فناشیوه و فقر آئین است * نی کشف
و یقین نه معرفت نه دین است * رفت او زمیان همه خدا ماند خدا * الفقر اذا
تم هو الله این است * قسم چهارم توحید توحید اهل معرفت است که عارف
از مقامات و مراتب سیر الی الله یعنی سیر از خلق بسوی حق و سیر مع
الله یعنی سیر از حق با حق و سیر فی الله یعنی سیر از حق در حق عروج
نموده در مقام عین الجمع و جمع الجمع که مرتبه وحدت است رسد از خود
خود کرده و توحید حق مر حق را بواسطه وی صادر آید و درین مقام ملک وجود مسلوب
کرده پس خود محجوب خود شده میگوید الا انی الواحد القهار یعنی که
من احد قهارم چنانکه با یزید درآن حالت سبحانی ما اعظم شانی
و لیس فی جبتی سوی الله فرموده و منکر آن حال هر کس چنانکه جراحت
کردند خود مجروح و مرده گشتند و یک اثر جراحت بر شیخ نیامد چنانچه

سیر فی الله بعد از حصول فنا و سیر الی الله باشد چنانکه در بیان مراتب سیر گذشت

در مثنوی مفصلا مرقوم ملخص آن اینکه مثنوی با مریدان آن فقیر محتشم * بایزید
آمد که نک یزدان منم * گفت مستانه عیان آن ذوفنون * لا اله الا انا
ها فاعبدون * چون گذشت آن حال گفتندش صباح * تو چنین گفتی
واین نبود صلاح * گفت این بار ار کنم این مشغله * کاردها در من زنید آندم هله *
حق منزه از تن و من با تنم * چون چنین گویم بباید کشتنم * چون همای بیخودی
پرواز کرد * آن سخن را بایزید آغاز کرد * عقل را سیل تحیر در ربود * زان
قوی تر گفت کاول گفته بود * نیست اندر جبه‌ام الا خدا * چند جوئی در زمین و در
سما * آن مریدان جمله دیوانه شدند * کاردها در جسم پاکش میزدند * هر یکی چون
ملحدان گرد کوه * کارد میزد پیر خود را بی ستوه * هر که اندر شیخ تیغی میخلید * باز
گونه او تن خود میدرید * یک اثر نی بر تن آن ذوفنون * وآن مریدان خسته
در غرقاب خون * هر که او سوی گلویش زخم برد * حلق خود ببریده دید و زار

مرد + وانکه اورا زخم اندر سینه زد + سینه اش بشکافت شد مرده آبد + وانکه
اگر بود از صاحبقران + دل نداوش که زند زخم گران + بعد گشت و
آن مریدان کاسته + نوحها از خانه شان برخاسته + پیش او آمد هزاران
مرد و زن + کای دو عالم درج در یک پیرهن + ای تن تو گرتن مردم بدی
چون تن مردم ز خنجر گم شدی + پس در نیستی تمام توحید اهل معرفت که سالک
از خود بیخود و مسلوب میشود و غیر از بقا باللہ چیزی باقی نماند چنانچه مولانا روم میفرماید
مثنوی با خودی با بیخودی دو چار شد + بیخود اندر دیده خود فرزند + ای
زده بر بیخودان تو ذوالفقار + بر تن خود میزنی آن هوشدار + زانکه بیخود فانی
است و ایمنست + تا ابد در ایمنی او ساکنست + اعتباری گیر تا یابی صفا +
از درون انبیا و اولیا + اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللہِ لَا خَوْفٌ عَلَیْہِمْ وَلَا ہُمْ
یَحْزَنُوْنَ یعنی بدانید بدرستیکه دوستان خدا انیست برایشان خوف

وزن من ذلک فضل الله یوتیه من یشاء باید دانست که این
اقسام اربعه توحید را بعضی محققین بنام دیگر چهار میگویند یعنی توحید
اقوالی و توحید افعالی و توحید احوالی و توحید ذاتی و توحید اقوالی آنست
که بزبان وجود عنصری اقرار بوحدانیت نماید که خدایتعالے یک است
و رسول او فرستادهٔ او بسوی بندگان برای اظهار احکام او است
و ملائکه و کتابهای آسمانی و پیغمبران و روز قیامت و بعث بعد از مرگ حق
است و این توحید عام مسلمانان است و توحید افعالے آنست که همه
کارهای عالم ممکن و واجب از وی دانند چنانچه مجذوبی صاحب حال را شراب
خواری گوش بریده شخصی نیک بروی گذشت و ترحم کرده نان بوی داد و
پرسید گوش ترا کدام کس بریده مجذوب جواب داد مرکه مرا نان داد پرسید
نان کدام کس داد گفت مرکه گوش مرا بریده از نجاست که مولانا فرمود

مثنوی باد و آتش میشوند از امر حق * هر دو سرمست آمدند از خمر حق * آب
حلم و آتش خشم ای پسر * هم ز حق بینی چو بگشائی نظر * گر نبودی واقف از
حق جان باد * فرق چون کردی میان قوم عاد * آورده اند درویشی سلطان
وشی از راه میگذشت سفیهی از عقب آمده قفا زد درویش نگردانید و نپرسید
که کیست و این جفا بر من برای چیست سفیه قدم چند رفت و شرمنده شده پیش درویش
آمد معذرت نموده عفو خواست درویش پرسید که تو کیست گفت همان
بی ادب هستم که ترا قفا زدم درویش گفت ما خود ترا در میان نمی بینم آنچه بر من
رسیده غلط نمیرود و توحید احوالی آنست که هستی هر دو عالم را صفات و تعالی
داند و گوید سوای هستی او چیزے نیست چنانچه شاه مردان کرم الله وجهه
فرموده مارایت شیئا الا رایت الله معه یعنی ندیدم هیچ
شی را مگر اینکه دیدم خدا را با او و سرور ما صلی الله علیه و آله وسلم فرموده

من رآنی فقد رای الحق چنانچه مولانا در مثنوی سیفر باید ع گفت طوبی
من رانی مصطفیٰ والذی یبصر لمن وجهی یری چون چراغی نور شمعی
را کشید ÷ هر که دید آن را یقین آن شمع دید ÷ همچنین تا صد چراغ از نقل شد ÷ دیدن
آخر لقای اصل شد ÷ خواه بین نور از چراغ آخرین ÷ خواه بین نورش ز شمع غابرین
گفت پیغمبر که نفحهای حق ÷ اندرین ایام می آرد سبق ÷ و توحید ذاتی آنست
همه صفات که از ان ذات وابسته باشد در نیز تعین فوات اند و دوئی که
زاید بر ذات باشد ازان درگذشته در بحر وحدانیت صرف چنان مستغرق شود
که خودی خود فراموش نماید چنانکه در آنمرتبه گفته اند ما رایت شیئا الا
رایت الله یعنی ندیدم کدامی شی الا که دیدم خدا را حضرت جامی علیه الرحمه فرموده
توحید یگانه گردانیدن دلست یعنی تخلیص وتجرید او از تعلق ما سوی الله تعالیٰ هم از روی
طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات

تعبیر بازه اردو چنانکه کسی وبروی باوشاه سرنگون استاده است وباد شاه بسوی او نگران است مر آنکس نمیتواند که در آن وقت بسوی دیگر نگاه کند و یا حرکتی خلاف ادب کند همچنان معنی این امر حاصل است و اینمقام را در اصطلاح عارفین مشاهده میگویند و درینحالت بلاشبه توجه بغیر موجب شرک است و ازاینجاست که ارباب معرفت گفته وما شغلك سوى الله فهو صنمك یعنی هر چیز که ترا مشغول کند بسوی غیر حق تعالی پس آنچیز بت تو است چنانچه در محاوره بندهٔ زر و بندهٔ دنیا میگویند پس در کلام ارباب شریعت و طریقت هیچک فرق و خلاف نیست و دانستن فرق موجب جهالت و بی عقلی است و همچنان این شعر بزرگی بوده است ع من مست خرابات نمازیکه گذارم ✤ در وی نه قیامی نه رکوعی نه سجودیست ✤ یعنی نماز من که مست شراب عشق ام در آن نه قیام است و نه رکوع و نه سجود زیرا که در نماز ما را انچنان محویت بحق میشود

ونه تیز ارکان نماز است و نه شروط آن زیرا که عارفان بدو قسم میباشند یکی عام
دیگر خاص عام آنانند که در نماز از صحو بحالت سکر میرسند و از خود بیخود میشوند تا
آنکه نمیدانند که چه میخوانند یعنی فرض است یا سنت یا رکوع یا سجود و خاصان آنانند
که از سکر بصحو می آیند و از خودی بیخودی آمده خدا تعالی را ظاهر و باطن و علانیه
می بینند چنانچه امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده لا اعبد ربا حتی اراه
یعنی عبادت نمیکنم خدا تیز تا آنکه نمی بینم او را و در حدیث شریف آمده که آن
سرور فرموده المصلی یناجی ربه یعنی نمازی با حق تعالی راز میگوید و معنی
نجوی در لغت با کسی راز گفتن است باید دانست که چنانکه اول
مرتبه سلوک را ذوق نماند آخر مراتب را وصول گویند و در ینمقام توحید صاف
ملحوظ نظر صوفی میباشد پس بعد وصول باینمقام عبادت حکم شرک پیدا میکند
چنانچه در الهامات حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه است صعق ارادالعبادة

دایم انتعی سب سوم دوم بیدار باش

دیگر میر مراد از حضوریت
باسکیه بوده و سیمای دوار

بعد الوصول فقد اشرک باللّه العظیم یعنی هر که عبادت کرد
بعد وصول پس تحقیق شرک کرد بخدای بزرگ زیرا که عبادت عابد معبود را استخراج
و دوری درین مقام موجب شرک است بلا کلام باید دانست که شرک
مراتب میدارد زیرا که شرک در ولایت عام و در ولایت خاص و در ولایت
اخص و در ولایت خاص الخواص میباشد و درین چهار مراتب بازبست قسم
شرک است که جمله دوازده میشوند و مومن خالص و ولی کامل آنست که خاص
خدایتعالی را ولی خود داند چنانکه خود حق تعالی فرمود الله ولی الذین
امنوا یعنی خدایتعالی دوست دارد آنکسان را که بوی گرویدند و لا اله
الا الله بزبان قایل و بدل صدق توحید و تعالی شوند پس در مرتبه اول
ولایت عام که درجه عام مومنین است اول مرتبه شرک جلی است چنانکه پرستش
آفتاب و مهتاب و ستارگان و دیگر بتان و غیره سوای عبادت معبود

بیان شرک در ولایت عام

بیان اینکه بسبب بیست قسم شرک...

حقیقی که غیر وی دیگر حق عبادت نپندارد شرک ظاهر است دوم شرک خفی است
چنانکه کسی گوید که تشنگی من از آب دور شد و گرسنگی از طعام و مرض از دوا و در
دل هم همین اعتقاد داشته و هرگز در قلب وی خطور نکرد که موثر حقیقی جناب قادر علی
الاطلاق است و آب و طعام اسباب اند سیوم شرک اخفی است چنانکه کسی عبادت برای حق تعالی
کرد لاکن مقصود از آن مدح و ثنای خود از خلق مرکوز داشت پس آن ریا است که
شرک است و لا یشرک بعبادة ربه احدا تا اینجا است و اگرچه در
شریعت ظاهری محمدی عمل نیک برای خلق بر پا کردن جایز است لکن ارباب
تجرید ازین منع میکنند از چنین عبادت همواره محترز میباشند پس مومن را باید
که تا ... ازین شرکها احتراز نماید دوم یعنی در مرتبه دوم که شرک
ولایت خاص است و احتراز از آن خاصه اولیاء است سه قسم است اول شرک
جلی است و آن هستی غیر حق در نظر سالک در آمد وجود حق و وجود خلق دیده

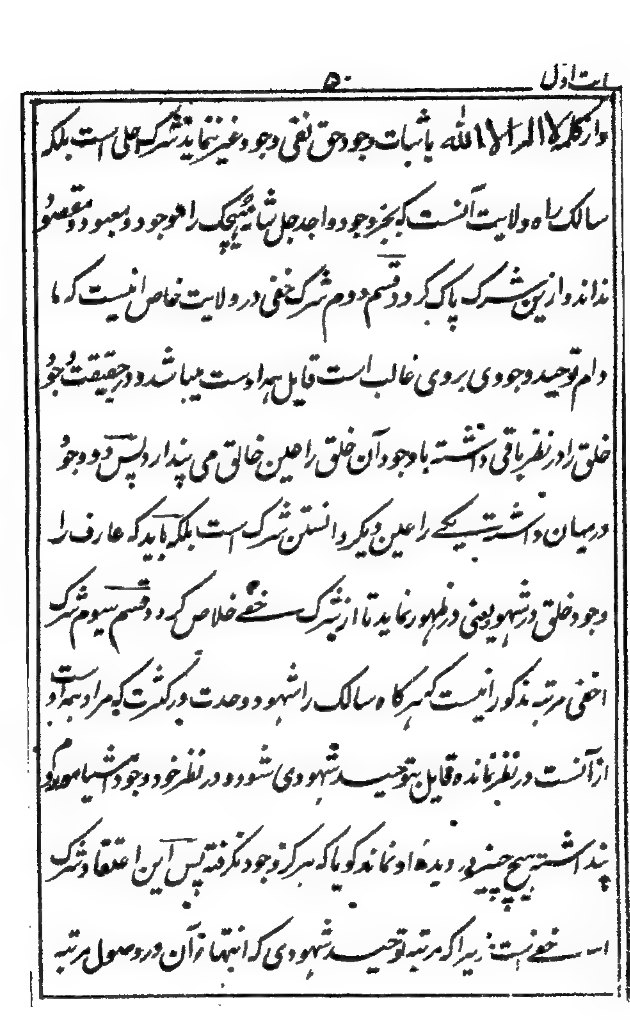

وازکلمه لا اله الا الله باثبات وجود حق نفی وجود غیر نماید شرک جلی است بلکه
سالک راه ولایت آنست که بجز وجود واجد جل شانه هیچ را موجود ومعبود ومقصود
نداند واز این شرک پاک گردد قسم دوم شرک خفی در ولایت خاص انیست که
دوام توحید وجودی بروی غالب است قایل همه اوست میباشد در حقیقت وجود
خلق را در نظر باقی داشته باوجود آن خلق را عین خالق می پندارد پس دو وجود
درمیان داشته یکی را عین دیگر دانستن شرک است بلکه باید که عارف را
وجود خلق در شهود یعنی در ظهور نماید تا از شرک خفی خلاص گردد قسم سیوم شرک
اخفی مرتبه مذکور انیست که هرگاه سالک را شهود وحدت در کثرت که مراد به همه اوست
از آنست در نظر بماند قایل بتوحید شهودی شود و در نظر خود وجود اشیا معدوم
پنداشته هیچ چیز در دیده او نماند گویا که هرگز وجود نگرفته پس این اعتقاد شرک
است خفی نیست زیرا که مرتبه توحید شهودی که انتها از آن در وصول مرتبه

تعین اول است کہ از او وحدت میگویند و کہ اسمے عارف بالا تر آن کہ مرتبہ
لاتعین ہست تجاوز نکنند او تعین مرتبہ لاتعین کہ احدیت است نکنند ہنوز در شرک
اسخفے است پس سیکہ بتعین عدم وصول مرتبہ لاتعین ہیچ تعین مرتبہ لاتعین
بپرداخت از شرک اسخفے خلاصی یافت سوم یعنی در سوم مرتبہ شرک
اخص کہ ولایت ملای اسے علے یعنی وصول بہر چہار ملک مقرب است ہم
شرک است اول شرک جلی حصول مرتبہ شہود است زیرا کہ درین مرتبہ کار
و بار اہل این ولایت اخص بنا یافت میباشد چنانکہ میگویند ؎ ای برتر از
خیال و قیاس و گمان و وہم ✲ و از ہر چہ گفتہ اند شنیدیم و خواندہ ایم ✲
پس از شہود و حصول در نظر در ہمہ مرتبہ شرک جلی است و شہود اگرچہ بیچون
نماست و حواس ظاہر از ادراک آن بہرہ ور نمیدار و خاصا مدرکات باطن
بالتذاذ و وصول معرفت محظوظ می باشند پس نظر از حصول شہود بیسے

باید برداشت و با یمان بالغیب بوراء الوراء ثم وراء الوری باید بود

قسم دوم شرک خفی مرتبہ اخص ولایت آنست کہ اشتغال نا یافت

و اضطرار و حیرت صرف کند و حیرانی و پریشانی بی تمکن و تحقیق بود و ایا

باشد چنانکہ زلیخا در ابتداء خواب دیدن یوسف علیہ السلام را گفتہ ہے

چہ گویم با تو از مرغی نشانہ ✤ کہ با عنقا بود ہم آشیانہ ✤ ز عنقا ہست نامے

پیش مردم ✤ ز مرغ من بود آن نام ہم گم ✤ پس درین مرتبہ نا یافت آنچنان

تمکن و استقرار باید گویا کہ آنمرتبہ را می بیند و التذاذ تمام میابد و نصیب عین

اوست تا از مرتبہ شرک خفی این مرتبہ خلاص باید چنانچہ کسی گفتہ

ہے عجبی نیست کہ سرگشتہ شود طالب دوست ✤ عجب اینست کہ من

واصل و سرگردانم ✤ قسم سیوم شرک اخفی درین مرتبہ اخص ولایت

آنست کہ تمکن و قرار در حیرت کہ بیند ہنوز انتظار محبوب، توجہ بوی باقی باشد

اگر توجه خود را در رنگ متوجه الیه چون دلملا لاکن در ہمین انتظار وجه فی الحقیقت
آرزوی محبوب باقیست پس باستے ماندن انتظار وجه بمنزلہ شرک است زیراکہ
ہرچه در توجه آید و توجه باو متعلق شود آنچیز ہم بمثل اینکس مخلوقست چنانچه بسوم
و متخیل و متصور و مدرک اینکس مخلوقست چنانکہ اللہ تعالی فرموده است واللہ
خلقکم وما تعملون یعنی خدایتعالی پیدا کرد شمارا و آنچه شما عمل میکنند
از حواس ظاہره و باطنہ و مطلق آنست کہ از توجه انتظار پاک باشد چنانکہ گفتہ
اند ؎ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کاینجا ہمیشہ باد بدست است دام
را پس ہر کہ در مرتبہ انتظار وجه نگردد از شرک استخے خلاص یافت چہارم
یعنی شرک ولایت خاص الخاص کہ ولایت انبیا علیہم السلام ست سہ قسم
شرک است اول شرک جلی اینمرتبہ آنست کہ اشغال غیب ما یعقت نماید زیراکہ
واجب تعالی غیب نفسی یعنی ذاتی است و بذات خود مطلق غیر مدرک است

بیان شرک ولایت خاص الخاص

زیراکہ صفت محبوبیت لہ مقابلہ نمیدارد مثلاً سمیع را مقابل کند بصیر را مقابل کند
دانسته مطلق نباشد بلکہ مقید گردد و از آنکہ لایزال صفت وی بعلم ازلی چنانکہ
بود اینک ہم است کہ کان اللہ ولم یکن معہ شیئ والآن کما کان
بیان او است پس چنانکہ از یافت خود را پاک کرده بود از نایافت ہم پاک شود
کہ خلوی تجلیہ از حق ضروریست و از غیر حق چون توجہ نماید حق ماند تا از شرک
جلی این مرتبہ خاص الخاص ولایت خلاص باید قسم دوم شرک خفی این مرتبہ
خاص الخاص آنست کہ درین مرتبہ خلو تجلیہ اگرچہ بحقیقت نایافت مشرف شده و
از استغفار و تمنای یافت مطلقاً ظاہراً و باطناً خلاص شده و اما در علم حقیقت
این ایمان و معرفت بحقیقت المنان متردد است و غیر از المنان سبے قلبی
چیزی در خود نمیدارد و این تردد در معرفت حقیقت المنان و یقین بمنزلہ
شرک است پس باید کہ برای اخلاص ازین شرک بوقت نظر و فکر و تعلیم

مرشد حقیقی و نیز باید که ما را ہیچ ادراک ذات و صفات باری تعالی نیست پس حضور
علم او ہست با او و ذات مظہر ذات ہست و صفات مظہر صفات و کمالات مظہر کمالات
بالمسان و یقین حقیقی تا از شرک خفی این مرتبہ که در تردد حقیقت المسان
قلبی بود خلاص شود قسم سیوم شرک لخفی این مرتبہ خاص الخاص ولایت آنست
که حضور ذات بصفات داند چنانکہ گوید صفات غیر ذات نیست که حضوری
بذات داشتہ باشد بلکہ باید دانست که ہمون ذات ہست که با جمیع مراتب
وجوبی و حقایق امکانی خود بخود در خود ظاہر و آشکار ہست تا بواسطہ علم حضوری
و حضور عالم و اصل بمرتبہ حضور شود پس بنده نیز مرتبہ حضوری عبادت که اشارت
بدوری میکند چگونہ شرک نخواہد شد اما انبیاء و اولیا بدو حصول
بمرتبہ حضوری قرب عبادت حق میکنند حقیقتش انکه ایشانرا از عبادت
و بندگی که سراپا عجز و نیستی افکندگی ہست این مرتبہ حاصل شده دنوش قدسیہ

بیان عبادت انبیاء و اولیاء با وجود حصول مرتبہ حضور

ایشان از عجز و نیاز مرغوب تر گشته از مقام وصول بزمانی متنزل شده عبادت
حق سبحانه تعالی می نمایند و بعد انفراغ باز بمقام مذکور می شتابند چنانچه
مقوله حضرت یعقوب علیه السلام است شعر گهی بر طارم اعلی نشینیم *
گهی بر پشت پای خود نبینیم * اگر ایشان از مقام وصول متنزل شده
عبادت حق نمیکردند بلکه مدام بر همان مقام مانده و ترک عبادت مینمودند دیگر
کسان که باین مقام فایز نشده اند و بجای وحدت کثرت را می بینند پیروی
ایشان کرده ترک عبادت مینمودند و ترک خود را ترک ایشان سند می آورند
و از راه هدایت برگشته بظلامی افتادند لهذا ضرور شد که از مقام
وصول تنزل کرده بعبادت پردازند زیرا که خلق خلق محض برای بندگی
اوست پس معرفت و عبادت یک شی اند و آنانکه در آیت صدر از این معنی
لیعرفون انکار محض میکنند آنها نه علم از شریعت میدارند و نه اطلاع

از طریقت و هم باید دانست که مردمان بر چهار صنف بوده اند قسم
اول ظاهر ایشان آراسته باشد و باطن ایشان خراب و ان مستعدان نیاد
اند قسم دوم باطن ایشان آراسته و ظاهر ایشان خراب و آن مستان اند
سیوم ظاهر و باطن ایشان هر دو خراب و ان عوام خلایق بوده اند چهارم
ظاهر و باطن ایشان آراسته انها مشایخ ملت و سالکان طریقت اند که ظاهر
و باطن ایشان معمور است و ظاهر و باطن عالم بر ایشان مکشوف اگر یکی از ایشان
زیر هفتم زمین است از بالای هفتم آسمان خبر میدهد و شان همین کسان است
که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم العلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
فرموده و در کتب صوفیه رحمهم الله نوشته بعضی اولیاء الله را دوام شهود است
و بعضی را سه روز و بعضی را گاه گاه و بعضی را در شبانروزی هفتاد
هزار بار و آن دوام شهود که میباشد در تجلی افعال سیمی باشد و این مرتبه عام

بیان چهار قسم مردمان
مرتبه علماء امت

بیان انواع شهود اولیاء

اولیا است زیرا کہ تجلی ذات بجز اخص اولیا نمیباشد پس تجلی صفات برای خاص
اولیا است و تجلی افعال مرتبہ عام اولیا است و بعضی ازینہا را دایم صحو می باشد
و بعضی را سکر لیکن آنہا باز بصحو می آیند پس اولیا اللہ را مقامی است کہ بعین
دیدۂ ظاہر مشاہدۂ عالم غیب میکنند زیرا کہ دیدۂ ظاہر و دیدۂ باطن ایشان
برابر است چنانکہ آنسرور فرمودہ سووا صفوفکم فانی اراکم خلفی
کما اراکم امامی یعنی برابر بندید شما صفہای نماز شما پس بدرستیکہ من مینیم شما را پس من
چنانکہ می بینم شما را پیش من و فرمود جعلت قرۃ عینی فی الصلوٰۃ یعنی
چشم من روشن میشود و بیاسود میشود از دیدار خدا در نماز و این مقام اولی
مقام بالاتر از ہمہ مقامات است و بنا بر قبض کتاب ابو عبداللہ بن یوسف
بن محمد گنجی شافعی مرویست کہ روزی حضرت علی کرم اللہ وجہہ در
مجلس عام خود فرمود سلونی قبل ان تفقدونی سلونی عن علم السماء فانی اعلمها

نَعاقاً زعاقاً ولكاً وملكاً یعنی سوال کنید مرا قبل از انکه مرا گم کنید
و سوال کنید مرا از علم آسمان چرا که من داناترم از راه راست و کوچه ها
مرویست که در آن ہنگام شخصے از حاضرین برخواسته گفت ای علی اگر
تو درین دعوی صادق ہستی بگو که این وقت جبرئیل کجا است امیر ساعتی سر
در گریبان شد و بعده فرمود انی طفت السموات السبع فلم اجد جبرئیل واظنه
انت ایها السائل یعنی من طواف کردم ہفت آسمان را ما نیافتم
جبرئیل را و گمان میکنم ای سائل تو جبرئیل است وی جواب گفت بخ بخ
من مثلك یا ابن ابیطالب یعنی خوش باد خوش باد کدام است مثل تو
یا علی و قسم خدا است که وی ترا بر فرشتگان ہم شرف داده راوی گوید ہم
درین گفتگو متعجب بودند که سائل از نظر غایب شد ہمچنان بسیار اولیا و مشایخ
طریقت را احوال بوده اند عرض وصحه عرف الله الهادی علی سواء السبیل

آیت دوم قوله تعالی

يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۔ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ

یعنی ای مردمان بپرستید و بندگی کنید پروردگار خود را که مستحق پرستش اوست آن آفریدگاری که بقدرت کامله بیافرید شما را و از نیست هست گردانید و بیافرید نیز آنکسان را که بودند پیش از شما و نتیجهٔ این امر آنست که شما را العبادت [illegible] تا باشد که شما بپرهیزید از خشم و عذاب خدای تعالی آن خدائیکه بحکمت بالغه ساخت برای نفع و فایدهٔ شما زمین را بساطی مانند

گسترده جهة آرام درو و حرکت بر وی گردانید آسمان را سقفی برافراشته و فرود
فرستاد از آسمان یا از ابر آب پرفایده یعنی باران پس بیرون آورد
بسبب آن آب و قوتیکه با خاک آمیخته شد از انواع میوه‌ها و نباتات ارزی
ساخته و پرداخته برای شما پس بگیرید مر خدا را همتایان و انبازان در ملک او
و حالانکه شما میدانید که او را مثل نیست و نشاید که باشد چه هیچکس غیر او بر آفریدن
مخلوقات و بظهور آوردن موجودات قادر نیست باید دانست که در آیت
اول این رساله بیان آنست که وجه خاص تخلیق بندگان برای معرفت و عبادت
است و آن بیان بطریق حکایت است نه برای امر خاص بعبادت لهذا درین آیت
امر خاص هم واقع شد تا پرده غفلت از چشم بصیرت و فهم ظاهر بینان جهلاء و عارفان برداشته شود و آنها
در پی معرفت روند و در عبادت خالق و معبود حقیقی خود بکوشند
زیرا که کمال سعادت همین کس راست که بمعرفت حق تعالی حق عبادت

آن ادا کند اگرچه این سرور دو امر سست و خود سلطان تخت رسالت
درین باب زبان بعجز کشاده **وما عرفناك حق معرفتك** یعنی نشناختیم ترا
حق شناخت **وما عبدناك حق عبادتك** یعنی عبادت نکردیم ترا
حق عبادت تو فرموده تا هم حتی الوسع وقدر امکان حصول معرفت و عبادت
ایزد سبحان بر همه عالمیان واجب و لازم زیرا که بیان عجز رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم خالی ازین نیست که مرتبه ذات حق چنان منزه صفات ست که
زبان واصفان بکلمه **لا احصی ثناء علیك** گویانست یا اینکه
کنه ذات پاک فوق از ادراک است چنانکه در حدیث وارد است **تفکروا
فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله** یعنی فکر کنید در مخلوقات و نعمتای
الٰہی و فکر مکنید در ذات الٰہی زیرا که ادراک ذات وی بیرون از حاطه فکرات
و ذات منزه از تشبیهات است و همین اعتقاد ارباب توحید است که معبود

حقیقی نہ متحیز نیست یعنی در پیچیدہ و نہ حال یعنی داخل در چیزی زیرا کہ انچہ
متحیز نیست لایق انقسام میباشد و انکہ انقسام پذیرد محتاج است و موجود
حقیقی محتاج نیست پس متحیز شدن نمیتواند ہمچنان حال یعنے فرود آمدن
در متحیز و آن محتاج تر است از متحیز پس ذات موجود حال شدن نمیشاید چنانکہ
اعتقاد ارباب تشبیہ است و ارباب تحقیق را درینباب پس تکلم گوہاست کہ
محل تحمل آن نمیدارد و ملخص تحریر صاحب انسان کامل اینکہ ان الذات
عبارة عن الوجود المطلق بسقوط جمیع الاعتبارات
والاضافات والنسب والوجوھات یعنی ذات عبارت است
از وجود مطلق بساقط کردن جمیع اعتبارات و اضافات و نسبت ہا و
انساب و جامی علیہ الرحمہ در شرح رباعیات گفتہ رباعی واجب
کہ بود ضمر در کنہش اخفی ہست از ہمہ در نسبت ہستی اجلی ❊ ماہیتش اخفی

من ان تظهر انیتہ اظہر من ان تخفی ا یعنی حضرت حق سبحانہ تعالی از روی حقیقت وذات از ہمہ چیز پوشیدہ تر است وکنہ ذات وغیب ہویت او تعالی وتقدس مدرک ومفہوم ومشہود ومعلوم ہیچکس نتواند بود کما اخبر ہو عن نفسہ لقولہ ولا یحیطون بہ علما یعنی احاطہ کردن نتوانند بآن ذات بعلم زیراکہ پایۂ رفعت ادراک از حواس وقیاس متعالیست وزینۂ منعت از افہام واوہام عالیست نہایت عقول را در بدایت معرفت او جز تحیر وتلاش ولیلی نی ہرچہ در عقل وفہم ووہم وحواس وقیاس میگنجد ذات وی تعالی از ان منزہ ومقدس است وہستی وی پیداتر از ہمہ چیزہا است وپوشیدہ از غایت ظہور کہ ولہا طاقت دریافت آن ندارند پس ہیچ چیز را بحقیقت جز وی ہستی نیست بلکہ ہمہ ہستہا پرتو نور ہستی اوست وہمہ بدوست بلکہ خود

همه اوست و از ینجا است که حضرت سید الطائفه قدس سره فرموده ما فی الوجود سوی الله یعنی نیست در وجود سوای الله تعالی حضرت جامی رباعی گفته

رباعی همسایه همنشین همره همه اوست در دلق گدا و اطلس شاهی همه اوست در انجمن فرق و نهان خانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

یعنی در هر شئی ظهور ذات اوست و هر قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر است فی الحقیقت از حق در مظاهر ظاهر است پس انچنین ذات محیط را کسی نمی تواند که ادراک کند و شیخ محی الدین ابن عربی که متعلق به باب تحقیق است گفته التفکر فی ذات الله محال فلم یبق الا التفکر فی الکون یعنی فکر در ذات خدا تعالی محال است پس باقی ماند تفکر در کائنات

الحاصل منع تفکر در ذات از وجوه مذکوره است یا آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم حدیث مشار الیه بطریق تفنن فرموده یا برای تنبیه است که کسی

دعوی معرفت ذات نتوانند زیرا که ارباب معرفت بقا ذات به ایشان داده اند پس در حقیقت از حدیث عدم حق معرفت و عدم حق عبادت نتیجه عین ثبوت هر دو امر خاص بانحضرت حاصل است چنانکه قول حضرت صدیق بوده است العجز عن درک الادراک ادراک یعنی بیان عاجزی از ادراک عین ادراک است و ظاهر است اگر ذات الهی را انسر در سلسله انبیا علیهم السلام ندانند و حق عبادت وادا نکنند کدام کس میتواند که حصول آن نماید بلکه کلام الهی که امر تعالی که یا ایها الناس اعبدوا ربکم الخ بوده امر برای حصول معرفت بعموم مردمان نوع نبوده تکلیف لا لطاق م لغو میگردد پس ثابت شد که بعبادت حق بندگان را توانست و آن عبادت در حقیقت افعالی است که بندگی و ادای شکر معنی آن بوده است پس باید دانست که عبادت در حقیقت شکر است بمقابله ربوبیت تعالی نسبت این شده

بیان بسبب ... بنده را ...

و پدران و مادران این که از کتم عدم منصه وجود آورده و از صلب پدر
در شکم مادر نطفه گردانیده و پس آن نطفه را در یکماه علقه و در چند
مضغه نموده و پس آنرا بحکمت بالغه و قدرت کامله ذات پاک گوشت و پوست
و رگ و استخوان و تمامی اعضا مناسبه بمعروف و قوع اعصاب ترکیبه پیدا کرده
و از تمامی جوارح و گوش و بینی و زبان و لب و دندان و غیره عجوب
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بیای کمال و ادامه از زمن
شیرخوارگی تا موسم جوانی که هنگام نشاط عمر و صد ادا ابتدا بسیار نمود
پس ضرور است که شکر این نعیم که عین عبادت است بجا آرید و از آیات
تفسیر گفته قوله تعالی الذی جعل لکم الارض الخ که ذکر کرد است
زمین بساط و آسمان سقف و نزول باران و رویانیدن کاه و اشجار
و میوه و غیره درین آیت مخصوص بر تصدیق نعم خدا وادی تعالیٰ

بوده است اشاره هم برای اینکه اقرار بفعل این نعم بسبب وی تعالی موجب
برائت است از شرک که است بغیر وی لهذا این مجموعه متفرع است تحت تعالی اورا
تعلیق حرف فاء به او جسته مسعوده فلا تجعلوا لله اندادا وانتم تعلمون
یعنی نگردانید برای خدا تعالی شریکی که وی تعالی فاعل این همه افعال است
و سزاوار پرستش بندگی غیر از وی و سزاوار نیست و را اندی یعنی
همتا برای صدور این افعال و در تفسیر محی الدین ابن عربی گفته
وانتم تعلمون ای تتعبدونه مع علمکم بهذا انعادتهم انما
هی للصانع وربهم هو المتجلی فی الصور الصنع یعنی عبادت
بکنید او را با علم خودها به این نعمتها از مذکور پس عبادت انها نیست
مگر برای صانع پروردگار ایشان که تجلی فرموده است در صورت صنع اذ کل
عابد لا یعبد الا ما یعرفه چرا که هر یک عابد عبادت نمیکند مگر آنرا که

میداند ولا یعرف الله الا بعد ما وجد من لا الوهیة فی
نفسه و دانسته نمیشود خدا تعالی مگر بعد آنکه یافته شد از الوهیة در نفس
آن وہم ما وجدوا الا الفاعل المختار فعبدوه و ایشان نیافتند
مگر حق تعالی را فاعل مختار پس عبادت می کردند ویرا و غایة هذه العبادة
الوصول الی الجنة هی کمال عالم الافعال و نهایت این عبادت
رسیدنست بسوی جنت و این کمال عالم افعالست فالله جعل لهم
الارضین لنفوسهم و بنی علیها السموات ارواحهم و انزل من
تلک السموات ماء علم توحید الافعال فاخرج به من تلک الارض
نبات الاستسلام و الاعمال و الطاعات و الاخلاق
الحسنة لیرزق قلوبهم منها ثمرات الایقان و الاحوال
و المقامات کالصبر و الشکر و التوکل

یعنی الله تعالی مبسوط کرد زمینهای دل عبد گاه نهاد و بنا ساخت بنیان

زمینهای دل آسمانهای ارواح ایشان فرو فرستاد از آن آسمانها

آب علم توحید افعال یعنی عبادت سبب برآورد از آن زمینها

رویید کیمیای اسلام و اعمال بندگی و اخلاق نیک تا روزی دهد دلهای

ایشان را از آن میوهٔ یقینها و احوال و مقامات مثل صبر و شکر و توکل

و هر گاه ثابت شد توحید طلب دلیل نموده آید به اثبات نبوت تا ایمان

هر دو و اسلامش صحیح شود و چرا که اسلام صحیح نمیشود مگر شهادت توحید

و نبوت و مجرد توحید حجاب است که میرساند بسوی زندقه و مجرد بسند

بقول و فعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بغیر از اقرار توحید میکردند

مردم را بر مثل مجوسیه و ثنویه پس اسلام طریقه ایست در میانه بجمیع

قول لا اله الا الله و قول محمد رسول الله اعتقاد مظهریت او تعالی

برامی بر افعال ایشان که افعال بندگان بنسبت افعال الهی با جسد
است بنسبت روح و چنانکه مصدر فعل روح است و آن فعل بی توسط
نمیرسد مگر بجسد همچنان مبدء فعل حق تعالی است و آن عمل ظاهر نمیشود مگر
از خلق پس ضرور شد ارسال انبیا زیرا که خلق را بسبب حجاب و بعد تمکن
نیست حصول معارف از پروردگار پس واجب شد وسطه همجنس
چنانکه روح حاضر باشد بدرگاه الهی و مخالط باشد بخلق بنفس بشریت
تا فیضان کلمات ربانی بذریعه روح بر دل قدسیه حاصل فرموده
نفس نفیسه خود بخلق تلقین فرماید و خلق بواسطه جنسیت آن قبول کنند
و از اینجاست که حقتعالی بآیه وابتغوا الیه الوسیلة امر برای طلب
وسیله فرموده و آن وسیله بوجه کمال وسطه الهی و مفیض فیضان
نا متناهی عباده و مهبط وجود جلادت شهود و نور چراغ بینش مبدء

جمیع آفرینش بدین گذارد و سبّح بالعشی و الابکار مُلصِدالِ اشجارِ و المستغفرین بالاسحارِ مقرب بارگاه عزیز یا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم است نعم ماقیل سه هر دل که در سر معرفت آگاه ہست ؛ با بدرقهٔ عنایتش همراه ست ؛ نور یکه ز لا اله الا الله ست ؛ تابان محمد رسول الله ست ؛ در تفسیر ابو السعود گفته یا ایها الناس اعبدوا یا حرف نداست که وضع کرده شده برای ندا بعید و گاهی بتقریب هم نداشود و بطریق قایم کردن قریب بجای بعید و این امر یا برای تعظیم واقع میشود چنانکه مثل یا الله یارب و حالانکه الله تعالی از همه نزدیک تر است و نحن اقرب الیه من حبل الورید میفرماید یعنی من نزدیک ترم بسوی آن از رگ جان یا از جهت کثرت بوجه کسر نفسی و دانستن خود دور تر از محافل قدسیین و منازل

معتبرین مرتفع میشود ویا مرقد مذکور برای تنبیه است که بعد ازان امری عظیم
وشانی فخیم مذکور میشود وآن خطاب عبادت بجمیع ناس است ومراد از
لفظ ناس تمامی مکلفین موجودین درین زمان بوده اند زیرا که بر لفظ ناس
الف لام جنس وتعمیم داخل است وصحابه کرام همه درین تاویل استدلال
کرده اند وکسانیکه از دین در خطاب مشافه داخل نیستند ضرورة در تحت
این حکم داخل اند زیرا که همه احکام منحصر خطاب بر حاضرین مکلفین نیستند
ودر آن ضرورة تمامی اهل دین تا قیامت شامل اند وآنانکه قبل نزول
این حکم عبادت بعبادت مشغول بودند بشرط ایمان آنها هم شریک اند
وبعضی مفسرین گفته اند که مراد درین آیت از عبادت همه اعمال اند که
تعلق آن بدل است چرا که آن عبادت عبارت از
نهایت تذلل وخضوع وخشوع است ودر فتح العزیز گفته که کمال

انسانی آنست که آئینه دل او صفا و انجلا پذیرد و محاذی منظر حق
و آن نوع شود و بجد صفای دلهای ملائکه ملحق گردد و آلا زنگ بر آن آئینه
و مبدم باتباع شهوات مظلم تر اگم گرفته بسر حد بهایم خواهد نشانید پس
انجلا و صفائی دل حاصل نمیشود مگر بمجاهده و حقیقت مجاهده قلع و قمع
تاریکیهای روحانی ست که امراض قلب اند و روح را نزدیک مفارقت
از بدن الم شدید میرسانند و این قلع و قمع بدون دوام عبادت
متصور نیست و دوام عبادت آنست که قلب را مشاهده نورانی
میفرماید و زبان را بذکر مشرف میسازد و اعضا و جوارح را بجد
مزین میکند پس عبادت هرچند بظاهر تذلل ست لیکن در باطن کمال
تعزز و تجبر ست و حقیقت عبادت انتقال ست از عالم غرور
بعالم سرور و سفر ست از ظلمتکده خلق بحضرت نور حق و مشاهده

بحال از لست و موجب انشراح صدر چنانکه در قرآن بدان اشاره
رفته ولقد نعلم انك يضيق صدرك بما يقولون فسبح بحمد
ربك وكن من الساجدين واعبد ربك حتى ياتيك اليقين
یعنی تحقیق میدانم بانکه دل تو از اقوال کافران تنگ شده پس مناسب
است برای رفع آن تنگی تسبیح بحمد خدای خود کنی و همراه منون سجده
کنند بسجده کنی و عبادت حقتعالی بجا آری تا آنوقت که ترا وصال
حق برسد یعنی انتقال ازین عالم بوقوع آید ولفظ یقین درینجا بمعنی موت
است چنانچه در تمامی تفاسیر مذکور نه آنچه جهلاء بی علم وصوفیان نافهم
معنی آن بی شبه میگویند و رفع شبه را غایت عبادت فرض میدانند
وصوم و صلوة ترک میکنند و از مراتب یقین غافل میباشند باید
دانست که مراتب یقین سه بوده اند یکی علم الیقین دوم

مراتب یقین سه اند علم الیقین عین الیقین حق الیقین

عین الیقین سوم حق الیقین پس علم الیقین آنست که خدایتعالی را
بی چون و بی چگون بدلایل قرآن و احادیث رسول بیند و سبحان
حق و امر و نهی و وعده و وعید و ترغیب و ترهیب و قیامت و حشر
و نشر و بهشت و دوزخ و مافیها همه از حق دانند و این مرتبه عام
مسلمانان است و عین الیقین آنست که پیر و مرشد کامل شده و یافت
ذات و صفات و وحدانیت حقتعالی از را و یقین حاصل کنند و احوال
موت و قبر و قیامت و ثواب و عقاب او را معاینه شود و خطرات
ملکی بغفر شش آید و حال باطن بروی مکشوف گردد و این مرتبه
خاصان است بهر کس حاصل نمیشود چنانچه مولانا روم میفرماید
مثنوی تصور وی نیست آن عین الیقین + این یقین خواهی
در آتش در نشین + گوش چون نافذ بود دیده شود + ورنه قل در گوش

یعنی صفحه

به چیده شود - و حق الیقین آنست که مراتب یافت ذات و صفات خدا تعالی باتمام رسانیده شود یقین کند که جمیع موجودات ظاهری و باطنی نیز ذات و عین ظهور حق است چنانچه جامی فرموده رباعی در کون و مکان نیست عیان جز یک نور ظاهر شده آن نور بانواع ظهور حق نور و تنوع ظهورش عالم از توحید همینست و دگر وهم و غرور یعنی نور وجود حق سبحانه و تعالی شأنه الاعلی بمثابه نور محسوس است و حقایق و عیان ثابته بمنزله آبگینه متلونه و متنوعه است و تنوعات ظهور در آن چون الوان مختلفه است که جاب وست و فی نفس الامر از الوان نیست تا نیستدگی صاف و رنگین برنگ آبگینه است و نور حق از لون و شکل مجسم و منزه است شعر بس نمان و شرح خوابد این کلام بگذریم تا نفهم عام تا نه بنیکی همی آنکه فهم همه بید جز بخودی پای لتر از کعش گشت

بیت [illegible] و هر گدا را دستگیر بود پس نظر کلام جاهلان بی علم

و عارفان [illegible] از معرفت و فهم تقلید کردن و از عبادت حق که لازم

هر [illegible] بوده است باز ماندن از کمال انسانی محروم ماندن است

وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی یعنی سلامتی بر آنکس است که پیروی کرده است

خدا و رسول را و ابن عباس در تفسیر یَا اَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا

گفته ان کل ما ورد فی القران من العبادة فمعناها التوحید

یعنی هر جا که وارد شده است در قرآن ذکر عبادت معنی آن توحید

است و بعض مفسرین گفته معنی اعبدوا وحدوا و اطیعوا

رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُم یعنی معنی اعبدوا اینست که توحید بکنید و

فرمان ببرید پروردگار شما را که پیدا کرد شما را و [illegible] الذین من [illegible]

در تفسیر کبیر فرموده یَا اَیُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّکُم

بیان بودن معنی عبادت توحید [illegible]

امر برای عبادت تمام بند کانست لان العبادة عبارة عن تعظیم الله واظهار الخضوع لیرا که عبادت عبارت از تعظیم خدا تعالی است وظاهر کردن پستی برای او تعالی وبعضی گفته درین خطاب کفار شریک نیستند زیرا که آنها مامورین بایمان نیستند ومعرفت الله تعالی که درحقیقت علم اوست با جهل محال است واگر صدوریا بد تکلیف مالایطاق میشود واین محال است وچون کفار از معرفت ممتنع اند پس آنها از عبادت ممتنع اند چنانکه امر زکاة مشروط بملک نصاب است همچنان حکم عبادت مشروط بشرط معرفت است اگر کسی گوید اهل ایمان خود عبادت میکنند پس امر بمومنان تحصیل حاصل است واین امر از خدا تعالی محال است جواب این است آنانکه بعبادت مشغول اند انها را باستمرار وزیادت عبادت علم است که زیادتی دو قسم است از عبادت یکم عبادت اجسام چون رجحان عقل وتوحید

بدانستی اهل ایمان درین امر شریک اند و بعضی مفسرین گفته امر

بعبادت بکل مردمان مومن عموما بوده است لاکن طفلان و دیوانگان

و بیهوشان و فراموشان و کسان غیر قادر بموجب لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا

اِلَّا وُسْعَهَا مستثنی بوده اند و بعضی از ینها گفته مخصوص

در حق عبید یعنی غلام است که مبادا باشتغال خدمت مولی

که واجب است از عبادت حق تعالی محروم نماند و قاضی گفته

این آیت دلالت میکند دا آگاه میماید سبب وجوب عبادت را که پیدا

کردن خدا تعالی است را و انعام کردن بر ما چنانچه فرماید رَبَّکُمُ

اَلَّذِیْ خَلَقَکُمْ وَالَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُوْنَ

جمهور اهل سنت و جماعت میگویند الخلق عبارة عن الایجاد

والانشاء یعنی خلق عبارت است از ایتداء موجود کردن و

وخالق آن غیر از خدا دیگر نیست چرا که آنچه از عدم بوجود می آید ضرورت است
برای وی موجد باشد و این غیر از خدا دیگرے شدن نمیتواند بنابر آن
خدا تعالی آگاه نمود و حکم کرد اُعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ
یعنی عبادت کنید پروردگار شما را که پیدا کننده شما هونست و این صفت
خالقیت خود برای آن گفت که این صفت قریب بفهم است و برای
ثبوت وجود صانع کدامی دلیل ازین وصف قریب بفهم نیست چنانچه
در کتاب دیانات العرب آورده که آنسرور صلی الله علیه واله وسلم روزے
بعمران بن حسین پرسید کم لك من اله یعنی چقدر اند برای تو
خدایان گفت عشرة یعنی مراده خدا بوده اند آنحضرت پرسید
درین خدا ها برای دفع غم والم تو مصایب و مشکلات تو چند اند وی گفت
برای دفع مصایب من غیر از الله تعالی دیگر نیست آنحضرت درجواب

بیان ثبوت صانع از نبوت یا بیان

نرمود سالت عن الله لا اله الا الله یعنی سزاوار نیست ترا از ایمان غیر از خدای واحد زیرا که خالق همه خیر و شر هم اوست و مروت چون ابوحنیفه امام اعظم ره برای سرپان مثل سیف بود آنها کمین جو منتظر فرصت بودند که وی را قتل کنند روزی امام در مسجد خود تنها نشسته بود جماعتی از آنها با شمشیرهای برهنه در رسیدند و خواستند که قتل کنند انجا امام گفت که او لا شما در مسئله مرا جواب دهید بعد قتل کنید گفتند بگو امام پرسید اگر کسی گوید شما را که من در دریا سفینه را دیدم از مال و بار گران در موجی متلاطم هوای مختلف میرود که امی آنرا ملاح نیست و نه نگهبان که از امواج و باد مخالف بر کنار برد لاکن آن کشتی خود بخود برابر در دریا جاریست و بسوی کنار سایرست پس از روی عقل اینچنین میتواند یا گفتند هذا شیء

لا یقبله العقل یعنی اینصورت چیزیست که عقل آنرا قبول
نمیکند امام جواب داد سبحان الله چون جاری شدن کشتی بی ملاح
قریب عقل نیست پس چگونه میتواند که قیام این دنیا با این اختلافات
احوال و تغیرات اعمال و وسعت اطراف و اکناف بغیر از خالق و حافظ
درست باشد و تریان چون اینکلام شنیدند زار زار گریستند و گفتند
راست میگوئی پس شمشیر ها را بمیان آوردند و تایب شدند الحاصل
معرفت وجود رب باین صفت خالقیت قریب فهم بود و لهذا درین آیت
بصفت خالقیت مذکور شد تا ثابت شود و معلوم کند که جمیع
اجسام و اجرام محتاج موثر قادر اند که وی نه جسم است و نه عرض بلکه
همه جسم و جوهر و عرض موجود ویست و اصول اینهمه از خلق و ایجاد او
تعالی شانه ظاهر است که عرض اند و لایق قرانی حجاو لهو مباحثه نیست

بلکہ غرض ازان صرف حصول عقاید حقہ بلند شانی مومنان است
لہذا حق تعالی صفتیکہ قریب بفہم بود درین آیت ذکر فرمود ورنہ
کسی نمیتواند کہ اسرار ربوبیت دریابد آوردہ اند کہ روزی
اسرافیل علیہ السلام را تمنا شد کہ بر اسرار ربوبیت اطلاع برد
برسر عرش ندا کردند وانظر الی العرش یعنی ببین بر جانب عرش
اسرافیل بقوت ملکی ہزار سال بجانب عرش طیران نمود ماند است
کہ سر عرش چیست انگاہ با خود گفت کہ عرش مخلوقی از خلق رب العالمین
است بطیرانی ہزار سال بکنہ آن نرسیدم پس خدا تعالی کہ خالق
است چگونہ از سر ربوبیت او مطلع خواہم شد ولفظ لعل
درین آیت محض برای امیدوار داشتن مومنین واشفاق آنہا
چنانکہ شان ایمان بین الخوف والرجا بودہ است چراکہ

هرگاه خدا تعالی خود را قدرت بر فعل خیر و شر داد و آنها را عقل و تمیز آن مرحمت نمود و عبادت را سبب نجاة گردانید پس هر که از شر باز مانده بعبادت پرداخت بلا شبه آنکس امیدوار فضل خدا میباشد و رجاء او موجب فضل میگردد و آنکه بعضی معنی لعلّ بعضی کی میگیرند حسب محکتی در جواب آنها میگویند صحیح نیست لکن کلمه لعلّ برای طمع و مانیدن است و هر گاه خدا تعالی طمع میدهاند لامحاله حسب الطمع آنها وعده خود جاری میکند و قول حق تعالی اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِرَاشًا الخ تصدیق آن میکند که مسلمانان عالم اند به پیدا کردن خدا تعالی زمین و آسمان و غیره را برای منافع خود ما پس چنین میداشند — بندگی وی کنید فَلَا تَجْعَلُوْا لِلّٰهِ اَنْدَادًا یعنی مگردانید خدا تعالی را همتایان و شریکان در ملک وی

پس درین آیت حق تعالی دو چیز یکی عبادت و دیگر توحید
امر فرمود عبادت برای آنکه خلق انسان و جن محض برای
عبادت است و توحید برای آنکه توحید بنیاد عبادت است پس
معنی آیت چنانست هو الذی خلق لکم هذه الدلایل الباهرة
فلا تتخذوا له شرکاء یعنی آن پروردگار که پیدا کرد برای
منافع شما این دلایل روشن پس نگیرید آنرا شریکان بعضی
گفته اند که معنی ند المثل المنازع یعنی مثل منازعت کننده
چنانکه کافران بتان را آله میگفتند گویا اعتقاد آنها این بود
که بتان قادر اند بر منازعت وی تعالی و اعتقاد ثنویه است
که آله دو اعتقاد میکنند یکی حلیم که فعل خیر از وی دانند دوم سفیه
که فعل شر از و منسوب میکنند و در اعتقاد ذاهبین آله بکثرت

اند وسوای خدا تعالی بندگی آنها نیز میکنند وقول صابئین
آنست که الله تعالی ستارگانرا پیدا کرده وانهارا مدبرات
عالم گردانیده پس مناسب است که بندگی کواکب کنیم وآنها
بندگی خدا تعالی بجا آرند همچنان نصاری بندگی عیسی میکنند
وابن الله میگویند ومشرکان بندگی بتان بر خود واجب
میدانند اما دین بت پرستان از همه قدیم تر است چنانچه
حق تعالی در قران مجید خبر فرموده وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ اٰلِهَتَكُمْ
وَلَا تَذَرُنَّ وَدًّا وَّلَا سُوَاعًا وَّلَا يَغُوْثَ
وَيَعُوْقَ وَنَسْرًا یعنی قوم نوح علیه السلام
گفتند که نگذاریم خدایان خود را ونه سواع ونه یغوث ونه یعوق
ونه نسر را که این نامهای بتان اند پس خدا تعالی ازین آیت

نهی فرمود که بندگی غیر از پروردگار شما نکنید که او خالق
همه است و او را شریک میارید زیرا که قدرت کامله او بر همه
ظاهر است گو از کثرت تنویر از شما مخفی باشد چنانچه جامی
فرموده است ظهور جمله اشیا بضد است * ولی حق را
نه ضد است و نه ند است * چو ذات حق ندارد نقل و تحویل * نیاید
اندرو تغییر و تبدیل * پس ازین دلایل از روی عقل هم بطلان
قول کافران میشود زیرا که عالم همه محتاج صانع مختار اند و او
منزه از جسمیت است وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ ای انه واحد خالق
هذه الاشیاء یعنی شما میدانید که خدای تعالی معبود شما
یک است و پیدا کننده این همه اشیا پس ازین بیان بخوبی
پیدا است که باتفاق ارباب ظواهر و بواطن عبادت الله تعالی

بهر کس همواره تا حیات لازم است و آنکه قید تا حصول مرتبه رفع
شبه میکنند و میگویند که بعد یقین عبادت ضرور نیست سرتاسر خلاف
اهل ملت ظاهره و باطن است چنانچه چیزی تصریح این امر
در ضمن تفسیر آیت اوّل در گذشته است

آیت سیوم قوله تعالی

وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَيْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ اِنَّ
اللّٰهَ وَاسِعٌ عَلِيْمٌ یعنی خدا یراست جای برآمدن آفتاب
و جای فرورفتن آن پس هرکجا که روی آرید پس آنجا وجه خدای تعالی
است یعنی جهة طاعت اوست بدرستیکه خدای تعالی بزرگ مغفرت است
و بسیار عطا و دانا بمصالح حال مسلمانان است سبب نزول این آیت

آنست که شبی تاریک لشکریان حضرت رسالت پناه در سمت قبله
اختلاف کردند و هر کسی تحری کرده برای خود محراب عبادت خدا ساختند
و چون روز روشن شد خطوط محاریب ایشان از سمت قبله منحرف
بود پس چون بمدینه رسیدند باعادت و قضای آن نماز از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم اجازت خواستند آنگاه این آیت
نازل شد که بعد تحری اعادت نماز ضرور نیست چرا که همه جهات از آن
او تعالی است در حقیقت فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ
یعنی هر کجا روی آرید پس آنجا وجه خدا تعالی یعنی جهت بندگی
اوست و محققان را در تحقیق این آیت نکته هاست از آنجمله انیست
که مولانا روم فرموده مثنوی از پی اینما تولوا خوان فثم وجه الله
هست متهم وا رهی یعنی آنسو که روی قصد آری تا حق بندگیش

بگذاری * وجه حق کان بود حقیقت او * باشد آنجا بسوی او کن رو
هیچ جا را مگر دا استثنا * پس بود عین حق عیان همه جا * عارف
حق شناس را باید * که بهر سوی روی بگشاید * بیند آنجا جمال
حق پیدا * نگسلد از جمال حق قطعاً * و محی الدین ابن عربی در تفسیر
کعبه مراد از مشرق عالم نور و ظهور که آن جهة نصاری و قبله آنها
است در حقیقت و آن باطن خدایتعالی است و مغرب مراد عالم
ظلمة و اختفا که آن جهة یهود یانست و قبله آنها در حقیقت و آن
ظاهر خدایتعالی است فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا یعنی بهر جهة که توجه کنند از
ظاهر و باطن فثم وجه الله پس آنجا تجلی ذات خدایتعالی بجمیع صفات
است یا آنکه برای خدایتعالی است روشن کردن دلهای شما
بظهور آن و تجلی بران دلها بصفت جمال و یتعالی وقت

شهود و فنای شما و غروب شدن در آن پوشیده بودن -
آن بصعود ذوات و پوشیده بودن آن بصفت جلال خود
وقت بقای شما بعد فنا بهر طرف که توجه کنند آنوقت آنجا روی حق
است و نمیماند چیزی مگر وی تعالی وحده بدرستیکه خدا تعالی -
شامل بجمیع جهات وجودات است و داناست بهمه علوم و معلومات
چراکه وی تعالی وجود مطلق است و کدامی شئ بدو بی وجود -
وی تعالی یافته نمیشود و وجودات عینه صفات و اسمارا و است
برای ممتاز شدن آنها بتعینات خود که این تعینات امور
امکانی اند و عدمی و نیستند عینی باعتبار عقلی پس
آن وجودات باعتبار تعینات خود خلق و باعتبار حقیقت
خود حق اند و ازینجاست که مولانا روم در مثنوی فرموده

وجود مطلق ... [illegible]

ے هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد؛ در پرده نهان شد؛ هردم بلباس دگر آن یار برآمد؛ گه پیر و جوان شد؛ گه عالم و گه زاهد و گه رند خرابات؛ هردم بلباسی؛ چون وصفِ مختلف آثار برآمد؛ سرشور ازان شد؛ یعنی همان ذاتِ واحدِ حقیقی است که بصورتِ ممکنات ظهور کرده و ذواتِ ممکن فی حد ذاته موجود نیست و همچنان حضرتِ جامی فرموده ے ذات ممکن پیش چشم شهود؛ نیست فی حد ذاته موجود و همچنان سلطان المحققین محی الدین ابن عربی فرموده ان الممکنات لیست ظهار ایحنر الوجود یعنی بدرستیکه ممکنات همه نبوده است آنها بوی وجود بلکه آنچه موجود است آن ذاتِ واجب است غوث و قول حسب انسان کامل است الموجود نوعان موجود محض وهو الباري و موجود ملحق بالعدم

وهو ذوات الممکنات یعنی موجود دو نوع است یکی موجود محض
وآن ذات حق تعالیٰ است دوم ذوات ممکنات وان موجود
باحکام وآثار خود اند نه بالذات وملحق بعدم اند چنانکه ماشمت رائحة الوجود
صفت اوست وازانجاست که بزرگی گفته رباعی هم کردم ازین
موهوم گذر * هم یافتم از حقیقت خویش خبر * هم بودم وهم نبودم
این نادرین * هم هستم وهم نیستم این طرفه نگر * این مقام بس نازک
واز موی باریک ترست اکثر کسان بدقیقهٔ آن نرسیده بگومی ضلالت
می افتند ومیگویند خالق ومخلوق چه در ظاهر وچه در باطن عین
یکدیگر اند وبعضی میگویند که خلق پیش از موجود شدن خود عین
حق بود وبعد از موجود شدن غیر حق گشت همچنان بسیار اعتقادات
است وحق انیست که این عینیت ممکنات با ذات حق اندر ابیت

نه اتحادی یعنی از روی اندراج عین اوبند نه آنکه صور علمیه حقایق اشیا که بصفات نقصان ومقتضی کفر وعصیان اند عین ذات حق باشند زیرا که ممکن نیست که مقید مطلق شود ومطلق مقید پس ثابت شد که این توحید واجب وممکن مجازی واعتباری است یعنی غیریت حقیقی من حیث الذات وعینیت من حیث الاندراج است که این را در اصطلاح ارباب حقایق کثرت در وحدت و وحدت در کثرت میگویند چنانچه جامی فرموده ـــه بود کل جهان در بستوش کرده در کل بذات خویش ظهور ۱ه یعنی درین بیت مصرعه اول دلالت بر کثرت در وحدت میکند یعنی این عینیت بی حلول واتحاد پیش از موجود شدن عالم است در خارج ومصرعه دوم دلالت میکند بوحدت در کثرت و آن بعد موجود شدن عالم است در خارج

ورنہ اگر اعیان ثابتہ را عین حق گوئیم پس جہان کدام و در چہ
چیز مستور بود کہ مولانا گفتہ و مفاد کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ
و محمد رسول اللہ چہ و چون تمامی ارباب شریعت و طریقت
بر شہادت لا الہ الا اللہ و شہادت محمد رسول اللہ اتفاق است پس توحید
ذات واجب و ممکن بلا قید کجا باقی ماند و کدامی از اہل شریعت
و طریقت نیست کہ اقرار شہادتین نکند لاکن درین شہادت
ارباب شریعت و اصحاب حقیقت توفیق دادن و کلمات ارباب
حقایق را با ارباب شریعت تطبیق کردن بس کاریست مشکل و
ہر کس را ممکن نیست کہ اینکار از روی بظہور آید چنانچہ حضرت
سید محمد بندہ نواز فرمودہ ست ؎ کاریست سخت مشکل اندر رہ حقیقت
از صد ہزار مردم یک مرد راہ دین است ؛ و مقولہ عارفیست

[margin note: بیان اینکہ مطابقت ارباب شریعت و حقیقت و اسلام و ایمان ... طریقت ... شہادت ... کلمہ ... (partly illegible)]

س درکفی جام شریعت درکفی سندان عشق ٭ هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن ٭ مخفی مباد کہ شریعت راہ ظاہر است حقیقت راہ باطن و از ارباب حقایق آنانکہ راہ ظاہر اختیار کردند کلمہ ہمہ ازوست بر زبان آوردند و آنانکہ بر راہ حقیقت رفتند نعرہ ہمہ اوست اختیار کردند و حضرت ما محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ در الہامات خود فرمودہ کہ مرا حق تعالی فرمود یا غوث الاعظم کل طور بین الناسوت والملکوت فہی شریعۃ وکل طور بین الملکوت والجبروت فہی طریقۃ وکل طور بین الجبروت واللاھوت فہی حقیقۃ یعنی ای غوث بزرگ ہرچہ در عالم ناسوت است تا بحد ملکوت آنرا شریعت میگویند یعنی این صور محسوسات کہ او را اعیان ممکنہ نیز میگویند در تحت امر شریعت است بسبب آنکہ ظاہر است.

از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نحن نحکم بالظاهر فرموده‌اند
در باطن بیچیان از حد ناسوت تا ملکوت عالم کون و فساد یعنی عالم اجسام
و اجرام است و این را در عرف شریعت میگویند و هر چه در میان ملکوت
تا بحد جبروت است آنرا طریقت میگویند زیرا که عالم ارواح و عالم عقول
و نفوس در تحت طریقت اند و قابل تجزی و تقسیم هستند و هر چه از جبروت
تا بحد لاهوت است یعنی ذات صرف وجود مطلق آنرا حقیقت میگویند
و لاهوت را لاهوت ازان میگویند که جبروت یعنی مرتبه وحدت که
ذو اعتبارین است یعنی مرتبه فوقانی آن احدیت و تحتانی آن واحدیت است در آن مراتب اعلی است
چنانچه بزرگی گفته است فیض اول ز عالم لاهوت * میرسانند تا بعالم
ملکوت * بر مراتب گذر کند انگاه * همچنین تا بعالم ملکوت * عالم ملک
ظاهر و پیدا * اسم کردند عالم ناسوت * یعنی جسم در مقام ناسوت است

و دل در مکان ملکوت و روح در منزل جبروت و سر در موضع لاهوت
هر که از ناسوت در گذشت بملکوت پیوست و هر که از ملکوت در گذشت
بجبروت لاحق شد و هر که از جبروت وارست بمقام لاهوت در آمد و ست
احاطه لاهوت بر جبروت و احاطه جبروت بر ملکوت و احاطه ملکوت
بر ناسوت است که والله علی کل شیء قدیر مفسر آنست پس هر اراده
که در لاهوت بوجود آید در جبروت و ملکوت و ناسوت ظاهر گردد و لاهوت
مثل تخم است و دیگر مراتب مثل شاخ و برگ و گل قبل از ظهور تمام درخت
در تخم موجود است و بعد ظهور تخم در درخت و هو اوی ... صفیا صاحب
نور القلوب گفته پیش از ظهور این عالم خلق بود و بعد ظهور آن حق در باطن
خلق شدا ما الیقین الیمان کالعیان یعنی گفتن دیگر است و دیدن دیگر و
چشیدن دیگر بنا بر آن حضرت عین القضات در قصیده گفته که

مختصر آن اینست سه چشم بگشا که جلوهٔ دلدار * متجلی است از در و دیوار نحن اقرب الیه آمده است * دور افتاده تو از پندار * کل شیء محیط می بینم انچه می بینمش بنقش و نگار * شاهد لا اله الا هو * پیش تو پرده کرده از رخسار * کاروان نحن نوحی بسرای تو برکشاید بار * ثم وجه الله آیدت بنظر * وهو محکم نمایدت دیدار * وین تماشا چو بنگری گوئی * لیس فی الدار غیره دیار * احد است آن اگر تو بشماری * واحدیت رسانمت بهزار * من رانی فقد رای الحق * از چه رو گفت احمد مختار * کنت انا احمد بلا میم * از زبان مبارک مختار * قم باذنی و قم باذن الله * هر دو یک نغمه است از لب یار * قل هو الله وصف احد دان * از میانش و لم یکن بیم برار * شو بباطن ربوبیت میدان * کن بظاهر عبودیت اقرار * چون دوئی از میان برداری * تو نمانی و او کند اقرار * در بود بباطن

تو مایل حق * هستی تو بدل شو بکار * ای پسر در شریعت فرض
عشر تا ده بود و بدنیا دار * در طریقت گذشتن از لذت * در حقیقت گذشتن
از انکار * تو اگر مرد این خجسته رهی * دامن کاینات خود بردار * هستی
خویش را ز کف بده * بر سر دوستی بکن ایثار * بعد تجرید باید ت تفرید *
یعنی از آخرت شدن بیزار * فارغ الدین تارک الدنیا * نکند فرق را
فرد افشار * گر ز شرک خفی خلاص شوی * خویشتن را تو در خلاص انگار *
بانس وقت را غنیمت دان * تا ابو الوقت خواندت ابرار * الحاکم
اگر غور کرده شود و مرد فریق بر راه حق اندیشه از قول سرود ذات و اجب
و ممکن باوجود توحید جدا جدا ثابت میشود چرا که در کلمه همه اوست هم
اثنینیت است یعنی اطلاق اوست بر یکی است و ضمیر یعنی بنابران ایمان را
دو قسم نموده اند یکی ایمان شرعی دوم ایمان حقیقی یعنی ایمان مکرر دید

بذات حق و عبد و معرفت آن هر دو که ذات حق وجود محض و هستی صرف است

حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و شاید الله

همه صفات ذاتی او بنده و ذات عبد صور علمیه حق و اعیان ثابته است

موصوف بصفات نقصان از عدم و مردگی و جهل و کوری و کری

و ناتوانی و محتاجی و غیره و که صفات ذاتی ممکن اند نه اطلاق این صفات

بران ذات پاک می آید و نه اطلاق آن صفات واجب برین ممکن صادق

میگردد و تمامی متکلمین و محققین برین اصل متفق اند و ایمان حقیقی معتقد

اوست چنانچه تفصیل این در مقدمه کتاب در اقسام توحید ذکر شده

پس کلام همه روایت بحسب ظاهر شریعت است همه اوست بحسب

باطن شریعت است باید که طالب صادق ایمان هر دو درجه حاصل

کند و گرنه ایمانش از یک درجه ناقص خواهد ماند چنانچه کریمه یا ایها الذین

اٰمِنُوْا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ برین امر ثابت مانید یعنی حق تعالے
فرماید ای آنکسان که از اهل ایمان شرعی اند ایمان آرید یعنی
ایمان حقیقی نیز حاصل کنید با خدا و رسول وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔
تا بدرجه کمال ایمان رسند وبعضی ارباب طریقت گفته اند ایمان شرعی اصل است
وایمان حقیقی فرع آن پس تصدیق اصل نمودن وانکار فرع ورزیدن
موجب سوء خاتمه است اعاذنا اللّٰه عن سوء الخاتمه وازاینجاست
که صاحب گلشن راز گفته ؎ شریعت اصل وفرع آمد حقیقت ❊
میان این وآن باشد طریقت ❊ وحتی طریقت را وافق است
وآن میان شریعت وحقیقت است اگر کسی بظاهر شریعت پرداخته
از حقیقت انکار کند وکافر طریقت است . اگر کسی بباطن حقیقت حتما
کرده از ظاهر شریعت انکار کند وکافر شریعت است پس توفیق

میان شریعت و حقیقت کار ارباب طریقت و معرفت حق است
و از این روایت که سلطان الاولیا حضرت سید الطایفه فرموده
کل الحقیقة ردتها الشریعة فهو زندقة یعنی حقیقت
که آنرا شریعت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم رد کند پس معتقد آن
چنان حقیقت از زندیقان است صاحب اساس المعرفت گفته مقصد
هر او است حقیقت است هرگز خلاف شریعت نیست بلکه مطابق شریعت
و عین شریعت است و این عینیت شریعت و حقیقت مثل عینیت غنچه
و گل است یعنی در اصل غنچه عین گل و گل عین غنچه است زیرا که همان غنچه
است که بعد شگفتن گل میشود پس شریعت مثل غنچه است سربسته و حقیقت
مانند گلیست شگفته و چون شگفتن غنچه موقوف بر وزیدن نسیم بهار است
همچنان شگفتن غنچه شریعت متعلق است بتربیتیکه بمنزل نسیم بهار است

و این ترتیب بدست کسی نیست بلکه فضل حق است یوتیه من یشاء
اشارتی و تفصیل این اجمال آنست که چون حقایق ممکنات در مرتبه
وحدت مندرج بودند پس حقتعالی اشیا نرا بقدرت کامله خود اول بعلم
وجود بخشی فرمود و بعده بوجود خارجی آورد بموجبیکه بهیئت و شکل بعلم ثابت
بودند بعین نمودار کرد و در اصطلاح صوفیه صافیه ره اعیان ثابته را
که بالذات وجود نداشتند اول بعلم وجود بخشی فرمودن را فیض
اقدس میگویند و وجود بخشی خارجی را فیض مقدس می نامند غرض خلاصه
کلام حضرات صوفیه آنست چنانکه اعیان ثابته در علم حق بے جل جلاله
است همچنان استعداد ایشان نیز از سعادت و شقاوت و غیر
ذالک بذاته است نه بجعل جاعل اما وجود ایشان بذاته نیست بلکه عارضی
است از حقتعالی چنانچه جامی علیه الرحمه فرموده است ای ز وجود تو

وجود همه * بود تو سرمایهٔ بود همه * مبدع نو و کهن با توئی * هست کن نیست کن با توئی * و ازین بیان ثبوت همه از وست پیدا میشود لاکن فهم همه اوست بس دقیق است و حالانکه همه ارباب طریقت قایل آن اند چنانچه مقوله عین القضات است س

چشم بگشا که جلوهٔ دیدار * متجلی است از در و دیوار * و حضرت مغربی گفته س ز دریا موج گوناگون برآمد * ز بی چونی برنگ چون برآمد * و حضرت مولوی روم فرموده س هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد * دل برد و نهان شد * و ازین کلمات ظاهر میشود که حقتعالے بصورت ممکنات ظهور کرده و اصل صورت ظهور او تعالی آنست که حقتعالی بقدرت کامله مصور گوناگون و ترتیب تنزل بحسب آن صور علمی که در علم او از ازل ثابت اند خود را نموده و هو علے

ماهو علیہ و حالانکہ وی بحال خود است یعنی چنانکہ بمرتبہ
تنزیہ بود ہمچنان بودہ است بصفت تشبیہ و این قسم ظہور از حقتعالی
محل عجب نیست زیرا کہ این قسم ظہور از بعضی اولیا و فرشتگان نیز بوقوع
آمدہ چنانچہ در تمامی کتب سیر مرقوم است کہ قضیب البان موصلی در ان
مجلس بصور مختلفہ ظاہر میشد و با ہر کس سخنان مختلف میگفت و بجای خود ہمچنان
می بود کہ بود و بعضی بزرگان خود را بصورت شیر نمودہ ذکرش موجب تطویل
و جبرئیل علیہ السلام در مجلس رسول اللہ صلی اللہ علیہ و الہ وسلم بصورت
دحیہ کلبی ہویدا گشتہ و حالانکہ ہیئت وی چنانکہ بود بود و حضرت محبوب سبحانی
رضی اللہ عنہ در ماہ رمضان وقت افطار در ہفتاد جا دعوت قبول
کردہ حاضر بود اما بجای خود ہم موجود بود چنانچہ در مناقب مذکور
پس این قسم ظہور حق ... موجب غرابت است بلکہ غیرتش غیر را

ہرگز نمیگذارد چنانچہ بزرگی گفت ؎ غیرتش غیر در جہان نگذاشت
لاجرم عین جملہ اشیا شد ۞ و اعتقاد ارباب وجودیہ است کہ وجود
خارجی عین وجود حق سبحانہ تعالیٰ بدلیل وما رمیت اذ رمیت
ولکن اللہ رمی یعنی حق تعالیٰ بآنسرور میگوید نا انداخت تیر را تو ای
پیغمبر من ہرگاہ کہ انداختی از اولکن آن تیر را خدا تعالیٰ انداخت
یعنی فعل تو در حقیقت فعل خداست و کریمہ ھو الاول والاخر
والظاھر والباطن یعنی اول ہمہ اشیا اوست و آخر ہم اوست ظاہر
ہم باطن ہم اوست و کدام شیٔ غیر او نیست و حدیث لو دلی احدکم
الی الارض السابعۃ لھبط علی اللہ یعنی اگر گذارند
ولو کدام یک از شما بسوی زمین ہفتم ہر آئینہ فرود آید بر خدا تعالیٰ
و حدیث واذا مرضت فلم تعدنی الخ یعنی ہرگاہ بیمار شدم و

مذہب وجودیہ

بسیار پرسی نکردی تا آخر حدیث از آیات و احادیث ثابت میشود
که وجود خارجی عین وجود عام است زیرا که موجودیکه در خارج بود و
آثار خارجی بروی مترتب شود بر دو حال است که آن وجود محتاج
بضم ضمیمه است یا نه اوّل وجود ممکن است ثانی وجود واجب و این وجود
ممکنات ظهور وجود عام است و همین ظهور را ظهور وجود و مظهر خاص
و تنزل وجود و تعیین وجود مینگویند چنانچه جسم عام بتعینی متعین و بامری
خاص مختص و باسمی مسمی نیست همچنان وجود عام بتعینی متعین و بخصوصیتی مختص
و باسمی مسمی نیست و ایضا چنانچه جسم عام که محتمل صور بسیار است عند
ظهور الارتباط از صور محتمله وی بصورت خاص مثل سیف موجود گردد و آثار
قطع وغیره بروی مترتب میشود همچنان وجود عام که محتمل صور بسیار است عند
حدوث النسبة از صور محتمله وی بصورت خاص بدیه موجود گردد

و آثار انسانیت بر وی مترتب میشود الحاصل اکثر صوفیه متقدمین و متاخرین
و شیخ محی الدین ابن عربی و اتباع ایشان و چندی از متکلمین هم بران اند
که وجود که مبدا آثار شده وجود حق است تعالی شانه که عین حقیقت خود است
لا غیر چنانچه جامی علیه الرحمه فرموده رباعی ای غیر ترا البسوی تو سیری نه
خالی ز تو مسجدی نه دیری نه ٭ دیدم همه طالبان و مطلوبانرا ٭ خود
جمله توئی و در میان غیری نه ٭ پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند
یعنی ذات را باشیا علاقه معیتی واقع است که آن معیت مجهول الکیف
است هیچ احدی از ارباب تحقیق از انبیا و اولیا و حکما پی بسر آن معیت
و حقیقت وی نبرده اند غایتش آنکه جمعی از افراد انسان که مطلع شده اند
تمثیلی بقدر استعداد خود مشابه این علاقه بیان میدارند نه آنکه فی الواقع
چنان باشد حاصل کلام بزرگان وجود درینکه وجود عام مانند

حیات وعلم واراده وقدرت وسمع وبصر
وکلام از مفهومات عامه است چنانچه اطلاق این
مفهومات بر حق وهم بر خلق وقدیم وحادث می آید همچنان
اطلاق مفهوم وجود بر اینها می آید ونزد ارباب شهود وجود خارجی
غیر وجود او تعالی است بدلیل اِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ
عَدُوًّا یعنی بدرستیکه شیطان برای شما دشمن است پس بگیرید
او را دشمن وآیت أَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الظَّالِمِينَ یعنی آگاه باشید
که لعنت خدا بر ظالمین است وحدیث كل الناس في ذات الله
حمقی ای في معرفته یعنی همه مردمان در پی معرفت ذات خدا تعالی
بی عقل اند وغیره از دلایل آیات واحادیث میگویند ظل غیر ظل
است وعکس غیر شخص چنان وجود خارجی غیر وجود الهی بوده است

غیر از عقل موجود نیست

چه نزد شهودیه عالم عکوس اسما وصفات ست یعنی چون موجد ومکون تعالی وتقدس خواست که ایجاد موجودات وتکوین مکونات فرماید پرتوی از صفت وجود در مرات عدم انداخت ومعدوم معلوم که بعکوس دیگر صفات ممتزج ومخلوط فی العلم بود موجود خارجی ساخت
مثنوی خلق را چون آب دان صاف وزلال ؛ اندرو تابان صفات ذوالجلال ؛ هرچه در وی می نماید وصف اوست ؛ همچو عکس ماه کاندر آب جوست ؛ پس همچو ظلال وعکوس غیر مظهرست حاصل کلام شهودیه اینکه در تمثیل اثبات وحدت وجود لازم می آید که حق کل بود وعالم اجزا جدا شدن عالم از حق واز دیاد آن موجب تغیر ونقصان وزوال وحدوث در وی است همچنان در صورت عینیت احتیاج الی الحیز والمکان

بلازم می آید پس در میان بعضی از اصحاب وجود و شهود خلاف بحث واقع و

و در بعض توفیق پس طریق متوسط و توفیق در میانه است کہ این عینیت

من حیث الظهور وحدت ذات حق تعالیٰ است کہ بصورت ممکنات بلا کم و بیش

گردیده کہ و هو الظاهر عبارت از انست یعنی اوست ظاهر بصورت همہ

پس اینچه ظهور بصورت ممکنات مطابق شرع شریف تعالیٰ آن گفت نه غیر زیرا کہ

چون او ظاهر است بجز او ظهور حق نمیشود یعنی بظاهر تصورات همہ اوست آنکہ

بعینہ ذات حق همہ اوست پس و آنانکہ همہ اشیا را بعینہ ذات حق میدانند بلا شبہ

کفر است پس از این همہ بیانات ثابت شد کہ عینیت اشیا کہ هست من حیث الظهور

است نہ من حیث الذات بر آمین شیخ محی الدین ابن عربی

تصریح فرموده هو عین الاشیاء فی الظهور لا هو عین الاشیاء

فی ذواتها بل هو هو و الاشیاء اشیاء یعنی حقتعالی باعتبار ظهور بصورت

اشیا عین اشیا است نه من حیث الذات بلکه از حیثیت ذوات
وی وسیت و اشیا اشیا که هرگز عین یکدیگر نشوند و نعم ما قیل

سے آن یار عین ماست نه از روی اتحاد * اینجا نه پر از دوست
ولیکن نه از حلول * معنی اتحاد دو شی برابر بلا کم و بیشی یک شدن است
چنانکه آب با شیر و این امر نسبت خدایتعالی نه شرعا جایز و نه حقیقتاً
و حلول در آمدن یک شی در شی دیگر را میگویند چنانکه آب در کوزه و
این امر هم نسبت خدایتعالی غیر جایز و ظهور حق مخالف این حلول و
اتحاد است بلکه آن ظهور مثل ظهور صورت در آئینه است و این امر
بدیهی است که آنچه صورت در آئینه مینماید همون شخص نیست بلکه
عکس او است و عکس را کسی صاحب عقل عین شخص نخواهد گفت
و اگرچه این ظهور حق بصورت ممکنات در بادی النظر مخالف امر

برای فرق حلول و اتحاد

شریعت معلوم میشود لاکن بعد تعمق ہرگز مخالف شرع شریف نیست زیرا که این ظہور که معنی هو الظاهر است نه حلول است ونه اتحاد اما ملحدان بد اعتقاد وکم علمان کوته نظر وبدنهاد فرق درین امور نمیتوانند اعاذنا الله بسوء الاعتقاد

آیت چہارم قوله تعالی

اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُوْرِهٖ كَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِيْ زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُّوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبٰرَكَةٍ زَيْتُوْنَةٍ لَّا شَرْقِيَّةٍ وَّلَا غَرْبِيَّةٍ يَّكَادُ زَيْتُهَا يُضِيْٓءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُوْرٌ عَلٰى نُوْرٍ يَهْدِي اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ يَّشَآءُ

آیت چہارم در بیان نور یکتا ان

وَیَضْرِبُ اللّٰہُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّٰہُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ

یعنی اللہ تعالے نور آسمانہا و زمینہا است یعنی نور نامی از نامہا خدا تعالے است باعتبار شدت ظہور آن و ظہور اشیا بدان کما قیل ھو الذی یظہر بذاتہ و یظہر الاشیاء بہ یعنی خدا تعالی آنست کہ ظاہر میشود بذات خود و ظاہر میشوند اشیا بدان پس ہرگاہ ظاہر شد بوجود خود و ظاہر کرد بظہور خود بلاشبہ آن اللہ نور السموات والارض است یعنی مظہر سموات ارواح و زمین اجساد آن وجود مطلق است کہ یافتہ شدند بان ہر چہ یافتہ شدند از موجودات و روشنیہا پس باید دانست کہ نور کیفیتے است کہ باصرہ اولا او را دریابد و بعد ازان بواسطہ آن جمیع اکوان را ادراک میکند ہرچند این اطلاق ہم بر ذات وے تعالے جایز نیست لاکن چون حقتعالے نام خود

نور گفته زبان بعد چاره ندارد مگر اینکه بدان صفت گفته شود وبعضی محققین
مفسرین درین آیت مضمرات وتاویلات آورده اند چنانچه صاحب
کشاف گفته الله نور السموات والارض (ای ذو النور السموات والارض)
یعنی الله تعالی خداوند نور آسمانها وزمینها است وهرچه دردو آیت
زیرا که اجزای عالم هستی نوریکه دارند خواه ذاتی باشد یا عرضی
جمله عطیه فیض اوست چنانکه گفته اند ع ز ظلمت عدم چه بودیم
بی خبر نور وجود شهود از تو یافتیم ❊ پس درین آیت معنی مصدر
بمعنی فاعل مثل زید عدل گه بوده هست یعنی زید چنانکه از باعث
کثرت عدل خود عدل است همچنان ذات بکثرت تو نیز خود نور شد
پس آن منور کردن آسمانها از ملایک مقرب است ومنور کردن
زمینها از انبیاء ومرسل ویا منور کردن الهائی ساکنان آسمان وزمین

از انور معرفت و توحید است چراکه دلیکه درو نور معرفت نباشد
مثل سینے ست در کور تاریک است و با کافری در عالم تصویر اللہ تعالی
کفررا بجاہی ستعد و در قرآن ظلمت و ایمانرا نور گفته و پیغمبر ان را برای
اخراج آنہا از ظلمت بسوی نور فرستاده و با تہا خطاب کرده
لیخرجکم من الظلمات الی النور یعنی پیغمبران برای آن فرستاده ام
تا برآرند شمارا از تاریکی کفر بسوی نور ایمان و امام نسفی سینے
نور السموات (منور السموات) گفته و آن تنویر باقسام بوده است یعنی
اللہ تعالی آراینده آسمانہا ست بصوامع ملایکہ کرام و آراینده
زمینہاست بمساجد اہل اسلام یا آراینده آسمانہاست از شمس
وقمر وستارگان ہو آراینده زمینہاست با انبیا و اولیا و علما و
صالحین مومنان و یا آراینده آسمانہاست بہ تسبیح و تقدیس مقربان

وآراینده زینهاست تلبیه حاجیان و تکبیر غازیان و یا آراینده آسمانهاست
به بیت المعمور و آراینده زمینهاست بکعبه شریف و بعضی مفسرین معنی
اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ (مدبر السموات والارض)
گفته یعنی الله تعالی تدبیر کننده امور اهل آسمانها و زمینهاست که
همه را از حسن تدبیر وی ساخته و پرداخته شده و همه را از عطیات
تدبیر وی بموجب کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوْنَ شاد اند چنانکه رکنی
گفته است ٭ از نهان خانه احسان تو هر جا همه کس ٭ کل حزب فرحی
شد ز پی لطف عمیم ٭ و در تفسیر گفته اللّٰه نور السموات (ای مدلول
السموات) یعنی الله تعالی آسمان و زمین را مدلول وجود و غیره
خود کرده چه هر دلیلی از دلایل قدرت و بدایع حکمت وی در آسمان
و زمین واقع است دلالتی واضح است بر وجود و قدرت و علم و حکمت

او تعالی جلشانه چنانکه گفته اند ــه فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد
یعنی در هر شیء برای وجود ذات الهی نشانیست که آن دلالت میکند
بر انکه آن یکیست و ابن عباس رضی الله عنهما فرموده هادی اهل
السموات والارض یعنی الله تعالی رهنمای اهل آسمان و زمین است که
بهدایت او بهشتی خود راه برند و بارشاد او مصالح دین و دنیا می شناسند
و هم باین معنی بعضی علما میگویند نور آنست که روشن کرده اند چیزها را تا
باصره ادراک کند و بدان راه یابد پس چون حق تعالی بیان کرده است
برای ما انچه در معاش و معاد بکار آید و ما بدان بدو راه برده ایم پس
او را نور توان گفت نعم ما قیل ــه چون تو پنهان شوی از من
همه تاریکی و کفر ÷ چو تو پیدا شوی بر من مسلمانم بجان ÷ چرا که در
زمان ظلمت هیچکس ساکن را از متحرک نشناسد و علو از سفل تمیز نمیکند

و قبح از صبح باز ندانند چون رایت نور ظهور نمود خیل ظلام روئی
با نهزام آوردند و موجودات و کیفیات ظاهر گردیدند و صفا از کدر
و عرض از جوهر ممیز شدند مدرکه انسانیه داند که استفادهٔ این دانش
و تمیز بنور کرده اما ادراک نور متحیر باشد چه داند که عالم از نور
مملوست و او مخفی ظاهر بدلالت و باطن بالذات پس حق سبحانه تعالی
که ما بدولت او ادراک یافته ایم و بمرتبه تمیز اشیا رسیده سزاوار آن
باشد که او را نور گویند لهذا اتم محقق نور حقیقی هستی حق است که همه
موجودات بدو ظاهر اند و او از همه مخفی چنانچه جامی قدس سره السامی
در شرح رباعیات فرموده که هرچه ادراک کنی اول هستی مدرک میشود
و اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند
چنانچه ادراک الوان و اشکال بواسطه ضیائی است که محیط است

بیان نور حقیقی و ظلمت
و اسمائے عالم ہستی عالم

با نها و شرط است در رویت و با وجود این بیننده در ادراک آنها
از ادراک ضیا غافل میشود و بغیبت ضیا معلوم میگردد که ورای آنها
امری دیگر مدرک بوده که ضیا است همچنین نور هستی حقیقی که محیط است بضیا
و الوان و اشکال و بیننده بجمیع موجودات ذهنی و خارجی قیوم همه است
و ادراک شی بی آدراک او محالست اگرچه از ادراک او غافل باشی
و آن غفلت بواسطه دوام ظهور اوست و اگر این نور نیز چون ضیا
غایب شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات با مردیگر که
نور وجود حق سبحانه است نیز مدرک بوده رباعی هستی که بذات
خود هویدا است چو نور ٭ ذرات مکونات از و یافت ظهور ٭ هر چیز
که از فروغ او افتد دور ٭ در ظلمت نیستی بماند مستور ٭ و امام محمد غزالی
رحمة الله گفته بعد از تحقیق ثابت شد که معنی بودن الله تعالی نور آسمانست

انه خالق العالم والنزخالق القوی الداکر یعنی الله تعالی خالق قوی دراکست و از اینجاست که اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وارد شده جو
در رساله حق الیقین گفته که هستی خدا تعالی پیدا تر از همه شیها است
زیراکه او بخود پیدا است و پیدائی سایر شیها بدوست نُوْرُ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ یعنی همه اشیا پیش هستی او عدم محض ست و پیدا
ادراک همه هستی اوست هم از جانب مدرک و هم او ز جانب مدرک
و هرچه ادراک کنی نخست هستی مدرک شود و اگرچه از ادراک این
ادراک غافل شوی از شدت ظهور مخفی نماید نظم همه عالم نور اوست
پیدا * کجا او گردد از عالم هویدا * زهی نادان که او خورشید تابان
بنور شمع جوید در بیابان * و از اینجاست که گفته اند لیس شیٔ
اظهر من الله یعنی نیست کدامی شی ظاهر تر از خدا تعالی

فلا یعرف الحق الا بالحق ولا یظهر الحق الا بالحق

یعنی دانسته نمیشود خدا تعالی مگر بخدا تعالی وظاهر نمیشود خدا تعالی مگر بخدا تعالی
چنانکه رویت آفتاب بغیر از آفتاب نمیتواند پس درحقیقت خدا تعالی
نور مطلق است واطلاق نور بر غیر خدا تعالی اضافی ومجازی است
زیرا که غیر ذات همه ظلمت اند که پیدائی آنها از نور الهیست چراکه
عالم همه پیدا اند از انوار ظاهر بینائی وباطن عقلی که منبع اول آن خدا تعالی
است لا شریك له پس درحقیقت همه نور اوست واز اینجا است
که گفته شد الله نور السموات والارض مثال این چنانست مثلاً نور
آفتاب ماه را روشن کرد وپرتو ماه آئینه را وعکس آئینه مذکور آئینه دیگر را
که برجدار خانه بود وعکس آن آئینه آئینه دیگر اندرون حجره وتاریک را
وازان عکس حجرهٔ تاریک روشن گشت پس درحقیقت روشنی

حجرهٔ تاریک از ان آفتاب است که آن نمودار نیست همچنان انوار نبوی
صلی الله علیه وآله وسلم از نور الٰهی متجلی است و از انوار نبوی عالم همه متجلے
اند چنانکه آنسرور فرموده انا من نور الله وکلشی من نوری
یعنی وجود و ادراک عالم از نور نبویست و نور نبوی از تجلی ذات الٰهیست
پس بلاشبه الله نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ یعنی بودن الله تعالے
نور آسمانها و زمینها ثابت شد که خود مثل آن در عالم اجسام میفرماید
مَثَلُ نُوْرِهٖ صفت نوریکه منسوب باوست یعنی صفت وجود و
ظهور آن در عالم بظهور خود بآن مانند روزنیست در دیوار که نیست
او بخارج راه ندارد مثل طاق یعنی این لفظ مشکوٰة اشاره است
بسوی جسد بوجه ظلمت آن در نفس الامر و روشن بودن آن بنور
روح فِیْهَا مِصْبَاحٌ درآن طاق چراغی افروخته نیک

روشن الْمِصْبَاحُ آن چراغ افروخته فِي زُجَاجَةٍ در قندیلی از
آبگینه است اَلزُّجَاجَةُ آن آبگینه بغایت صفا و لطافت كَأَنَّهَا
كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ گویا آن ستاره درخشنده است چون زهره
و مشتری بلند و روشن مراد ازان قلب منور بروح منور است
که او را نفس قدسیه هم میگویند و تشبیه آبگینه دل از آنست چنانکه آبگینه
بادنی صدمه سنگ میشکند همچنان دل آدمی بادنی جفا شکسته میگردد
و آن آبگینه یعنی چراغیکه در دل است یعنی نفس قدسیه تُوقَدُ
افروخته شده است در ابتدا مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ
یعنی از روغن درخت بابرکت زیتون که مبارکست و نسبت مبارک
بشجر ازانکه آن درخت بعد طوفان نوح در زمین مقدسه رسته
و هفتاد پیغمبر دعاء برکت برو خوانده که از انجمله حضرت خلیل الله

علیه السلام اند و محی الدین ابن عربی رحمه الله گفته که صفت شجر بارکت
از آنست که در آن کثرت فواید است از ثمرات اخلاق و اعمال
مدرکات و حصول سعادت دارین و ظهور انوار و اسرار شناختن
و معارف و حقایق و مقامات مکاسب و احوال مواهب لَا شَرْقِيَّةٍ
وَلَا غَرْبِيَّةٍ یعنی آن درخت نه جانب شرق است از
معموره چون دریای چین و خطا و نه در طرف غرب چون طرطوس
وغیره بلکه نسبت آن ولایت شام است یا آنکه آن درخت نه پیوسته
در آفتابست تا محترق گردد و نه مدام در سایه تا میوه او خام ماند بلکه
هم از تاب آفتاب بهره مند و هم از سایه محفوظ است و حضرت
خواجه حسن بصری رحمة الله علیه گفته که اصل این شجره از بهشت است
بعد ه به دنیا آورده در اسرار التنزیل در تفسیر اللهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ

فرموده مراد از نور ایمان ست که حق تعالی اندر سینه مومن ننهاده و تشبیه کرد
و گفت کمشکوٰة و دل ویرا در سینه بقندیل زجاجه در مشکوٰة و
مصباح روشنی ایمان ست که در آن قندیل افروخته اند و آن قندیل را
بکوکب درخشنده تشبیه نمود چراکه در آن چراغ ایمان روشن است
و شجره مبارک موله از کلمه اخلاص ست که بین الخوف و الرجا
بوده است و تشبیه نور ایمان بچراغ محض برائی آنست که در هر خانه
چراغ باشد دزد نمی آید همچنین در هر دلیکه ایمان باشد شیطان را
بدور آنباشد کرایه اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ
بران دلیلی روشن است یا برائی آنکه چون چراغ در خانه روشن
باشد شعاع آن اندرون نمائی بخارج هم نور بخشد همچنان نور ایمان
در دلیکه باشد شعاع معرفت برون نمائی چوانس بر آمده طاعات آرد

بر اعضا و جوارح پدید می آید چنانکه حقتعالی فرموده سیماهم

فی وجوههم من اثر السجود یعنی علامات و نشانیهای

آنها در جبههٔ آنها پدیدست از تاثیر سجدهٔ و هم دل مومن را

بآبگینه ازان تشبیه فرموده تا از سنگ ظلم و جفا آنرا

نشکنند اگر شکنند آن زخمی خواهد کرد که مرهم نپذیرد

وازینجاست که کسی گفته ؎ چون آبگینه این دل مجروح

نازکم ؛ هر چند بیشتر کنی تیز تر شود ؛ و بعضی گفته نور نور معرفت

اسرار الهیست یعنی چراغ معرفت و زجاجهٔ دل عارف

و مشکوة سینهٔ اوست که افروخته ست از برکت زیت ملقین

شجرهٔ وجود مبارک محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که وی نه شرقی است

و نه غربی بلکه مکی است و بعض صوفیه گفته که آن سبحانه تشبیه داد

سینہ را بمحراب و دل را بقندیل و معرفت را بچراغ و این
چراغ روشن ست از شجرۂ مبارک و آن الہامات ملائکہ ست
چنانچہ حقتعالی فرماید ینزل الملائکۃ بالروح من امرہٖ
یعنی نازل میکند فرشتگانرا بارو ح از امر خود و تشبیہ ملائکہ
با شجرۂ مبارک محض بوجہ زیادتی منافع آنہاست و تشبیہ
بہ بودن آنہا غیر شرقی و غربی بآن سببست کہ آنہا روحانی اند
و صفت آنہا بلفظ یکاد زیتہا یضیٔ ولو لم تمسسہ نار یعنی
نزدیکست کہ روغن آن درخت روشنی دہد بنفس خود را اگرچہ
نرسیدہ باشد بوی آتشی یعنی درخشندگی فرشتگان بدین
صفت برای کثرۂ علوم آنہا و زیادتی اطلاع آنہا بر اسرار
ملکوت اللہ تعالی ست و این ظاہرست کہ مشبہ غیر مشبہ بہ می باشد

وبعضی گفت مَثَلُ نُوْرِہٖ یعنی مثال نور ایمان در دل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل محراب ست کہ در چراغ ست محراب مراد صلب حضرت عبداللہ پدر رسول اللہ ست و قندیل نظیر جسد انور و چراغ ایمان دل وی و نظیر ستارہ درخشندہ نبوۃ ولیت و نظیر روشن شدن از شجرہ مبارک یعنی ملت ابراہیم علیہ السلام کہ نماز نخواند بطرف مشرق مثل یہودیان و نہ بطرف مغرب مثل نصاری بلکہ نماز میخواند بسوی کعبہ و کعبہ گفتہ زیت مراد نور نبوی ست کہ آن روشن بود بہ مردمان قبل از انکہ بوحی کلام کنند و ہرگاہ بوحی کلام فرمودہ نُوْرٌ عَلٰی نُوْرٍ یعنی نور بر نور شد و محی الدین ابن عربی رہ در معنی لَا شَرْقِیَّۃٍ وَّلَا غَرْبِیَّۃٍ گفتہ شجر یکہ روشن شدہ

از نفس قدسیه نه شرقی ست نه غربی بلکه متوسط ست در میان
غرب عالم اجساد که موضع غروب نور آلهی و پوشیده حجاب ظلمانی
ست و در میان شرق عالم ارواح که موضع طلوع نور ظهور
از حجاب نورانی ست که روغن استعداد آن نور قدسی فطری
پوشیده دران روشن ست از خروج بسوی فعل و وصول
بسوی کمال نفس خود پس روشن میشود آن روغن اگرچه متصل
نشود آنرا نار عقل فعال بسبب قوت استعداد و زیادتی صفا نُورٌ
عَلٰی نُوْرٍ یعنی این روشن شده بنور کمال نور بست بزاید بر نور
قابلیت ثابت نور در اصل گویا آن نور متضاعف ست
و یحیی بن سلام گفته مراد از مشکوة دل مومن ست که خدا را
می شناسد و آن دل مومن روشن است قبل از انکه معرفت

بیان نور دل مومن

حق بر زبان آرد وهرگاه که معرفت بر زبان آورد نور علی
نور گردید چراکه آن سرور در صفت آن میفرماید اتقوا
فراسة المومن فانه ینظر بنور الله یعنی پرهیزید دانائی
مومن را پس آن می بیند از نور خدا تعالی وابی ابن کعب
گفته المومن بین اربع خلال ان اعطی شکر
وان ابتلی صبر وان قال صدق وان حکم عدل یعنی مسلمان
درمیان چهار خصلتها ست اگر داده شد شکر نمود واگر آزموده
شد ببلا صبر کرد واگر کلام کرد راست گفت واگر حکم کرد با نصاف
کرد فهو فی سایر الناس کالرجل الحی الذی یمشی بین
الاموات ینقلب فی خمس من النور یعنی مرد مومن درمیان دیگر
مردمان همچون مرد زنده است که میرود درمیان مردگان میگردد

درمیان پنج نور کلامه نور و عمله نور و مدخله نور و مخرجه
نور و مصیره الی النور یوم القیمة یعنی کلام مومن
نورست و عمل آن نور ظاهر و باطن آن نورست و بازگشت آن
روز قیامت بسوی نورست پس اهل سنت و جماعت میگویند که حقتعالی
لهما از بیان این دلایل بنهایت ظهور رسید که زیاده ازین حد
بیان جایز نیست یهدی الله لنوره هدایت میکند الله تعالی
بنور خود یعنی بوضوح این دلایل من یشاء هر که را که بایمان
خواست زیراکه بدون پیدا کردن خداتعالی ایمان در دل کسی
این دلایل کافی و نافع نیستند و بعض گفته مراد بنور راه جنت است
برای هرکس یعنی هدایت برای بعض است و برای بعض نیست و محی الدین
ابن عربی گفته هدایت میکند الله تعالی بنور خود که ظاهر بذات است

[illegible]

وظاهر کننده ماسوای خود است بتوفیق و هدایت و یضرب
الله الامثال للناس و میزند خداتعالی مثالها را برای مردمان
مراد ازان مکلفین خاص مردم یعنی انبیا علیهم السلام است و در تفسیر
فتح العزیز وغیره گفته که معنی هدایت نشان دادن مطلب است یا بالهام
مثل مکیدن پستان می تامل و تلمذ چنانکه طفل را از حقتعالی القا
میشود یا بدادن حواس ظاهره و باطنه یا بهدایت عقل و دلایل نظری
یا بارسال رسولان یعنی هدایت را مراتب بوده اند یکی هدایت
الهامی چنانچه طفل را در حالت طفولیت حاصل میشود و دوم هدایت
احساسی که چون حواس آدمی در ظاهر و باطن قوت میگیرند چیزهای
نیک و بد را می شناسد و آنچه حواس باطن نمیرسد برای دریافت
آن عقل ضرورست سیوم هدایت عقلی است که از مدرکات حواس ظاهر

و باطنه کلیات آنها را انتزاع نموده بکار می برد چهارم هدایت
نظریست که آنچه عقل بدان نمیرسد از دلایل نظریه استنتاج آن می نماید
پنجم هدایت ارسالی است که هر آنچه از عقل و نظر خارج است و حسن و قبح
از قوت و نظر مدرک شدن نمی تواند یا ادراک آن و وهم و خیال
بان معارضه میکند برای دریافت و حصول هدایت آن چیزها پیغمبران را
فرستاده اند و کتاب ها نازل کرده اند و این هدایت ارسالیست
یعنی هدایت پیغمبران و کتب الهی بر دو قسم بوده است یکی عام
دوم خاص عام آنست که راه خیر و شر را واضح سازند و باز این هدایت
عام بر دو قسم می باشد تبیانی و توفیقی تبیانی شرح ما جاء به الرسول
بحدیکه هیچ احتمال و شک و شبه در فهم مراد راه نیابد و این را در عرف
فقها ابتلا نامند و توفیقی آنست که اسباب هدایت در حق آنشخص

بیان تقسیم هدایت ارسالی

چنان فراہم می آرند کہ بان تمسک آسان و بسعادت ابدیہ واصل
وبمقام برگزیدہ مشرف میشود منتہای این ہدایت توفیقی دریافت
حق مقرر دنیاست یا بہشت درآخرت وہدایت خاص است کہ نوری از
عالم نبوت وعالم ولایت کہ یَهْدِی اللّٰہُ لِنُوْرِہٖ مراد از انست
بر مدرکہ شخص پرتومی اندازد وانکشاف حقایق علی ما ہی علیہ
حاصل آید پس این ہدایت خاص ہیچ درجہ میدار دیکی من اللہ
ہست چنانچہ فرمودہ قُلْ اِنَّ ھُدَی اللّٰہِ ھُوَ الْھُدٰی یعنی بگوای محمد بدرستیکہ
ہدایت خدا تعالی آن ہدایت است نیز دوم اِلَی اللّٰہ ہست
چنانچہ فرمودہ اند اِنِّیْ ذَاھِبٌ اِلٰی رَبِّیْ سَیَھْدِیْنِ یعنی بدرستیکہ
من روندہ ام بسوی خدای من پس قریب است کہ ہدایت یابم سیوم مِنَ اللّٰہ
ہست چنانچہ در حدیث شریف وارد شدہ لَوْلَا اللّٰہُ مَا اھْتَدَیْنَا

ہدایت الی اللہ

یعنی اگر خدا تعالی نبودی یا بندگان ہدایت نیافتی یعنی امداد و ہدایت
خدا تعالی که در ارشاد سیر و سلوک و ترقی از مقام بمقام و دیگر حالات و احوال
و مقامات بعد مقام به بندگان حاصل میشود و در تفاسیر نوشته اند اگر از
ہدایت در کلام خدا تعالی نشان دادن راه مراد می باشد نما بکلمه
الی متعدی میکنند چنانچه در آیت اِنِّیْ ذَاهِبٌ اِلٰی رَبِّیْ
مذکور شده و اگر از وصول راه مراد می باشد نما بکلمه لام متعدیه
میکنند چنانکه در آیت یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ واقع ست و اگر مراد
ازان قطع کنانیدن راه و رسانیدن بمقصود می باشد متعدی به نفسها
می سازند چنانچه در آیت اِنَّ اللّٰهَ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ واقع است آنکه حاصل
این آیت یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَآءُ متعدی بلام ازان واقع است
تا بدانند که بندگان بالکل عاجز و ناتوان اند صرف نشان دادن

راه کافی نیست تا آنکه دمبدم هدایت نورا و تعالی دلیل راه و رفیق او نباشد و توسط نور او که انبیا و اولیاست درمیان نیاید هرگز هدایت کامل نمی شود و در تفسیر ابو السعود درگفته یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ یعنی هدایت خاصه موصل الی المطلوب میکند الله تعالی برای تجلی کردن این نور متضاعف عظیم الشان ذاتیه خود مَنْ یَّشَاءُ هرکه را که خواهد از بندگان خود بتوفیق فهم از دلایل حقیقه است از نزد خود از معجزات و اخبار غیب وغیره موجبات ایمان آنست پس گویا درین آیت اشاره هست بان که اسوه مذکور صرف بشنیدن نیز دست چرا که وی را دخل بسیار است در باب ارشاد و ضرب امثال از قبیل این آیت حاصل و اللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ یعنی خدا تعالی دانا است هر شیئ را خواه معقول باشد یا محسوس ظاهر باشد یا باطن از مقدمات تقدیری و نیز از هر کس

و این نوعی از برهان بودن هدایت عامه بر فنون مختلفه و طرق متعدده
و در تفسیر کبیر گفته که این آیت مانند وعید است برای آنکه عبرت نمیگیرد
و تفکر نمیکند و همچون کسان خود و نظر نمیکند در دلایل آن و محی الدین
ابن عربی گفته خدا تعالی داناست مثالها و تطبیقهای انوار و ظلام
میکند تحقیق آن برای اولیا خود پس هویدا شد وضوح آن و بعد آن
از شبهات و در تفسیر حسینی ملا حسین واعظ کاشفی مرقوم که علما را درین
آیت و تمثیلات بس گفتگوهاست چنانچه مذکور شد و در روح الارواح
آورده که مراد نور درین آیت نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم
و مشکوة حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام است و زجاجه نوح و زیت
ابراهیم علیهم السلام است یا مصباح پیغمبر ما و مشکوة حضرت ابراهیم
و زجاجه اسماعیل علیهم السلام است یا مصباح حضرت رسالت صلی الله

علیه وآله وسلم وشجرهٔ نبوت است که حقتعالی آنرا باستعارات وکنایات در قرآن ذکر فرموده واین بکمال بلاغت قرآنی است چنانچه مولانا روم در مثنوی میفرماید ؎ خوشتران باشد که سر دلبران ٭ گفته آید در حدیث دیگران ٭ ودر عین المعانی فرموده نور نور محبت حبیب الله با نور خلت خلیل الله است که تصریح آن نور علی نور بوده است وازاینجاست که بزرگی گفته ؎ چه نور وسپر نوریست مشهور ٭ ازاینجا فهم کن نعم علی نور ٭ ودر کتاب مقصد الاقصی گفته که نسبت نور باظلمت همچنانست چنانکه روغن در شیر ودرهمین وجه است که صفات نور ظاهر نیست ودر مثال نور که در آیت مذکور شد کمشکوة فیها مصباح مصباح روح است که نورانی است ومشکوة قالب آدمی است که ظلمانیست پس آن مصباح را مراتب بوده اند یکی روح نفسانی که در دماغ جلوه آورد میان

وچیوانانست چون هرگاه آنرا بترک عزلت وکم خوردن وکم خفتن و
کم گفتن قوت داده شود بمرتبه روح انسانی میرسد و از صفات بهیمیه
و ذمیمه خارج شده باوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آراسته
گردد و همچون مصباح در مشکوة می تابد و روح نباتی که در جگر است بشابه
زجاجه است و روح قلبی که در دل است بشابه فتیله است و روح نفسانی
که در دماغ است بشابه روغن است که اندرون سالک را روشن
گرداند تا چیزها را بکماهی بداند و ببیند یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار
بیان اوست و چون روح انسانی که آنرا روح اضافی هم گویند
با روح نفسانی پیوست نور علی نور گردید باید دانست
که روح انسانی را روح اضافی ازان میگویند که حقتعالی آنرا
بخود اضافت کرده و در قران مجید فرموده فاذا سویته و نفخت

فیهِ مِنْ رُوحِی یعنی هرگاه قالب آدم مرتب کردم در آن روح
خود دمیدم و معنی این روح نور هم میگویند پس مِنْ رُوحِی بمعنی
من نوری بوده است و حقیقت نور و روح بیک معنی
بوده است بلکه این روح اضافی را چند نام دیگر نیز بوده اند یکی
جوهر دوم عقل سیوم روح اعظم چهارم روح اضافی
پنجم روح محمدی و از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه وسلم
در اولیت مخلوق از نور الهی جائی اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الجوهر
و جائی اول ما خلق الله العقل و جائی اول ما خلق الله
القلم و جائی اول ما خلق الله روحی و جائی اول ما خلق الله
نوری فرموده پس از این بیان تعریف مختلف ثابت شده
که هر یک اشیا مذکور با ولیت در حقیقت همه شیء واحد اند که هر وقت

در بیان آنکه نور و روح چند بیک معنی بوده اند

در بیان آن اسامی روح اضافی

بلفظی دیگر گفته شد و بعضی گفته اولیت نور رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم حقیقی است و اولیت دیگر اشیا اضافی پس آنچه شد از تخلیق عالم از وی و آثار
و منشا آدم هم از وست و در تفسیر فتح العزیز گفته که اصول عوالم غیر متناهی
دو عالم است یکی ملک دوم ملکوت ملک نام عالم اجسام است
از عرش تا فرش و ملکوت نام ارواح است از قلم اعلی تا نفس ناطقه انسانی
و حضرت حقتعالی را در هر دو عالم تصرف بادشاهانه و تدبیر مالکانه
ثابت است و باعتبار تصرف عالم ملک او را به تبارک وصف
فرموده اند که بمعنی کثرت خیر دایمی است زیرا که اینعالم هر روز بروز
در ازدیاد و افزونی است و اوضاع عجیبه و ترکیبات نادره دم بدم
از مکمن قوت و استعداد بر منصه فعلیت بروز و ظهور میکنید و باعتبار تسخیر
عالم ملکوت بمقتضای اراده خود به تسبیح که بمعنی تنزیه و تقدیس است

وصف فرموده اند زیراکه تنزه وتقدس پاکی مناسب عالم ارواح است
وهو علی کل شئ قدیر یعنی او بر همه چیز خواه موجود باشد خواه نباشد
خواه معتاد باشد یا نباشد قادر است واز آنجهت است که صور
امکانیه هر موجود نهایت نمیدارد و نزد خداتعالی خزاین همه امور
آنچنان معمور است که او را کسی استیفا نمی تواند چنانچه خود تعالی
در قران مجید خبر فرموده وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهٗ وَمَا
نُنَزِّلُهٗ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُوْمٍ یعنی نیست از شئ مگر اینکه نزد ما خزاین
آنست ونازل نکردانیم مگر بقدر مقرر یعنی همه اشیا وانفس بقبضه
قدرت حقتعالی اند بعض را مصدر خیرات گردانیده وبعض را بی اختیار
مثل افلاک وانجم وعناصر ومعادن ونباتات که این همه بی اختیار
محض اند وبعض اختیار نمیدارند اما ضعیف داران وجه مورد مدح

وذم نمیشوند مثل حیوانات وبعض اختیاری میدارند اما در اختیار خود مجبوراند ودر حضور خاوند خود مانند بی اختیاران مقهور مثل ملائکه وارواح مدبره مگر انسان کامل را حقتعالی قدرت واختیار وشعور وادراک کلی عطا فرموده اورا خلیفه خود یعنی نمونه صفات خود گردانیده ودر حق او فرمود فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي یعنی پس هرگاه قالب آدم را برابر وتیار کردم ودرو روح خود دمیدم فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ پس بر زمین برابر شدند برای آدم سجده کنندگان پس در معنی روح بسی گفتگوهاست ارباب لغت وبعضی ارباب تفسیر مثل صاحب معالم وغیره میگویند که روح بالضم جان وقران ووحی وجبرئیل علیه السلام وعیسی علیه السلام ونبوه وحکم خدا است وگفته است

بیان معنی روح ومعنی دمیدن روح وبیان معنی سجود ملائکه

که روی او چون روی انسانست وتن او چون تن ملایک
وارباب معقول گفته الروح جوهر مجرد خالی عن المادة
وساري فی البدن کسریان الماء فی الورد
یعنی روح جوهریست خالی از ماده وسیر کننده در بدن چنانکه آب در گلاب
وارباب علوم ظاهر گفته که چون سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم را حقیقت
روح پرسیدند این آیت برخواند قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی
یعنی بگو که روح از امر رب منست واصحاب محققین میگویند روح را
اقسام است بهر قسم نامی علیحده مقررست وبعضی آن ارواح را
قدیم وازلی میگویند وبعضی حادث ومخلوق چنانچه در اسرار المناقب
آورده که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمودان الله خلق الارواح
قبل الاجساد بالفعام وفی روایة بالفی عام وفی روایة بالف الف عام

وفی الورد

یعنی حقتعالی پیدا کرد ارواح را قبل از اجساد بیک هزار سال و در
روایتی بدو هزار سال و در روایتی بهزار هزار سال و حضرت امام
جعفر صادق رضی الله عنه فرموده نحن اناس سرمدیون
یعنی ما مردمان قدیمی آئیم هرچه هست بعد ماست مراد ازان عالم روح
است و در شرح فصوص گفته فاعلم یا حبیبی ان الروح
عند الصوفیة قدس سرهم الله امر ازلی لم یکن زمانیا
یعنی روح نزد اصحاب صوفیه زمانی نیست بلکه قدیمی ست مگر فرق
درمیان ازلیة خدایتعالی و ازلیة روح است که ازلیة روح صفة ایجابی
ست که تقیید دوام روح بدوام وجود الله تعالی ست و ازلیة الله تعالی
صفة سلبیست یعنی برای وجود و یتعالی آغازی از عدم نیست
و بعد فنای همه باقی مانده ست و ازهمین وجه میگویند که روح از

امر رب است و امر کلام وتعالی است و آن کلام غیر مخلوق است
پس روح قدیم نیست و روح خاص اضافی یعنی که در آیت ونفخت
فیہ من روحی مذکور است قدیم و بلاشک عین حق است
وقال المحقق الکاشی فی الاصطلاحات
الروح فی اصطلاح القوم ھی اللطیفۃ الانسانیۃ
المجردۃ وفی اصطلاح الحکماء ھو البخار اللطیف
المتولد فی القلب القابل لقوۃ الحیوۃ والحس
والحرکۃ ویسمی ھذا فی اصطلاحہم النفس المتوسط
بینہما المدرک للکلیات والقلب
یعنی محقق کاشی در کتاب اصطلاحات گفتہ روح در اصطلاح
قوم لطیفہ انسانیہ مجردہ ست و در اصطلاح حکما آن روح بخار

کدامی یک شی را خواهد بود پس اولیت هر یک از ین اشیا مذکور
اعتباریست که تفصیل این اجمال و تشریح این احوال اینست
که اول همه اشیا روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ست و روح نوریست
بی کیف و بی جهت و بیچون و بیچگون که از بطون باطن بظهور ظاهر جلوه گر
و آئینه جمال همتیال ذو الجلال و الجمال شده تا خلق موجودات عین
خود را با جمیع کمالات که مجملاً و مفصلاً در خود و در علم خود بود درین
آئینه دریابد و آنهارا آئینه ازل که این کمال دیگریست بنماید و گرنه
او را که از خلق استغنا بوده ست آیت ان الله لغنی عن العالمین
دلیل روشن است پس آن نور بیچون و بیچگون و بی شبه و بی نمون
بی ماده و مدت ظهور فرموده ماده جمیع مخلوقات که در تحت کن واقع
اندگردید و این نور صرف و بیچون عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه

و آله وسلم چنانکه آنسرور فرموده کنت نبیاً و آدم

بین الماء والطین ای بین

العلم والعین وبین الغیب والشهادة

یعنی بودم نبی از انوقت که هنوز آدم علیه السلام درمیان آب وخاک

یعنی درمیان دانش وبینش ودرمیان عالم غیب عالم شهادت بودند

پس چنانکه آدم علیه السلام ابو الاجساد اند رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم ابو الارواح اند آدم وسایر عالم از نور محمدی اند صلی الله علیه وآله

وسلم وآن نور که ظهور اولست آنرا علم مطلق لاحق شده روح الروح

نام یافت وباعتبار فاعلیت خود لعقل کل موسوم گشت

چون آن نور را علم مفعولیت خود پیدا آمد بقلم اعلی نام گرفت

واین قلم اعلی نفس محمد گشت که نون والقلم عبارت ازین قلم

اعلیٰ است پس نور محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ذات مطلق خالق برحق
ظہور شدہ از کمال جلای فیض اقدس بکمال استجلای فیض مقدس نزول
فرمود آن نور محمدی را روح اعظم و روح اقدس نام میکنند چرا کہ
از ہمہ مقربان بارگاہ جلال اعظم واقدم واقرب اوست و نیز این
روح اعظم را روح القدس میگویند کہ منزہ از آلایش کونی بحکم
حق اوست و بموجب وایدناہ بروح القدس آن روح حاکم
ہمہ موجودات و مظہر ہمہ مخلوقات ست و کل کائنات را فیض از وست
و ہمہ را حاکم و قابض اوست و نیز آن روح را امر اللہ میگویند
و امر حق اگرچہ مامور حق ست اما آمر و حاکم کل کائنات اوست
و از این امر کن ظاہر شدہ ہمہ عالم را بلباس فیکون موجود گردانید
پس فیکون آفریدہ کن ست و این روح را روح قل

هم میگویند از انکه ظهور امرکن ست و امر کلام اوست و کلام منجمله صفات سبعه است که آنها را قدیم میگویند که بذات قایم اند لیکن ظهورش در مخارج حادث ست ازینجهت محققان بر قدمش میروند و اهل شرع حادث میگویند پس و نفخت فیه من روحی مراد ازین روح روح قدسی الهی که قدیم است بوده است و نفخ آن در آدم حادث است پس ان روح حادث باعتبار ظهور ست و قدیم باعتبار بطون ولیست و او ست مرکز دایره موجودات و قطب فلک مخلوقات و این مرتبه را عالم امر و مرتبه تجلی میگویند که اجمال همه تفصیلات من الازل الی الابد اوست که من وجه عین حق و من وجه غیر حق است و این نوز بحر لیست و جمیع ملایک اعلی و اسفل قطرات این بحر است و این روح اعظم آئینه است و تمام ظهور حق

در وبذات وصفات اوست ودر مخلوقات دیگر ظهورش
از حیثیت مغلوب بعضی صفات وبست چنانکه نور نظر ناظر در دیده
ناظر اگرچه بتشخیص شخص قایم است لیکن ظهورش در آئینه شهود حادث
وعارض واین دیده وشهود اگرچه ازلی نیست اما وجودش ابدیست
چنانکه گفته اند رباعی در آئینه گرچه خودنمائی باشد ٭ پیوسته
زخویشتن جدائی باشد ٭ خود را بمثال غیر دیدن عجب است ٭ این
بوالعجبی رخدائی باشد ٭ الحاصل آن نور صرف بیچون بیچگونه
وبی شبه وبی نمون وبی ماده بیدرست ظهور فرموده ماده چون وچگون
گردیده است وآن نور صرف عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه
وآله وسلم واز ینجاست که گفته ز تو اصل وجود آمدی از نخست
ودیگر هر چه موجود شد فرع تست ٭ وبعضی محققین در تفسیر وتلخیص

ویتبعون الرسول النبی الامی گفته که مراد از لفظ امی ناخوانده و ناآموزنده
نیست زیرا که آنحضرت خواننده نحن علم الانسان ما لم یعلم
بوده اند چنانچه بزرگی در شان آنسرور گفته ۔ نگارِ من که بمکتب
نرفت و خط ننوشت ٭ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ٭ بلکه لفظ
امی بمعنی اصل است چنانکه مکه را ام القری و قرآن را ام الکتاب میگویند
و این لفظ امی بنسبت آنسرور از آن جهت گفته شد تا بدانند که اصل موجودات
و اول همه مکونات اوست و نکته لولاک لما خلقت الافلاک
اشارت بدوست و بهمین وجه آنسرور را روح اعظم میگویند و این
روح اعظم را باعتبار ظهور در جسام بسیط لطیفه و در ابدان مرکبه عنصریه
قوتهای بی منتهی است که هر کس بادراک قوت خود از قوای او بادراک
دیگر نامیده میشود و بوصف دیگر شناخته میگردد و آن روح اعظم

منم آن روح اعظم که در همه
جانداران در آمدم و همه
روانها و دلهای ایشان
صورت یگانه ...

قوتهای لانهایت میدارد که از ادراک مبشریت بیرونست چراکه
آن روح اعظم پرتو نور ازلیست وظهورش ابدی وسرمدیست
هرکسی بقدر ادراک کشف خود دربیان می آرند ومیدانند که بحقیقت
روح رسیده آنهم چنانچه بعضی میگویند که روح قوتیست که قیام
جسم ازوست یعنی روحی را که قوت نمو باشد آنرا روح جمادی
میگویند این روح دو قوت میدارد یکی ثقیل که ماده جسم ازوست
دوم خفیف که در تمام جسم محیط اوست واجزاء اجسام را منجمد سازند
هم اوست واین روح جمادی را روح نباتی نیز میگویند
وروح نباتی راسوای قوای روح جمادی هفت قوت دیگر است
یکی جاذبه که جذب کننده غذا ایمولست دوم ماسکه که غذا را در خود
میدارد سیوم هاضمه که پخته کننده غذا اوست چهارم دافعه که ثقالت

وکثافت غذا را دفع میسازد ہفتم مصوره که غذا را ہمرنگ جسم میگرداند
ششم نامیه که اقطار جسم را در طول وعرض قوت نمو میدهد ہشتم مولده
که برای ہم مثل خود خلاصه غذا را از جسم بیرون می آرد و مبدهٔ
ماده ی می سازد که آنرا تخم میگویند واگر آن قوت مولده بالشرکت
تمام متحرک باراده خود ست بروح حیوانی نامیده میشود وروح
حیوانی سوای قوتهای روح جمادی دو قوت دارد اول برای
لذت بدنیه مثل لذت جماع وشرب واکل وغیره دوم برای حصول
لذات نفس که بشیفته وفریفته ست وغضب وحمله میکند برای منفعت
خود یا برای دفع ضرر خود بر حیوانات دیگر واگر آن قوت مولده
قوت محرکه را از راه حواس ظاهر وباطن قوة مدرکه جزیه پیدا کند
بروح نفسانی نامیده میشود وقوتهای این روح نفسانی

ذکر قوتهای روح نفسانی
احساس خمسهٔ ظاهری

ازین حواس عشر یافته میشوند از انجمله پنج در ظاهر اند که محسوس
میشوند یکی سامعه دوم باصره سیوم ذائقه چهارم شامه پنجم لامس
پنج در باطن موجود اند که محسوس مرئی نمیشوند از انها یکی حس مشترک
دوم خیال سیوم حافظ چهارم واهمه پنجم متصرفه است و ازین
حواس باطن حس دیگر پیدا میشود یکی ذاکره دوم متفکره سیوم
محیله پس حس مشترک انمعنی دارد آنچه بدو چشم دیده و بدو گوش
میشنود بیک ادراک میکند و اگر در حس وی خللی شود یکی را دو بیند
و باحول موسوم میشود و خیال انیست که انچه دیده یا شنیده
باشد اگر او حاضر نباشد او را در خیال خود حاضر دارد پس
خیال را دو طور است یکی آنکه اجسام و الفاظ در خود تصور کند
و آن نام خیال متصمن نامیده میشود و اگر ازواج اجسام و

ومعانی الفاظ را تصور کنند بنام خیال مخصص موسوم میگردد و واہمہ
آنست اگر دیده باشد یا ندیده او را در تصور آرد چنانچه شجر را برگ
سرخ و گل سبز تصور کنند این حواس ظاهر و باطن مسخر الشیان میشوند و وہم
اکثر مسخر نمیشوند و روح از ہمین قوتہای حواس عشره ظاہر است
اگرچه وہم نیز صفت روح است چنانچه ادم علیه السلام را همه
فرشتگان سجده کردند و ابلیس علیه اللعنه سجده نکرد و از غلبه وہم که آدم
جز خاک ہیچ نیافت نور حق بر وی مستور گشت چنانچه حقتعالی فرموده
فسجد الملائكة الا ابليس ابى واستكبر وكان
من الكافرين یعنی پس سجده کردند ادم علیه السلام را فرشتگان
مگر ابلیس سجده نکرد و از قوة وہمی خود غرور کرد و مرتبه آدم ہیچ نبظر آن
نیامد و از کافران شد و از اینجاست که گفته سے اگر بدیدی ابلیس

نوز بوهر او ۔ گر سجود نگشتی خلقتنی من نار و حافظه آنرا گویند

که هرچه دیده یا شنیده باشد او را در خود نگاه دارد و متصرفه آنست

که هرچه در حافظه باشد از خیال یا از وهم دران تصرف کند و به ترکیب

و تفصیل مثلاً شیر را بر سر شاخ تصور کند و یا آهو را بی شاخ در تصور

آرد پس اگر این متصرفه بموافق عقل باشد بنام ذاکره و متفکره نامیده

میشود و اگر بحکم وهم است بنام مخیله موسوم گردد پس باید دانست

که حس مشترک و خیال در اول دماغ اند و متصرفه در اوسط دماغ

و حافظه و واهمه در آخر دماغ اند و این روح نفسانی اول کمال

است مر جسم را از نجهت ادراک جزئیات میکند و محل روح حیوانی

دل صنوبریست و مکان روح نباتی جگر و منزل روح نفسانی

دماغ است و بعضی اطلاق روح بر این هر سه قوت دل و جگر

تفصیل مقامات روح در ابدان

و سوم منشعب شدن نفس از قلب

بقلب صنوبر

ودماغ میکنند وآن روح نفسانی قوت دهنده همه قوی
ست وآن روح از جسم تعلق پیدا نموده در امور جسمی و روحی
بمقتضای هر امر بدن تصرف میکند واز فکر وعقل همه را معلوم میکند
ومدرک کلیات وجزئیات خود اوست واز تعلق بدن صورت بدن
بنورانیت خود گرفته بنام قلب و نفس موسوم گشت و نفس شئی
یعنی ذات شئی است واین قلب را سوای قوای ارواح مذکوره قوتیست
کامله عاقله که مدرک کلیات وجزئیات خود اوست واز آن قوت
درمیان تصورات وتصدیقات فکر نموده نتیجه دیگر بر می آرد و دریابنده
کل کائنات اوست واگر آن قلب قوت کلیات صرف را دریابد بی تصرف
تعلق از بدن دارد به روح انسانی نامیده میشود واین روح انسانی را
سوای قوای ارواح مذکوره قوتیست که در شهود ونظارهٔ ذو الجلال

یعنی این روح انسانی را [illegible]
[illegible] قوت

استغراق کلی دریابد واگر آن روح انسانی در شهود وجود واجب الوجود خود را بالکل فراموش کند هیچ تعلق از خود ندارد بلکه یافت هم از وی فراموش شود بسر انسانی موسوم شود واین سر انسانی ظهور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم وروح محمدی ظهور روح قدسی آلهی است که آنرا وجه الله میگویند واز اعتبار بطون وجه الله نور ذاتیست که با ذات قدیم قایم ودایم است باین اعتبار محققان نقشبندیه میبرند که او روح همه ارواح است وروح ما وشما حادث ومخلوق است اهل شرع که اطلاق روح بر ظهور میکنند نه بر بطون خلاف محققانست پس روح یکی است بحسب ظهور در مراتب ما فوقها مذکور گرفته مناسب هر صورت نام دیگر نامیده گردد ونسبت دیگر شناخته میشود ونقشبندیه بسیار کسر باعتبار یافت خود سخنها

میگویند اما یافت او اینست که از یافت یافت نباشد
تا بسرش برسد و بعضی روح خون را میگویند چرا که بعد از کرب
در انسان و حیوان خون نمی باشد حق اینست که ایشان روح حیوانی را
روح دانسته اند و قومی برین رفته اند که روح جامع سه قوت است
یکی در دل دوم در جگر سیوم در دماغ یعنی نام این هر سه قوت
مجموعاً روح بوده است و کشف بعضی اینست که روح عبارت از ترکیب
اجزای لطیفه است و آن جسم لطیف است که در بدن مانند بدن است
چنانچه آب در صراحی بمانند صراحی می باشد پس ایشان نیز
روح حیوانی را روح دانسته اند و نزدیک بعضی حکما روح جزو لا یتجزی
و آن جوهریست قایم بذات و غیر منقسم و مظهر هوش دماغ است که او
از همه ادراک میکند پس روح نفسانی که از پرتو روح انسانی

مستور شده است حکما او را قایم بذات یافته دانسته‌اند که روح را از راه
عقل شناختیم و از عجایبست که گسی گفته است پای استدلالیان
چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود و این روح نفسانی
که از پرتو روح انسانی است قسمت پذیر نیست چرا که مرکب
از اجزای جسمی نیست و قومی میگویند روح گرمی بدنست که چون
انسان بمیرد گرمی بالکلیه در بدنش نمیماند و بعضی روح دم را میگویند
چون دم میرود آدمی بمیرد اینها نیز روح حیوانی را روح دانسته
اند و قول حقتعالی وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي که بوده است آن روح
ست که در قالب آدم علیه السلام منفوخ گشت و قالب وی
که مرکب از عناصر اربعه بود هرگاه آن روح بگردن آدم رسید
غلبه خشکی و سردی عنصر خاکی را یافته و از آن صفت موصوف شده

اجزای بدن را قوت انجماد بخشید و بنام روح جمادی موسوم گشت
و چون از گردن بجگر رسید و گرمی و تری عنصر باد را یافته بهر دو
صفت موصوف شده اجزای بدنی را قوت نمو داد بنام روح
نباتی نامیده گشت و چون از جگر بدل صنوبری رسید و غلبه
گرمی و خشکی عنصر آتش یافته از آن صفت موصوف شده در همه
اجزای بدن ساری گشته بدن را در حرکت آورد بنام روح حیوانی
مخاطب گردید و چون از گرمی دل صنوبری که غلبه عنصر آتش است
خواست از بدن بیرون رود عروج آن از دل تا بدماغ شد
و در دماغ غلبه سردی و تری عنصر آب را یافته آرام گرفت و در همه
اجزای بدن چه ظاهر و چه باطن محیط شده همه حواس باطنی و ظاهری
را قوة ادراک جزئیات بخشید آنگاه بنام روح نفسانی موسوم گشت

پس روح منفوخ کہ در آیت مذکورست بصفات ہر چہار عنصر
موصوف شدہ بمناسبت ہر عنصر قوت جداگانہ در بدن ظاہر کرد و
نامی جداگانہ گرفت لاکن در حقیقت ہم یکیست و تعلق آن روح از ہمہ
بدن ست اما بیشتر تعلق از دل صنوبریست چنانچہ احاطہ حقتعالے
ہمہ جاست لیکن خاص بعرش کردہ الرحمن علی العرش استوی فرمود
و در حدیث ولیسعنی قلب المومن یعنی در گنجید مرا دل مومن فرمودہ
زیراکہ در اجسام عرش و دل مومن رفیع و لطیف تر اند و حقتعالی
نیز لطیف ست و لطیف بالطیف مناسبت تمام میدارد و چون آن
از تعلق روح حیوانی در قلب جسمانی کہ عبارت از مضغہ ست
تدبیر و تصرف ظاہر شدہ صورت بدنی با نورانیت متصف شد
آن روح بنام نفس ظاہر شد و نفس از صحبت آتش اماره

بیان اقسام نفس اطلاق روح ہم

وبصحبت باد لوامه وازصحبت آب ملهمه وازصحبت
خاک مطمئنه گشت وباعتبار تعلق صرف بی تصرف بروح
انسانی مسمی شد وباعتبار رفع همه تعلقات به سر انسانی نام
گرفت وآن سر انسانی بجز وجود ذوالجود واجب الوجود تعلق ندارد
که حدیث قدسی الانسان سری وانا سره مغز او ست واین سر را
مرتبه بس عظیم ترست اثر آن هم فخیم ترچنانچه حضرت ما جناب محبوب سبحانی
درقصیده خمریه فرموده سه ولو القیت سری فی بحار
لصار الکل غورا فی زوال ولو القیت سری فی جبال
لدکت واختفت بین الرمال ولو القیت سری فوق نار
لخمدت وانطفت من سر حال ولو القیت سری فوق میت
لقام بقدرة المولی تعالی الحاصل روح باعتبار که طهور

بیت ... (حاشیه: [illegible])

ذکر روح وجسم انسانی وموت وحیات شان ومعاینت خواب وغیره

ازوست روح محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم وباعتبار بطون که
ظهور هیچ شی در وی ملحوظ نشده روح قدسی الهیست که مرتبه
غیب است چنانچه حقتعالی فرموده وایدناه بروح القدس یعنی
تائید کردیم او را بروح پاک وکسانیکه روح را قدیم گفته‌اند
از غلبه حال است ومراد ایشان روح قدسی است نه روح ما
وشما وباعتباریکه آن روح را علم مطلق لاحق شده آنرا
روح الروح میگویند وباعتبار علم بارتعالی که فاعل خود است
عقل اول میگویند وباعتبار علم خود که موجود شده اوست
قلم وباعتبار سرایت وی در همه جا بموجب آن شی
طبیعت کل وباعتبار سرایت وی در همه بموجب آن شی که
خود قابل ظهور همه صورتهاست هیولا میگویند از وی

همه تشکلات از پرده عدم بوجود آمده اند و ازین اعتبار که خود
شکل کل ست و احتیاج لازمه شکل است باین واسطه او را
جسم کل می نامند و اگر آن روح در قالب سکونت دارد
در خواب جدا نشود به روح حیات نام کنند و همین روح را
موت ست و اگر آن روح آمد و رفت درجسد میدارد یعنی
وقت خواب میرود و باز می آید آنرا روح منیه میگویند و بر ثبات
هر دو روح قران نیز ناطق است چنانچه حقتعالی فرماید الله
یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی
منامها فیمسك التی قضی علیها الموت
و یرسل الاخری الی اجل مسمی ان فی ذلك
لایات لقوم یتفکرون یعنی حقتعالی قبض میکند

نفسها را بهنگام موت ایشان را و قبض میگیرد و نفسها ئی که نمرده است در خواب و امام محی السنه در معالم فرموده که هر آدمی را دو نفس است یکی نفس حیات دیگر نفس تمیز اما نفس حیات مفارقت میکند از وی نزدیک مرگ و بزوال و نفس تمیز زایل میگردد و نفس تمیز نیز مفارقت مینماید وقت خواب و بزوال او نفس حیات زوال نمی یابد و در احقاف از ابن جبیر منقولست که حق سبحانه تعالی جمع میکند ارواح احیا و اموات تا با یکدیگر آشنائی را نشان میدهند پس نگاه میدارد خدا تعالی در انعالم آن نفس را که قبل ازین قضا کرده است بر و مرگ و میفرستد دیگر نفس را که از ان زندگانیست با بدان ایشان تا وقتیکه اجل ایشان برسد و نزد جمهور مفسران امساک و ارسال هر نفسی را است که در خواب

بیان نفس تمیز و نفس حیات

قبض کرده باشد ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون
یعنی بدرستیکه در توفی نفوس و نگاه‌داشتن و به ابدان فرستادن
هر آئینه علامتها است بر کمال قدرت حق تعالی و نشانها برای حشر و
نشر و بعث برای گروهی که تفکر کنند در امر اماتت که شبیه نوم است
و احیا که مماثلت بتیقظ بیدار دارد و در تفسیر حسینی گفته که در توریت
مذکور است که ای فرزند آدم چنانچه در خواب میروی و چنانچه بیدار
میگردی بر انگیخته میشوی پس باید دانست که روح حیوانی را
روح حساسی و روح بلائی نیز میگویند و روح نفسانی از روح
خیالی مانند که خواهش لذات و طلب راحات بدو است و روح
انسانی را روح فکری و روح ایمانی میگویند که باوجود تعلق بدن
در فکر و یاد فاعل خود می باشد و حقیقت همه یک روح است که در

بر روح حیوانی روح نباتی و روح انسانی را روح ملکی نیز گویند

همه اشیا از عرش تا فرش بمناسبت اشیا قوت اشیا گشته است و در
هر شئی ان قوت را روح نفس ان شی میگویند و روح با چندین قوی
جز یکی بیش نیست که در هر محل و مکان قوت ان محل گشته بمناسبت
محل نام دیگر گرفته است و خود از محل منزه است و بهر یک اعتبار
بنام دیگر موسوم چنانچه روح محمدی و امر الله برای
تکوین هر شئی وجهی میدارد انما امره اذا اراد شیأ ان یقول
له کن فیکون یعنی جز این نیست که امر خدا تعالی هرگاه
اراده کرد شئی را بانکه گفته میشود آن شئی را بشو پس همانوقت میشود
و امر الله ظهور وجه الله است کما قال الله تعالی اینما تولوا
فثم وجه الله یعنی بهر طرف که روی آرید انطرف روی خدا یعنی قبله
توجه شما است و ارباب حقایق گفته الروح فی البدن کالدهن

فی اللبن یعنی روح در بدن مانند زبده است در شیر و برای
همین تمثیل است که حق تعالی بنزول ایت اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُوْرِهٖ كَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ رسول خود اگاه
کرده چنانچه تشریح آن سابق گذشته است الحاصل نور
روح محمدی صلی اللہ علیہ واله وسلم است که جامع همه ارواح علوی
وسفلی واصل همه اشیا است وسایر عالم فرع وینند که یَهْدِی اللّٰهُ
لِنُوْرِهٖ مَنْ يَّشَآءُ تفصیل وسیت اللهم اجعلنا من یهدی
لنوره امین هرچند بعضی مفسرین این ایت را از ایات متشابهات
شمرده لاکن درین امر خلاف نکرده که رسول اللہ صلی اللہ علیہ واله
وسلم نور خدا اند چراکه خود خدا تعالی در ایت دیگر تصریح فرموده است
لَقَدْ جَآءَكُمْ مِّنَ اللّٰهِ نُوْرٌ یعنی هر آیینه تحقیق امد شمارا از خدا تعالی

بیان ثبوت نور بودن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

نور یعنی محمد صلی الله علیه واله وسلم تا شما را از ضلالت کفر وظلمت
شرک رهائی دهد وبر معرفت وایمان هدایت نماید زیرا که این
هر سه شئ یعنی ایمان ومعرفت وهدایت از جنس انوار است
واز همین جا است که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم درحق
مومنان فرموده اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله
یعنی بپرهیزید از دانائی مومن که وی می بیند از نور خدا تعالی و
انسان هم اطلاق بر اهل ایمان میکنند نه غیر چرا که هرکه را ایمان نیست
وی انسان نیست چنانچه تفصیل این در بیان سابق گذشته
وان شاء الله تعالی در ایت مابعد هم خواهد شد بدانکه انسان که
جوهر مرکب از نفس وبدن است وانفاس هرچند متعدد اند چنانچه
بیانش در گذشته لکن نفس انسانی اشرف نفوس موجوده در عالم

سفلی است همچنان بدن انسانی اشرف اجسام است چراکه در
نفس انسانی سوای قوت خمسه ظاهری و باطنی قوة عاقله زاید
ومختص بانسان است که ازان حقایق اشیا را کماحقه میداند
وازان ادراک نور معرفت خدا تعالی دروی تجلی میکند وصنوکبریائی
دران میتابد وازان بر اسرار عالم خلق وامر اطلاع می یابد وبراقسام
مخلوقات الهی از قسم ارواح واجسام کماحقه احاطه میکند واین قوة
از جواهر قدسیه وارواح مجرده الهی پیدا میشود واین شرف بکدامی
قوة خمسه نباتیه حاصل نیست وهمچنان بدن انسانی اشرف اجسام
عالم است زیراکه در شان وی وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ اٰدَمَ تا آخر
این ایت وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلٰی کَثِیْرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِیْلًا
وارد وایت اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ بر شرف
وی سوکند برست اگرچه بعضی علما این ایت را از متشابهات گفته

و در معانی ان تاویلها کرده و ضمیر صُوَرتَه را عاید بسوی
آدم نموده میگویند که خدا تعالی ادم را بصورت اخری وی
چنانکه از نطفه و علقه و مضغه و جنین و رضیع در گذشته مردی
کامل میشود دفعةً در اول وهله بدان صورت وی پیدا کرده الاکن
دیگران میگویند تحقیق اینست که خدا تعالی آدم را بصورت خود
پیدا کرده و ویرا خلیفه خود کرد اینچنانکه قدرت حق تعالی در زمین
و در جمیع اجسام عالم نافذ است همچنان تصرف انسان در جمیع اجسام
ارضی حاصل است در هر وقت و هر زمان حکمتهای عجیب و
کارهای غریب درینعالم از وی ظاهر میشوند و هم ازینجا است که
حق تعالی با وجود فرمان خود اَنْ لَا تَعْبُدُوْا اِلَّا اِیَّاهُ
فرشتگان را امر بسجده ادم کرد و ابلیس را بسبب ابا و استکبار

تا قیامت طوق لعنت بگردن انداخت و از اینجاست که حضرت
رومی فرموده ست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گر نبودی ذات حق اندر وجود
آب و گل را کی ملک کردی سجود و ابلیس از سر حق اطلاع نیداشت
محض نظر بصورت ظاهر آدم نموده ابا کرد و اگرچه بظاهر آن سجده
بآدم بود لاکن در حقیقت بحضرت حق بود بنا بر آن در حق ابلیس عیان
وآیه وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ نازل گردید نظر
بدین و هم سجده برادران یوسف علیه السلام را نزد بعضی ارباب
شریعت سجدهٔ تحیت برای غیر خدا نیز جایز است چنانچه در فتوی
قاضی خان وغیره مرقوم و في الملتقط ويقال
كان السجدة لها طرفان طرف التحية
وطرف العبادة فالتحية كانت لآدم والعبادة

لله تعالی قال ابن عباس سجدة التحية بمنزلة
السلام ولا باس بوضع الخدين بين يدي الشيوخ

یعنی در کتاب ملتقط است هر سجده را گفته میشود که دو طرف است
یکی تحیه دوم عبادت سجده که بادم علیه السلام بود سجده تحیت
بود و سجده عبادت خاص برای خدایتعالی است غیر را حرام است
و ابن عباس گفته که سجده تحیت بمنزل سلام است ونهادن رخسارها
پیش مرشدان خوف نیست و در فتاوی تنبیر و سراجی وخانی وکافی
و مرصاد نوشته پیش مشایخ که سر بزمین می نهند سجده نیست
بلکه ان تعظیم وتکریم نور ذات وصفات معبود حقیقی است که ارباب
مشیخت وولایت بران نور متجلی اند وبعضی دیگر ارباب شرع شریف
میگویند رسول الله صلی الله علیه واله وسلم سجده خاصة از بنی ادم
... ان از دیگر حیوانات وجمادات وغیره منع آن

فرموده اند اکثر مشایخ که پابند شرع شریف اند بجای معانقه
و مصافحه و قدمبوسی را برای مرشدان و بزرگان دین رواج داده
داشته اند چنانکه تقبیل اقدام برای پدر و مادر بشرع جایز است
و فتوی در المختار هم همین است زیراکه مرشد قایم مقام پیغمبر و خلیفهٔ
طریقت است که انشاء الله تعالی تصریح این محل خواهد شد و
در کتاب لطایف اشرفی نقل کرده که حضرت ابوسعید ابو الخیر مرشد
حضرت محبوب سبحانی رض بر اسپ سوار از راهی میگذشت از طرفی
مریدی هم سوار می آمد شیخ را دیده از مرکب خود فرود آمد و زانوی
شیخ را بوسه داد شیخ فرمود فروتر بوسه باید داد وی ساق پای
بوسید شیخ فرمود فروتر باید همچنان بار بار مرید فروتر بوسه داد و
شیخ از آن هم فروتر فرمودی تا آنکه مرید سم اسپ پیر بوسید

شیخ پرسید سیدانی که چرا تا اینقدر تنزل دادم گفت ای شیخ
فرمود هر قدر تنزل که از تو بوقوع آمد انقدر ترقی میدیدم قطعه
مریدان را تنزل پیش پیران، بهر نوعیکه شد معراج باشد
رود هر چند تو تو در تک بحر، بباید بر سر و بر تاج باشد
بدانکه چون ذات حق تعالی سه مرتبه دارد اول یافتن
دوم یافتن مجمل سیوم یافتن مفصل که هم چنان و چنین و نیز
حرکات را دانست که چنین و چنان اند باز هدرین مرتبه خود را
یافت که من در فلان چیز راست و درست نمایم و در فلان چیز
چنان و چنین چنانچه شخصی در خود تصور نمود که اگر من در آئینه
خود را بینم راست و درست بی کم و کاست نمایم و اگر در آب
بینم خود را سرنگون با اوپران نمایم و طولانی بشم طول و بعرض

آیت ... ذات ... تفصیل ... بمیرند ...

آن عریض کذالک در هر شئی بحسب آن محل خود را بنحو دنمایم
همچنان حضرت حق تعالی بمرتبه علم خود را در آئینه حقایق اشیا که
در علم حق ثابت و متحقق بودند ملحوظ یافت و اکثر آنها را بنحو پیدا
کرده همچنان خود را در هر شئی برای العین بصور مختلفه بحسب اقتضای
آن محل در هر شئی خود را یافت همچنان در انسان که صورت
آدم است و آخر خلقت خود را است و درست یافت و خلق
آدم علی صورته فرموده و برای همین صورت آدم آخر
خلقت است و جامع همه و در حدیث شریف آمده ان فی
جسد آدم مضغة و فی المضغة قلب و فی
القلب فواد و فی الفواد روح و فی الروح سر
و فی السر نور و فی النور انا یعنی در جسد آدم پاره از گوشت

ہست و در گوشت قلب و در قلب ول و در دل روح و در روح
سر و در سر نور و در نور سِر و از اینجا است که بزرگی گفتہ قطعہ
صورت درویش کرد حجاب ؛ حق فرود آید یعنی بر نقاب ؛
دیدگان یعنی بدیدار سو رتش ؛ دیدۂ حق واللہ اعلم بالصواب ؛
این ہمہ تقریر علمی است و آن تقریر علمی عینیت علمی شہود دیگر و
ز شہود عینی و شہود عینی را مراقبہ درکار است و طریق
مراقبہ جز از ارشاد مرشد کامل کہ طریق مراقبہ را سلوک نمودہ شدہ باشد
اینست بعین الیقین حاصل نمودہ میسر و محصل نمیگردد و مرشد نایب
مناسب پیغمبر است لہذا در حدیث شریف آمدہ الشیخ فی قومہ کالنبی
فی امتہ یعنی مرشد در مریدین خود چنانست کہ نبی در میان امت است
کہ تصفیۂ قلب بی ہدایت و صحبت شیخ حاصل نمیشود و ذلک فضل اللہ

یوتیه من یشاء انشاء الله تعالی تفصیل این اجمال در تفسیر ایت
دیگر مذکور خواهد شد من الله المستعان والیه التکلان

ایه پنجم قوله تعالی

یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ
مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ

یعنی میخواهند یهودیان تا فرونشانند نور خداتعالی را که دین و
کتاب اوست یا پیغمبر اوست بدهانهای خود یعنی بگفتار ناپسند و سخنان
بی ادبانه و خداتعالی تمام کرداننده است نور دین و روشنی
شرع متین سید مرسلین را قبل قیامت اگرچه کراهت دارند
کافران از اتمام آن چرا که کراهت ایشان را اثری نیست

بیان نعمت اطفاء ... بیان ... تمام ... کافران

در اطفای چراغ صدق و صواب همچون اراده خفاش
که غیر مؤثر ست در نابود کردن نور آفتاب جهانتاب و در تعبیر
ابو السعود گفته یُرِیدُونَ (ای یریدون الافتراء)
یعنی اراده میکنند افترا را لِیُطْفِؤُا نُورَ اللّٰهِ تا بنشانند
نور خدا یعنی دین یا کتاب او را یا دلایل روشن او را بِأَفْوَاهِهِمْ
بطعن خود در ان دین و کتاب وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ و خدا تعالی
رساننده آنست بغایت شهرت در جهان و بلند کننده آنست
در سایر عالم وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ (ای ارغاما لهم)
یعنی برای بر عکسی کافران و در تعبیر کبیر گفته مراد از نور دین
و کتاب و هم پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم است زیرا که این
هر سه از ان منطبع است که اثر زوال نیست و آن حضرت الهی است

وازین هرست هدایت عالم است وازین وجه حق تعالی درشان
آنسرور فرموده وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
یعنی نفرستادم ترا ای محمد مگر برای رحمت عالمیان وهم نور
بآنحضرت ازان وجه میگویند که اسرار الهی ازوی ظاهر شده و
بواسطه انحضرت خلق بهدایت رسیده واضافت آن نور
رسالت بسوی حضرت الهی ازانست که از نور هدایت آنسرور
اطراف عالم روشن شده وجن وانس در است آنسرور داخل
شده مومنان امت تابع اند وکافران امت دعوت اند
ولو کره الکافرون اگرچه کراهت دارند کافران یهود
ونصاری ومشرکین مکه وغیره ودر تفسیر مدارک گفته یریدون الخ
تقدیر عبارت ان اینست یریدون الکذب لیطفئوا

نور الله بافواههم (ای بکلامهم) یعنی اراده
میکنند کافران دروغ را تا فرو نشانند نور خدا را بدهن های خود
یعنی بکلام های خود مثل هذا سحر یعنی این جادو است والله
متم نوره (ای متم الحق ومبلغه غلبة) یعنی الله تعالی
تمام کننده حق ورساننده آن بغلبه است وهمچنان گشت که چون
دین اسلام ظاهر شد کدامی دین باقی نماند که مقهور نگشت وازینجا است
که حق تعالی در شان سرور ما صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
وکان فضل الله علیك عظیما یعنی هست فضل خدای تعالی
بر تو بزرگ وهم ازینجا است که کسی گوید

مصطفی اندر جهان آنگه کسی گوید ز عقل آفتاب اندر فلک کسی جوید سها
یعنی پیروی عقل مردمان را در آن زمان بود که شریعت مصطفوی

نبود چون انوقت دین مصطفوی موجود است هرگز گشتی نشوند
که پیروی عقل کنند چنانکه جائیکه افتاب نباشد روشنائی سها
بنجوا بند و جائیکه افتاب موجود است کدام کس سها را بنجواند
و این فضیلت خاص پیغمبرا است و درین فضل انسر در کسی را
بجز اولیاء است نصیبی نیست و همین کسان خلفا و ورثه و
اخوان حضرت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بوده اند و حدیث
فاشوقا الی لقاء اخوانی یعنی چه شوقست مرا برای دیدن
برادران من در شان اینها وارد است و همین کسان بیت انسر در
مثل انبیاء بنی اسرائیل اند که حدیث العلماء امتی
کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان ناطق است بلکه آیت
وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ

خاص در شان ایشان نازلست یعنی حق تعالی پیغمبر باید
از انکسان که آفریده ایم گروهی اند که راه می یابند بحق و
بحق عدل میکنند چنانکه پیغمبران سابق باید دانست که نزد
بعضی اولیا بر دو قسم بوده اند یکی مردود مکمل دوم
مستهلک کامل قسم اول یعنی اولیاء مردود مکمل آنهااند که شان
و قسم دوم یعنی اولیاء مستهلک کامل هستانند که ایشانرا چون
از مضیق بشریت بیرون برند و در قاموس احدیت غرق کنند و
در شهود جلال و جمال صمدیت محو گردانند ایشانرا از خودی
خود آگاهی نمیباشد پس بدیگری کی می پردازند حسب حال ایشانست
سه عشق تو بربود ز من مائی و منی را خود نبود عشق را جایه
زبی خویشتنی را پس اینطایفه را از ذوق طور نبوت بهره نبود

ویرا قسمایی است اولیا

وایشان از بدعوت مشغول نمیکنند اما اولیاء مردود متحمل چون
از ظلمات کونین و تاریکی حدثان بدر آورده شوند و زمان و مکان را
در حق ایشان طی گنند ایشانرا از ایشان جدا بنید مگر بار تصرف
جمال ازل ایشانرا با ایشان میدهد بخود میآیند و این مقام را
اثبات بعد المحو میخوانند پس آنطایفه را خلعت نیابت
پوشانند و بر کرسی خلافت بنشانند و حکم ایشان در مملکت
نافذ میکنند یکی میگوید ع ماپرتو شمع کبریائیم ؛؛
ماسایهٔ رحمت خدائیم ؛؛ مالوح حقایق وجودیم ؛؛
ماآئینهٔ خدانمائیم ؛؛ دیگری میگوید ع عیسی منم و معجز من این نفس است
هر دل که شنید این نفسم زنده میشود ؛ گویا ایشان مصداق این آیت
اند قُلْ هٰذِهٖ سَبِيْلِيْٓ اَدْعُوْٓا اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ اَنَا

وَمَنِ اتَّبَعَنِي یعنی بگوای محمد این دعوت توحید راه
منست دمی خوانم خلق را بجد اتباع بر بصیرت من و پیروان من و
اگر در نبوت بسته نشدی آن نبوت نصیب ایشان هم بودی
چنانچه اندر در شان صدیق اکبر رضی الله عنه فرمود
یا ابا بکر لیس بینی وبینك فرق الا انني بعثت
یعنی ای ابوبکر نیست در میان من و تو جدائی مگر بدین سبب کی
من مبعوث شدم به پیغمبری و در حق عمر رضی الله عنه فرمود
یا عمر لو لم ابعث لبعثت یعنی ای عمر اگر مبعوث
نشدم هر آئینه تو مبعوث میشد و در شان علی رضی الله عنه فرمود
یا علی اما ترضی ان تکون بمنزلة هارون منی
ولکن لا نبی بعدی یعنی ای علی نطعن منافقین چه

رنجیده مشوی اما راضی اینستی که شوی بمنزلهٔ هارون از من یعنی
چنانکه هارون برادر موسیٰ بود و پیغمبر بعد وی لاکن فرق در میان
هارون و تو همین است که وی بعد موسیٰ علیه السلام پیغمبر شد
و تو پیغمبر نشوی چراکه بعد من کدامی پیغمبر نیست اگر بودی
هر آئینه تو هم شدی و هم باید دانست که ولی اعم است از نبی
و نبی اعم است از رسول چنانچه جامی قدس سره السامی در رفض
عزیزیه نقد النصوص فرموده اعلم ان کل رسول نبي من غیر
عکس کلي یعنی بدانکه هر رسول نبی میباشد و هر نبی رسول
نمیگردد بلکه بعکس چندی یعنی بعض نبی رسول هم میشوند فالرسالة
خصوص مرتبة في النبوة وکل نبي ولي من
غیر عکس کلي یعنی رسالت مرتبه مخصوص است از نبوة و

بیان آنکه نبی ولی است و ولی نبی نیست

ہر نبی ولیست بغیر عکس کلی بلکہ بعکس جزئی چنانکہ بعض
الولی نبی آمده فالنبوة خصوص مرتبة فی
الولایة فکل رسول ولی کما انہ نبی یعنی نبوة مخصوص
مرتبہ ایست در ولایت پس ہر رسول ولیست چنانکہ وی نبی است
پس در رسالت سہ مرتبہ ایست مرتبہ ولایت و نبوت و رسالت
و در انبیا دو مرتبہ ایست مرتبہ ولایت و نبوت و در فتوحات مکی محی الدین
ابن عربی نوشتہ بوده النبوة التی انقطعت بوجود
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انما ہی نبوة
التشریع لا مقامہا فلا شرع یکون ناسخا لشرعہ
ولا یزید فی حکمہ شرعا آخر یعنی نبوت چنان نبوت کہ منقطع شد
بوجود آنسرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر این نیست کہ ان نبوت

بیان نبوت تشریعی

ایجاب واحکام است ز مقام نبوت چرا که کدامی فرع نا سخ
شریعت پیغمبر ما نیست زیرا که کدامی کس در شریعت پیغمبر ما زیاده
کردن نمیتوانند و این بیان بران بنا است که انحضرت صلی الله علیه
واله وسلم فرمود ان الرسالة والنبوة قد انقطعت
فلا رسول بعدي ولا نبي یعنی رسالت و
نبوة تحقیق منقطع شدند پس نیست رسولی بعد من و نه نبی بعد من
که مخالفت شرع من کند بلکه بعد من همه کسان تا قیامت زیر حکم
شریعت من خواهند بود و کدامی رسول نیست که بعد من
شرعی جاری کند و خلایق را بسوی خدا تعالی بخواند
چنانچه عیسی علیه السلام که در آخر زمان نزول خواهند نمود حکم
بر شریعت انحضرت خواهند کرد نه بر شریعت خود که بر بنی اسرائیل

حکم بود و در کتاب اسرار المناقب وغیره گفته که ولایت بدو قسم
میباشد مطلقه و مقیده مطلقه صفتی باشد از صفات الهیه که هو
الولی الحمید است و مظهر آن حضرت عیسی است که ختم این ولایت
باو است و مقیده هم اگرچه از صفات الهیه است لاکن قوام
این بان مطلقه است که فیض آن ولایت مطلقه احدیت باشخاص انبیاء و
اولیا حسب مرتبه میرسد و ولایت محمدی به نسبت ولایت
دیگر انبیا مطلقه است لهذا نبوت و ولایت دیگر انبیا تحت
نبوت و ولایت آنسرور است و هر یک از ولایت مطلقه و مقیده
محمدی صلی الله علیه واله وسلم و دیگر انبیا مقتضی مظهریت
که ختم ان بان مظهر میباشد در عالم ملک چنانچه شیخ محی الدین
ابن عربی میگوید که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و مهدی که

از انبیا و اولیا و خصوصیت بعیسی نیست مراد از ولایت قسم اول است رسول الله صلی الله علیه واله وسلم

از نسل رسول الله است خاتم ولایت مطلقه انسر و راست و باتفاق
مشایخ است که جمیع انبیا از جهت نبوت افضل اند از جمیع اولیا زیراکه
اولیا در اسرار نبوت قدم نهادن نمیتوانند اما بعضی از اولیاء است
که بر مشرب حبیب الله محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اند افضل اند
از جهت ولایت مطلقه محمدی صلی الله علیه واله وسلم از انبیا دیگر و از ینوجه
است که عیسی علیه السلام تمنا کرد یا لیتنی کنت من
امة محمد یعنی ای کاش من از امت محمد صلی الله علیه واله وسلم
بودمی بلکه نزول عیسی علیه السلام از اسمان بر زمین در آخر زمانه محض
برای این امر خواهد بود که داخل است پیغمبر باشوند و بعضی مشایخ گفته که
اولیاء بنی اسرائیل بیرون پرده غیب اند چو گدایان است محمدی
درون پرده پس بیرونیانرا از درونیان چه خبر خواهد بود اما این امر

اولیا از بعض ... ... بعض ... ... انبیا

انوقت خواهد بود که ولایت و نبوت در دو شخص اعتبار کنند اما و تشخص در یکی جمع شود باتفاق ولایتش از نبوتش افضل ست چرا که ولایت عبارت از شهود است و نبوت عبارت از دعوت پس بلاشک شهود حق افضل ست از دعوت خلق و افضل اولیا محبوبانند و افضل ترین ایشان قطب در مرتبه قطبیت نیز سید الاحجوب و هر محبوبی محب است و هر محبی محبوب و صاحب صدر جمیع محبوبان محمد رسول الله صلی الله علیه و اله و سلم است زیرا که او داعی ست اهل جبروت و ملک و ملایک را بسوی حق در ازل و ابد و انبیاء دیگر صرف داعی امند در دنیا و مرتبه قطب الاقطاب که از افراد می باشد از همه اولیا برتر می باشند زیرا که افاضه و استفاضه حق بی بوسطه دارد و نجات قطب مدار ست چنانکه شیخ محی الدین ابن عربی هم گفته و قطب مدار در هر زمان یکی میباشد که وجود

جمیع موجودات از اہل دنیا و آخرت قایم بوجود او می باشند و افیض از
حق تعالی بواسطہ میگیرد و او را دو وزیر میباشند یکی بر دست راست
دوم دیگر بر چپ آنکہ بر راست است از دل او فیض گرفتہ بر اہل آخرت افاضہ
میکند و آنکہ بر چپ است از دل او فیض گرفتہ بر اہل دنیا افاضہ مینماید و چون
قطب مدار از دنیا رحلت کند وزیر دست چپ قایم مقام او میگردد
زیرا کہ سیر وی تمام شدہ و از باطن بظاہر آمدہ و وزیر دست راست ہنوز
در سیر باطن است و مراد از راست باطن مشرق است و از چپ ظاہر مغرب
بعد از وزیرین مرتبہ اوتاد اربعہ است و بعد ایشان مرتبہ بدلاء سبعہ است
کہ انہا را اخیار میگویند و بعد از ایشان مرتبہ اولیاء عشرہ است و بعد ایشان
مرتبہ اولیاء اثنی عشرہ است و بعد ایشان چہل ولی دیگر اند و بعد انہا نود
و نہ ولی دیگر اند کہ بتعداد نام باریتعالی اند و بعد ایشان سیصد و شصت

ولی دیگر اند که هر یک نوبت بنوبت در روزی از سال تصرف اند
اما در اسرار المناقب در بیان قطب الاقطاب گفته که نام وی عبد الله است
و او را دو زیردست می باشند یکی جانب یمین که نام او عبد الملک
است دوم جانب یسار که او را عبد الرب می گویند چون قطب الاقطاب
وفات کند عبد الرب بجای وی قطب الاقطاب میگردد و نام وی عبد الله
قرار میشود و عبد الملک را عبد الرب نام می نهند و بجای وی قایم میکنند
واگر یکی از هفت میرد بجای وی از چهل مقرر میکنند و اگر یکی از چهل متوفی
گردد یکی از سیصد بجای وی مقرر میشود و اگر یکی از پنج رحلت کند
از هشت مقرر میکنند و اگر یکی از سه صد متوفی شود یکی از آن پنج مقرر
میسازند سه یکی را بر بند دیگر از بند بجای چهار انداز بند یکی تخدای ...
پس ازین بیان تفصیل میشود که قطب الاقطاب و قطب مدار واحد اند

والله اعلم بالصواب و هم در کتاب مذکور گفته که رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم حدیث فرموده بدلاء امتی سبعة یعنی
ابدال امت من هفت کسان اند و در روایتی امده که انحضرت فرمود
بدلاء امتی اربعون رجلا اثنا عشرون بالشام
وثمانیه عشر بالعراق کلما مات واحد منهم ابدل
الله مکانه اخر فاذا جاء الامر یعنی بدلاء امت من چهل مرد اند
بنجمله انها بیست و دو در ملک شام و هجده در ملک عراق اند و هرگاه می میرد
یکی از انها بدل میکند حق تعالی بجای آن دیگر را پس هرگاه اید حکم یعنی اراده
حق و در روایتی امده ابدال چهل در شام می باشند هرگاه یکی از ایشانها
بدل میمیرد میفرستد خدا تعالی شخصی را که سیراب میکند او را برای مردمان ملک
خود و فتح میدهد بر دشمنان و گردانیده میشود بر اهل شام بسبب انها

عذاب و جماعتی از اولیا هستند که ایشانرا افراد میگویند و اینها چنان

رتبه میدارند که در تحت تصرف قطب نمیباشند و اعداد افراد در هر سالی

بحسب غلبه تجلی اسم ظاهر و باطن کم و بیش میشود و در کتاب اسرار المناقب گفته

که حضرات صوفیه اعداد را تعین نکرده اند و جمیع افراد از محبوبانند باید دانست

که افراد در اصطلاح صوفیه آن ولی را میگویند که افاضه او از حضرت فیاض

بیواسطه میباشد چنانکه افاضه قطب مدار بیواسطه است اما بعضی افراد که بر شرب

حبیب الله صلی الله علیه و آله و سلم می باشند از قطب افضل اند زیرا که قطب اولیا

بر شرب پیغمبری از پیغمبران دیگر می باشد چنانکه در فتوحات گفته لیس

في الاقطاب من هو على قلب محمد واما المفردون

منهم من هو على قلب محمد منهم خاتم الاولياء الخاص

یعنی نیست کسی در اقطاب شخصیکه او بر شرب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

بیان صفت افراد

بیان بعض افراد [illegible]

باشد لاکن منفردون از انها شخصی پیدا باشد که وی بر شرب رسول اللہ صلی
اللہ علیہ والہ وسلم می باشد و از انها شخصی باشد که او را خاتم اولیاء خاص
بیگویند و سید نعمت اللہ در رسالہ خود نوشتہ العیسی والمهدی
خارجان منهم بل یکونان من المفردین یعنی عیسی علیہ السلام
ومهدی اخر الزمان خارج اند از اقطاب بلکہ ان هر دو از مفردین اند ظلم
است فرد یکہ بر شرب محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم باشد وی از دیگر
افراد افضل است و افاضهٔ قطب بر سایر موجودات بر سبیل خلافت و
نیابت حق است و افاضهٔ فرد بر سبیل فتوت است و برای همین افراد را
بر اقطاب فضیلت است و حضرت جناب محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ را کہ بر جمیع
اولیاء اللہ فضیلتیکہ بوده است بوجہ بودن انحضرت فرد الافراد است
چنانچہ انحضرت در قصیده خمریہ فرموده ؎ وکل ولی

له قدم على قدم النبي وانی علی قدم النبي بدر الکمال
و دلان علی الاقطاب جمعا و حکمی نافذ في کل حال

بلکه ازین اشعار پیداست که مرتبه حضرت محبوب از سایر اولیا و اقطاب برتر است و ظاهر است که هرکه را از جناب حق تعالی رتبه عنایت میشود در حیات بعد ممات هم تا قیام قیامت باقی میباشد بلکه بوجه آنکه قرب روحانی با حق تعالی بعد ممات بیشتر می باشد مرتبه هم زیاده میشود چنانکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرموده حیاتی خیر لکم و مماتي خير لكم یعنی زندگی من بهتر است برای شما و هم موت من بهتر است برای شما یعنی مرا مرتبه که در حالت حیاتست آن مرتبه بعد ممات هم حاصل است و برای شما هر دو حالت من بهتر است و فرموده من زار قبری بعد مماتی فکانما زارني في حياتي یعنی هرکه زیارت کرد قبر مرا بعد ممات پس گویا

ملاقات کرد در حالت حیات سن ہمچنان مرتبہ و فضیلت حضرت محبوب سبحانی رضی اللہ تعالی عنہ ہست کہ در عالم حیات چنانکہ بر تمامی اولیاء مرتبہ بیشتر میداشت بعد ممات ہم زیادہ میدارند انکار درین باب بس خطا ست و این شعر حضرت محبوب ؒ افلت شموس الاولین وشمسنا ابدا علی افق العلی لا تغرب دلیلی بین است و ہم باید دانست کہ قطب بر دو قسم میباشند حقیقی و لفظی و قطب لفظی بسیار اند بلکہ برای ہر شئی قطبی میباشد چنانچہ در حدیث شریف آمدہ لِکُلِّ شَیئٍ قُطْبٌ وَقُطْبُ الْقُرْاٰنِ یٰسٓ یعنی برای ہر شئی قطبی ہست و قطب قران سورہ یس ہست اما قطب حقیقی ہمونست کہ مرتبہ او بر ہمہ برتر و ہمہ از وی مستفیض شوند چنانچہ حضرت محبوب سبحانی رضی اللہ تعالی عنہ خود میفرمایند ؎ فقلت

بر حسب قول سید مشہور مستند ؟ ؟

سایر الاقطاب ملوك مجالي وادخلوا انتم رجال
وهواو اشربوا انتم خود كي فساق القوم بالوافي ملوك
شربتم فضلتي من بعد سكري ولا نلتم علوي واتصال
مقامكم العلى جمعا ولكن مقامي فوقكم مازال عال
شیخ اکبر رحمه الله در فتوحات مکی فرموده قاسم الاعظم لکل شی
يقله مرتبة في القابلية وبهذا المعنى قد كثر
الاقطاب منهم قطب المدار والقطب الدار القرار
والقطب مدار البوار واقطاب البروج واقطاب
الاقاليم واقطاب البلاد والقرى والمحلات
والدور والبيوت والجماعات حتى
ان كل شيء يدور امره على غيره فهو قطب ذالك

الشیٔ فکان کل شیٔ فی الوجود هو قطب من کل وجه واحد من الاقطاب یکون اسمه من الاسماء غیر ما ذکرته وذلک لکل جماعة منهم اسماء بها یسمون یعنی تقسیم کننده بزرگ برای هر شی بقدر مرتبه آن چیز قابلیه است و باین معنی بسیار شدند اقطاب و از آنجمله قطب مدار و قطب دار القرار و قطب دار البوار و اقطاب بروج و اقطاب اقالیم و اقطاب بلاد و قریه و محلات و مکانات و حجره و جماعات است تا آنکه هر شیئی که حکم آن بر دیگر دور میکند پس آن قطب آن شی است پس گویا هر شیئی که موجود است وآن قطب است از وجهی دیگر و هر اقطاب یکی میباشند که نام وی غیر از اسماء مذکوره میباشد و آین محض بهر آنست که جهت هر جماعت از اینها اسماست که بدان نام نهاده میشود و هم در کتاب

مذکور گفته فاما الاقطاب فهم علی قلوب الانبیاء علیهم السلام یعنی اقطاب انجاب قلوب انبیا اند یعنی استفاضه ایشان بواسطه انبیا بوده است چنانچه یکی را بواسطه نوح علیه السلام دوم را بواسطه ابراهیم علیه السلام سیوم را بواسطه موسی ع چهارم را بواسطه عیسی ع پنجم را بواسطه داود ع ششم را بواسطه سلیمان ع هفتم را بواسطه ایوب ع هشتم را بواسطه الیاس ع نهم را بواسطه لوط ع دهم را بواسطه هود ع یازدهم را بواسطه صالح ع دوازدهم را بواسطه شعیب علیه السلام استفاضه بوده است و در اسرار المناقب گفته بدلا هفت هم که بر هر اقلیم مقرر اند بر اقدام انبیا اند چنانچه بر اقلیم اول که عبد الحی است بر قدم ابراهیم علیه السلام است بنجان عبد العلیم قطب اقلیم دوم بر قدم موسی ع و عبد المرید قطب اقلیم سوم بر قدم هارون ع و عبد القادر

سمی بدلاء اند که هفت ... تحقیق ...

قطب اقلیم چهارم برقدم ادریس و عبد الشکور قطب اقلیم پنجم
برقدم یوسف و عبد السمیع قطب اقلیم ششم برقدم عیسیٰ
و عبد البصیر قطب اقلیم هفتم برقدم آدم علیه السلام اند و هر یک ازینها
واقف اند بر اسرار الهی بجیان سه صد ابدال برقلب آدم
علیه السلام اند و چهل برقلب نوح و هفت برقلب ابراهیم
و پنج برقدم جبرئیل است که علم ایشان از مقام جبرئیل تجاوز نمیکند و
یکی برقدم اسرافیل است و چهار کس اوتاد اند چنانکه کوهها سبب
سکون زمین است اینها سبب قیام دنیا اند آنکس که در مغرب است
نام او عبد الرحیم است و در مشرق عبد الرحمن و در جنوب
عبد الرحیم و در شمال عبد القدوس است و سید نور الدین
حق که مرشد صاحب اسرار المناقب اند میگویند الانسان الکامل

[illegible marginal notes]

موصوف بجمیع صفات کمالیته اللهی غیر وجوب وجود
فلا جرم ان شئت فسمه بالقطب وان شئت فسمه بمحمد
وان شئت فسمیه بالفرد فان شئت سمیه باسم
من الاسماء باعتبار الاشتقاق المیزة عن هذه الاسم
والرسم والصفة جمیعًا یعنی انسان کامل آنست که
موصوف باشد بتمامی صفات کمالیت الهی سوای وجوب وجود پس
برای این اگر خواهی ان انسان کامل را نام کن بقطب واگر خواهی نام کن
بمحمد واگر خواهی نام کن بفرد واگر خواهی نام کن او را باسمی از اسما
باعتبار اطلاق که تمیز کننده است ازین اسم ورسم وصفة تمامه وشیخ
ابو الحسن نوری فرموده ان الله لطف نفسه فسماه
حقًا وکثف نفسه فسماه خلقًا یعنی بدرستیکه

لطیف ونور فرمود ذات خود را پس نامید ان را حق وکثیف کرد ذات خود را پس نامید ان را خلق

حق تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نام کرد او را حق و کثیف کرد نفس خود را
پس نام کرد او را خلق وصاحب کتاب التنزیل گفته کل شیء
موجود حقیقة وخیالا خارجا وذهنا لفظا
وکتابة فجملته ثمرة وجود الله فان شئت
فسمه بالعالم وان شئت فبالله وان شئت
فبغیرهما مما هو احسن عندك وان لم تشاء
فلا تسمه بشیء من العدم ما یتمیز عن التسمیة
واما صفاته فیحتاج فیها الی التسمیة لیمتاز
بعضها عن بعض انتهی کلامه یعنی هر شئے موجود حقیقة باشد
یا خیالا خارجی باشد یا ذهنی ملفوظ باشد یا مکتوب پس آنهمه ثمرهٔ وجود الٰہیست
پس اگر خواہی نام کن آنرا عالم واگر خواہی بخدا واگر خواہی بسوای عالم وخدا تعالی

از انچه بهتر نماید نزد تو و اگر نمیخواهی هیچیک نام مکن بوجه عدم تمیز نیتی از ان ذات
برای نام کردن ولیکن صفات ویرا حاجت میشود دران بسوی نام کردن تا
تمیز کرده شود بعضی از ان صفات از بعض دیگر فقط اینجا تمام شد کلام کتاب تنزیل
و در کتاب مناقب الاسرار گفته که نزد بعضی اولیا اند چهار هزار اند
و نزد بعضی بست هزار و یک و هر طایفه را امامی باشد که دیگران تابع
او می باشند مگر آن یکی که جبلیت منقاد کسی نمیگردد و وی
تنها می باشد و بعضی گفته هزار اولیا که مجنونانند منظور حق باشند
و ایشان نزاع و الیس اند گویند شیخ ابو بکر کتانی فرموده نقبا
سه صد اند و نجبا هفتاد و بدلا چهل و عمده چهار و غوث
یکی می باشد و بعضی گفته که در اولیا بعضی سیار اند و بعضی
قایم و انها انچنان اند که تعداد انها کسی نمیتواند و در

و در بیان انسان کامل و بیان طبقات اولیا و غیر هم ترجمه

منازل السایرین گفته اعلم ان السایرین فی هذه المقامات
علی اختلاف فقطع لا یجمعهم ترتیب
قاطع ولا یفرقهم جامع یعنی اولیا سیر کنندگان تعداد
اینها علی الاختلاف است پس بطور قطع کسی انها را جمع کرده نمیتواند و
نه کسی انجماعت را فرق یعنی جدا کردن میتواند بموجب رباعی

مردان خدا همه چو گوناگونند ٭ بعضی چو الف راست بعضی نونند
بعضی بمیان خلق در شهره صیت ٭ بعضی دیگر و اهلِ علم نونند

تا وقتیکه ولایت قایم دنیا قایم است و هر گاه ولایت ختم شود دنیا هم
ختم است بالاتفاق و آن خاتم ولایت حضرت مهدی آخر الزمان است
الحاصل همان اولیا اند انسان کامل و محرم نور خدا اند که ولایت
مصدره بیان شده و حضرت جامی در تعلیقات نقد النصوص گفته هنگامیکه

ولایت او صاحب نبوت و ولایت دنیا بر او دینه

یعنی دران انفعال حق و تعلق بحق و تعلق بعالم بودند

به بینی سبنے و رسول را که ناطق میشود بکلامیکه خارج است از تشریع و
نا ملایم شیوهٔ نبوت چه نبی ماموریست باظهار چیزیکه از اعوام لسیندند
و بسوی خواص نگاهی بکنند مگر بگوشهٔ چشم و اظهار اسرار این نطق نبی
بدان کلام نظر بولایت است که باطن او باشد چه از عارف و ولی اظهار
اسرار ربانی که عوام از انفهمند میرسند گویا انها خود سر ربانی اند و انسان
کامل چنانچه حدیث قدسیست الانسان سری وانا سره
یعنی انسان الذ ادراک منست و من سر کاو و از اینجاست که انسرور
صلی اللہ علیه واله وسلم فرموده ان الله ینطق علی لسان عمر
یعنی خدا تعالی نطق میکند بر زبان عمر یعنی عمر از نطق الهیست و در صحیح
بخاری از ابو هریره رضی اللہ عنه مرویست که انحضرت خبر داد که حق تعالی
فرماید ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل

حتی احبته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع
به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها
ورجله یمشی بها یعنی همیشه است بنده من که نزدیکی میجوید
بسوی من بنوافل یعنی به عباد تیکه واجب نیست تا آنکه دوست میدارم
من آن بنده را پس چون دوست میدارم من او را میباشم من شنوائی
وی که میشنود بنده بآن و بینائی وی که می بیند بآن و دست وی که میگیرد
بآن و پای وی که میرود بآن و در بعضی روایت آمده و فواده
یعقل به ولسانه الذی یتکلم به یعنی میباشم دل آن بنده
که ادراک میکند بآن و زبان وی که سخن میکند بآن و در بعضی روایت
در آخر این حدیث این عبارت هم آمده فبی یسمع وبی یبصر
وبی یبطش وبی یمشی پس بمن میشنود و بمن می بیند و بمن میگیرد

وبدین راه میبرد و این مرتبه را نزد محققین قرب نوافل میگویند که بنده سالک و فاعل و مدرک میباشد و حق آلهٔ وی و نام مرتبه عکس این قرب فرائض است که دران بنده آله باشد و حق تعالی سالک و فاعل و مدرک است که والله خلقکم وما تعملون تعبیر از وست یعنی خالق اعمال عباد ذات قادر ذو الجلال است جل جلاله و عم نواله پس درین مقام بدین تمثیل غور شدنی است که علاقه جان با تن مثل انعلاقه نیست که فیما بین خالق و مخلوق میباشد و اینهم معلوم است که جان خالق تن نیست لاکن با دنی تعلق تصرف و تدبیر دران چنان میکند که بالکلیه فاعل همه اشیا اوست تا آنکه تمامی حرکات و سکنات در تن از جان است و اگر آن حرکات و سکنات تن در اختیار تن بودی بعد از موت هم الحرکات در اختیار ان ماندی پس ازین رو ثابت شد که صورت تن آله جان است چون

این ادنی تعلق جان موجب اینقدر تصرف در جسم است پس آن رعلاقه
که فیما بین خالق و مخلوقست چقدر تصرف درین جسم نخواهد شد پس
انسانرا صورتی میدان و نور الهی را جان و تصرف دران پس
هرچه بروی میگذرد از احکام و از وی صادر میشود از آثار همه
فعل الهی است و حکمت نامتناهی آن چنانچه مولوی جامی فرموده
رباعی از ما همه عجز و نیستی مطلوبست ٭ هستی و توابعش ز ما مسلوب
است ٭ این اوست پدیدآمده در صورت ما ٭ این قدرت و فعل ازان
با منسوبست ٭ و در حدیث بخاری و مسلم از امیر المومنین علی کرم الله
وجهه مرویست که آنسرور صلی الله علیه و اله وسلم فرمود ما منکم
من احد الا وقد کتب مقعده من النار ومقعده
من الجنة یعنی نیست از شما هیچ یکی مگر آنکه تحقیق نوشته شده است

برجهد ز آوازشان اندر کفن ؛ گوید این آواز ز آواها جداست

زنده کردن کار آواز خداست ؛ ما بمردیم و بکلی کاستیم

بانگ حق آمد همه برخاستیم ؛ بانگ حق اندر حجاب و بی حجیب

آن دهد کو داد مریم را ز جیب ؛ ای فناتان نیست کرده زیر پوست

باز گردید از عدم ز آواز دوست ؛ مطلق آن آواز خود از شه بود

گرچه از حلقوم عبدالله بود ؛ گفت او را من زبان و چشم تو

من حواس و من رضا و خشم تو ؛ رو که بی یسمع و بی یبصر توی

سر توی چه جای صاحب سر توی ؛ و از اینجاست که سرور عالم صلی الله

علیه و آله و سلم فرمود من کان لله کان الله له

یعنی هر که از آن خدا شود خدا تعالی از آن اوست چنانچه در مثنویست

هر که خواهد همنشینی با خدا ؛ گو نشیند در حضور اولیا

أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ

یعنی بدانید و آگاه باشید که اولیاء اللہ نیست خوف بر ایشان و نہ غم
زیرا که ایشان چنانکه پیغمبران معصوم اند ایشان در حقوق حق سبحانی
و مدام مطیع اند عمل ایشان پیش ایشان نہ قیمت و قدری دارد
و نہ ایشان عمل بامید بہشت و خوف دوزخ میکنند بلکہ اولیاء اللہ
بچہار قسم بودہ اند یکی آنکہ ایشان را خدا داند و خود دانند و ہمہ عالم میدانند
دوم آنکہ ایشان را خداتعالی داند و خود دانند مگر عالم نمیدانند سیوم آنکہ
ایشان را صرف خداتعالی میداند نہ خود دانند و نہ عالم چہارم آنکہ ایشان را
خداتعالی و اکثر عالم میدانند مگر خود نمیدانند و دوام ایشان از در ذات حق
فنا است و در تجلیات رحمانی فرسودہ ہر کسے را کہ در تمام عمر یک آن
فنائیت دست داد نام او در زمرۂ اولیا مرقوم گشت یعنی اولیا را

بیان کرد که اولیای را اصلا خوف و حزن نیست

و در ہر سال چند مرتبہ فنائیت دست میدہد و بعض را در ماہ چند بار
و بعض را در ہفتہ و بعض را در روز چند دفعہ حاصل میشود و انسان کہ
کامل را در ہر آن چنانکہ یک آن فنا و یک آن بقا دست میدہد
و این مرتبہ ولایت بعض را از کسب حاصل میشود و بعض مادرزاد ولی
بودہ اند و ایشانرا سعادت ازل است و بعض را از فیض مرشد مرتبۂ ولایت
حاصل میشود چنانچہ مقولہ است یک نظر شیخ بہ از صد چلہ و در کتاب
راحۃ القلوب مناقب جد ما مولانا حبیب اللہ قادری بیجاپوری مذکور است
کہ چون مولانا مرید حضرت شاہ صبغۃ اللہ نایب رسول اللہ شدند گاہی حکم
چلہ و خلوت و ریاضت مثل دیگر مریدان نفرمود مولانا خیال کرد کہ ہنوز
لایق اینکار نشدہ ام حضرت شاہ بمجرد این خطرہ بہ باطن آگاہ شدہ فرمود
یا مولانا یک نظر مرد بہ از صد چلہ است و فرمودند بعضی مردم چہل چلہ کشیدہ اند

و همچنان اند چنانکه قبل ازان بوده اند و هم در کتاب مذکور از مولانا مروی است
که حضرت شاه همواره مرا از ریاضت و چله منع نموده می فرمود و هر چیکه من
کرده ام ازان شما هست اینک شما را ضرورت آن نیست من عرض کردم
حضرت کی ریاضت فرموده اند گفت حضرت شیخ محمد غوث قدس سره برای
کدام کرده آنیشان برای ما کرده و ما برای شما و همچنان شد که بغیر چله
و ریاضت کشف و کرامات از جد ما ظاهر گردید و تا اینوقت کلاه ور که در
گنبد شریف بیجاپور موجود است بر این گواه عدلست همچنان بسیار کسان
بلا کسب از فیض مرشد بولایت و کرامت رسیده اند و هر گاه ولی در
ولایت صادق باشد شهرت کرامت او را مضرت نمیرساند بلکه حضرت
حق تعالی اولیا را والیان ملک خود و کارفرمایان جهان و جهانیان
گردانیده است تا می ایمان از ایشانست و نصرت اسلام از نیت ایشان

و این اولیا مراد قوم بر مراد خود مقدم میدارند بلکه مراد خود و طلب
غیر خدا را شرک میدانند و با وجود تعلق نفسانی خواهشات خود را
سبک شنید و ازین است که اولیا از فرشتگان افضل اند و اگر تعلق نفسانی
نداشتی مثل فرشتگان گشتی فضیلت را وجهی نداشتی پس درین اولیا
فرق است تواند عوام و خواص و اخص الخواص عوام اراده خود را بر اراده
حق مقدم میدارند و خواص اراده حق را بر اراده خود تقدم میدهند
و اخص الخواص اراده حق را عین اراده خود میدانند چنانچه منقول است
حضرت شبلی خلیفه سید الطایفه علیه الرحمه میگفتند که خلق از خدا جنت میخواهند
و من دوزخ خواهم طلبید زیرا که جنت رضای من و دوزخ رضای اوست
و من رضای او را تقدم میدارم این خبر بحضرت سید الطایفه خواجه جنید
بغدادی رسانیدند فرمودند شبلی کودکی میکند ما را نمیرسد که این یا

در فرق اولیای عوام و خواص و اخص الخواص در ارادت
بیان ... شبلی در ارادت

آن طلب کنیم بلکه لازم آنست اراده حق راعین اراده خود دانیم
پس مرتبه شبلی در خواص واقع شده و مرتبه سید الطایفه در اخص الخواص
است و در ولایت عام هر که ایمان آورد از محل عداوت بری شد و
در ولایت خاص اقسام است بموجب استعدادات انها چنانچه یکی وزیر
و یکی سپاهی و یکی فراش و یکی شتربان و یکی خزانه دار لاکن در عون
نوکری همه برابر اند همچنان کرامات نیز بحسب استعداد تفاوت اند
بعض را کرامات بحد اعجاز رسید چنانچه حضرت محبوب سبحانی رضی الله
عنه بود، شعر و ولانی علی الاقطاب جمعا فحکمی
نافذ فی کل حال و این اولیا مانند پیغمبران بنی اسرائیل
اند اما بوجه ختم نبوت اطلاق نبوت بر ایشان نمی آید و انبیا ملجئ اند
لا زمه پیغمبری اظهار و لا زمه ولایت استتار است کرامت خود ظاهر

کردن نمیخواهند بلکه بعضی ازین اولیا اظهار کرامت را سبب نقص خود
میدانند که مبادا مشغول بعجب بوده و از یاد حق غافل شوند و نزد ایشان
یاد حق بهتر از کرامت است بلکه نزد بعضی از اینها اظهار کرامت بت و بت
پرستی است و اعراض از اظهار کرامت عزیز تر کمالست زیرا که کشف غیوب
و اطلاع بر خفایا ارباب ولای عظیم نمی شمرند و این اولیا عجب مرتبه میدارند
که ارواح ایشان معدن ذخایر الطاف الهی اند و دلهای ایشان معدن
اسرار صمدی دنیا و آخرت محض برای ایشانست و وجود ایشان محض
موجودی دنیا و آخرت است بلکه محض برای معرفت حق و ایشان عرفان
حق اند احوال ایشان بفرشتگان هم خبر نیست چنانچه حدیث قدسی
اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری بران شاهد عدل است
گویا اینها در حقیقت نفس رحمانی اند چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم

در شان اویس قرنی فرموده انی لاجد نفس الرحمن
من الیمن یعنی من می یابم نفس رحمان یعنی بوی خدا از طرف یمن و بقا
عالم از برکت همین اولیا است که اگر وجود اینها نبودی عالم کون و فساد
بمعرض هلاکت رسیدی چنانچه منقول است لولا الصالحون لهلک
الظالمون یعنی اگر صالحان است نبودی ظالمان عالم یعنی همه خدا
فراموشان هلاک گشتی و ازینجا است که کسی گفته است شنیدم
که در روز امید و بیم بدانرا به نیکان ببخشد کریم
چنانچه درینعالم بی بادشاه و وزیر و قاضی و سرهنگ جریان کار نمیشود
همچنان بتوسط حکم بادشاه باطن کار ملک ناسوت و ملکوت و گردش
افلاک و سیر نجوم متمشی نیست و او را غوث الاعظم و قطب الاقطاب و
انسان کبیر و انسان کامل میگویند و قطب وارث آخر بن محمد تنا آخر الزمان

زیرا که وی خاتم ولایت است و چون ظهور مهدی شود همه مذاهب ضاله
برطرف و همه مردم یک مذهب شوند و عیسی علیه السلام با آنکه پیغمبر اند
در نماز اقتداء مهدی خواهند کرد چنانکه فیض نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه
واله وسلم بر همه انبیاء سابق بود همچنان فیض مهدی بر سایر اولیاست
چنانچه در تفصیل انواع و اقسام اولیا قریب مذکور شده و حق تعالی
بحرمت این مردان دین و کشایندگان اسرار یقین خفتگان خواب غفلت
و جهالت را از خلعت طاعت و اعتقاد سرفرازی فرماید و تشریف عنایت
و رحمت خود مینوشاند نظم ما قبل سه دلا بخیز طاعت
کن که طاعت به ز هر کار است ؎ سعادت انکسی یابد که وقت صبح بیدار است
باید دانست که نوم بر شش اقسام است چنانچه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
فرموده النوم علی ستة اقسام نوم الغفلة

برخاستن بوقت صبح و بیدار بودن شب

ونوم الشقاوة ونوم العقوبة ونوم الراحة
ونوم الرخصة ونوم الحسرة فاما نوم اللعنة
وقت الصبح ونوم الغفلة فی مجلس الذکر ونوم الشقاوة
فی وقت الصلوة ونوم العقوبة بعد صلوة الفجر
ونوم الراحة وقت القیلولة ونوم الرخصة بعد
صلوة العشاء ونوم الحسرة نوم لیلة الجمعة

یعنی خواب بر ہفت اقسام بودہ است ہر کہ وقت نماز صبح در خواب باشد
بر وی لعنت میکنند و ہر کہ در مجلس کلام یا یاد خدا خواب کند در زمرہ
غافلان حق داخل میشود و ہر کہ وقت کدامی نماز در خواب رفتہ نماز را
فوت کند نام آن در شقیان ثبت میکردد و ہر کہ بعد طعام چاشت تا عصر از
ظہر خواب میکند و وقت نماز برخیزد آن خواب موجب راحت تن و قوت برا

عبادت و بیداری شب میشود و هرکه بعد نماز عشا بخوابد وان از روی شرع
شریف مباح است و هرکه شب جمعه در عبادت حق نبوده در خواب گذارد در
روز قیامت چون ثواب و مراتب بیداران شب جمعه خواهد دید باعث حسرت
خواهد شد الحمد لله باید که برین امور احتیاط دارد و از قسم خواب بدر پرهیز کند و
ترک دهد و اگر خواهی که هر وقت که توانی بیدار شوی وقت خواب یکبار این
آیت بخوانی لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ
مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُم بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ فَإِن تَوَلَّوْا
فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ
رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ و در دل گوئی الهی مرا از خواب در
فلان ساعت بیدار کن بفضله تعالی همو وقت بیدار خواهد شد باید دانست
که در معنی خواب و واقعه و مکاشفه در اصطلاح ارباب طریقت فرق است

چنانچه اهل خلوت را گاه‌گاه در اثنای ذکر در استغراق در ان فکر حالتی
اتفاق افتد که از محسوسات غایب میشوند و بعضی از حقایق امور غیبی بر ایشان
کشف میشود چنانچه نایم را در حالت نوم میشود و متصوفه انرا واقعه میگویند
و گاه بود که در حال حضور بی انکه غایب شوند امور غیبی بر ایشان ظاهر میشوند
انرا مکاشفه خوانند در کتاب راحت القلوب از سید فقیر مولانا حبیب احمد
قادری قدس سره نقل کرده که حضرت شیخ علی الدین ... قدس سره
علیه در کتاب خود نوشته اند که کشف عالم غیب سه قسم است یکی انکه
بند و کشاده ان چشم نماید قسم دوم انکه با چشم کشاده نماید اگر ... نماید
و من میگویم قسم سیوم نیز هست که اگر چشم بسته شد نماید اگر کشاده ... نماید
از کشف شیخ علی ... قدس سره ظاهر شده شاید که شیخ اکبر را در وقت تصنیف
کتاب خود این قسم ظاهر نشده حق انست هرچه قلندر میگوید میگوید ...

دیگران شنیده پس باید دانست که واقعه را با نوم در اکثر احوال مشابهت
و مناسبت است و چنانکه واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب
همچنان منامات بعضی صادق و بعضی کاذب میباشند اما مکاشفه هرگز
کاذب نمیباشند زیرا که مکاشفه عبارت از تفرد روح بمطالعه مغیبات در حال
تجرد از غواشی بدن است و در بیشتر وقایع و منامات نفس را با روح مشارکت
بوده و در بعضی مستقل و صدق صفت روح است و کذب صفت نفس
لهذا وقایع و منامات بعضی صادق و بعضی کاذب میشوند پس باید دانست
که هر یکی از واقعه و منام سه قسم بوده اند قسم اول کشف مجرد و آن انچنان بود
که انسان بدیده روح مجرد از خیال صورت حالیکه هنوز در حجاب غیب بود
در خواب یا واقعه مطالعه نماید و بعد از آن بعینها در عالم شهادت واقع شود
چنانکه کسی بخواب بیند که فلان حادثه است و در بیداری بهمان صفت یافت

بیان تعبیر واقعه و منام

بہمچنان حال واقعہ است چنانچہ منقولست درویشی مجاور مکہ معظمہ بود خبر
وفات دوستی در بغداد شنید و متالم شدہ خواست کہ حقیقت دریابد
نفسی غایب شد و در واقعہ دید کہ آن دوست در میان بازار بغداد بر شتری نشستہ
میرود چون باز آمد از صورت واقعہ بمردمان خبر داد و پس از تحقیق معلوم شد کہ
حال آن دوست در آن وقت بہمان صفت بود کہ در واقعہ نمود و درین قسم ہرگز
کذب صورت نمی بندد زیرا کہ روح درین کشف متفرد بود اما قسم دوم
از اقسام نوم و واقعہ کشف تخیلی است و آن چنان بود کہ روح انسانی بعض از
مغیبات دریابد و نفس بجہت تعلق بدو دران مداخلت نماید و بقوت متخیلہ
آنرا کسوت صورت مناسب از محسوسات پوشانیدہ دران کسوت آنرا مشاہدہ
میکند پس در تعبیر آن اگر از صورت خیالی عبور کردہ حقیقۃ آنرا دریابد تعبیر کنند
اگرچہ دران امکان کذب ہم می باشد لاکن کذب محض نمیشود بسبب آنکہ ادراک

روح خالی نمی‌باشد پس معبر را باید که بقوت علم تعبیر حقایق مدرکات روحانی
از شوائب خواطر نفسانی منقح و خالص کرده و تعبیر گوید تا صادق افتد قسم سیوم
نوم و واقعه خیال مجرد بود و آن چنان بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه کند و
به غلبه آن روح از مطالعه عالم غیب محجوب ماند و آن خواطر قوی‌تر گردد و
بتخیله هر یکی کسوت خیالی پوشیده مشاهده می‌افتد چنانکه کسی را همیشه
خاطر گنج یافتن غالب بود در خواب یافتن گنج می‌بیند و این مشاهده از روی
نفس است که بر بیننده متصور گشته لاجرم آنرا اعتباری نکنند و اینحال اگر در خواب
افتد اضغاث احلام میگویند و اگر در واقعه بود واقعه کاذبه گویند و درین قسم
صدق اصلا صورت نمی‌بندد و در نقد النصوص فرموده والصدق
والاعلام انما ثابت لبعضها راجع الی النفس وبعضها
الی البدن وبعضها الیهما جمیعا یعنی هذا ای صدق

وصواب اسباب اند که بعضی ازان راجع اند بسوی نفس و بعضی ازان
بسوی بدن و بعضی بهر دو مجموعا یعنی اسباب راجعه بسوی نفس مثل توجه تمام
بسوی حق تعالی و اعتقاد بصدق و میل نفس بسوی عالم روحانی عقلی باشد
و از نقایص و اعراض آن نفس پاک جدا باشد زیرا که این امور نفس را روشن
و قوی میگردانند و فیما بین او و روح مجرد مناسبت پیدا میشود و شهود تمام
حاصل میگردد و اسباب راجع بسوی بدن مثل صحت و اعتدال مزاج
دماغی است و اسباب راجع بسوی هر دو یعنی نفس و بدن عبادت بدنی
و نیکیهای اعمال است که بموجب امر و نهی حق تعالی عمل میکند و دایم الوضو
بود و مشغول بذکر و بسوی حق جدا باشد خصوصا از اول شب تا نصف شب
پس انخواب راست می باشد و اگر کسی بر خلاف این اسباب صادق باشد
منامات وی اضغاث و احلام اند و هر چه در خیالات باشد معاینه شود

شبیهی و بیداری

لایق اعتبار نیست پس هر کس را ضرورست که اسباب صدق را جمع کند
تا ظاهر و باطن وی نورانی شود و از اینجاست که رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم فرموده تموتون کما تعیشون وتبعثون
کما تموتون وتحشرون کما تبعثون یعنی خواهند
مرد همه کسان در ان حالت که زندگی میکنند و از قبر برانگیخته خواهند شد
از انحالت که مرده بودند و حشر کرده خواهند شد پس خدا تعالی از انحالت
که از قبر برخواسته شده اند و در نقد النصوص بحوالهٔ حدیث صحیح گفته
یتحول الله یوم القیمة لاهل الحشر فی الصور یعنی تجلی خواهد کرد
حق تعالی روز قیامت برای مردم حشر بصورت های مختلف چراکه تجلی نور
خدا هم بر ومان موجب اعتقادات یعنی بصورت اعتقادات ایشان
خواهد شد و حق تعالی با وجود صورتهای اعتقادات و استعدادات

اینها فی نفسه یکسانند بوده است خواهد بود هیچ تغیر و تبدل دران راه نخواهد یافت
و این امر موجب غرابت نیست چرا که جبرئیل در مجلس آنسرور بصورت دحیه کلبی
می آمد و صورت اصلی وی چنانکه بود بود و بسیار بزرگان دین برای هدایت
مردم طالبان وقت ابتلا بصورتهای مختلف رسیده مردم دیده‌اند و بجای خود
چنانکه بوده‌اند می باشند و همچنین تجلی از حق تعالی چه موجب غرابت است
غور کرده شود که آب اگر در ظرف مدور اندازند مدور می نماید و اگر در مربع
مربع و اگر در مثلث مثلث و اگر در مستطیل مستطیل می نماید و این نمایش آب
بصور گوناگون بصورت ظرف است و آب در حقیقت یکسانیکه بوده است بوده است
دران تغیر نیست همچنان تجلیات حق سبحانه تعالی تابع اعتقادات است و
اعتقادات بحسب استعداد جزویه وجودیه اند و آن استعدادات جزویه وجودیه
بموجب استعدادات کلیه غیبیه صفت اعیان ثابته ارباب تجلیات است و اعیان ثابته

سر استعداد اتها فایض از فیض اقدس که عبارت از تجلی ذات بصور
اعیان است بوده است و در آن اعیان ثابته بسیار تفاوت است چراکه
بعضی اعیان صورت اسماء جزویه اند و بعضی صور اسماء کلیه و بعضی صورت
اسم جامع جمیع جزئیات و کلیات پس بلاشک سعت و احاطت استعداد
متجلی له بقدر سعت و احاطت تجلی آنست پس حق سبحانه تعالی را دو تجلی است
یکی تجلی ذاتی عینی که بفیض اعیان ثابته است مع استعدادتها الکلیه
دیگر تجلی وجودی شهادی و آن تابع استعداد متجلی له است بحسب سعت و احاطه آن
بنابر آن کاملان عارفان در هیچ صورتی از صور تجلیات او انکار نمیکنند بلکه
حق تعظیم او بجای آرند و عبادت حق تعالی او می کنند و میگویند بیت
که در بر او قباء گر بغیر نیست ٭ در هر صورت که بینمش جان منست ٭ که
کل او هو تو شان تفصیل او است و حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه

در الہامات خود فرمودہ کہ حق تعالیٰ مرا فرمود یا غوث الاعظم قل

لاصحابك من اراد منکم ان تصل الیّ فعلیه العروج

من کل شیء سوائی یعنی ای غوث بزرگ

بگو یاران و مریدان خود را کہ ہر کہ از شما میخواہد کہ برسد بمن پس بروبایدکہ

بیرون آید از ہمہ چیزیکہ غیر منست و یا غوث اخرج عن غیبة الدنیا

اتصل بالآخرة واخرج عن غیبة الآخرة اتصل بی الیّ

یعنی ای غوث بیرون آئی از پنہانی دنیا تا برسی بآخرت و پس بیرون آئی

از پنہانی آخرت تا برسی بمن و یا غوث اخرج عن

الاجسام والنفوس ثم اخرج من القلوب والارواح

ثم اخرج من الامر والحکم تصل الیّ یعنی ای غوث

بیرون آی از جسم و از نفس پس بیرون آئی از دل و از روح پس بیرون آئی

از عفو نمودن و نهی کردن تا بر مسی برمین یعنی هر که از جمیع اوضاع غیر
وسوی بیرون آید و از توهمات و تصورات و تخیلات فاسده یکسو شود و
تقلید را بتحقیق بدل کند او برمین میرسد و مرامی بنید خطرات قلبی و
وساوس شیطانی و نفوس اماره و لوامه و ملهمه و لذات و شهوات و حرص و
هوا و بغض و کینه و عجب و تکبر از دل دور کند و نظر بسیاه و سفید و سرخ و
زرد و زشت و زیبا ندارد بلکه بهشت و دوزخ و حور و قصور نیز حجاب نیست
نظم ما قیل

کر همی خواهی که تا یابی عروج ٭ رو ازین افعالها میکن خروج
چون ازین جمله صفت بیرون شدی ٭ بر نشین بر آب وحدت بی سروج

زیرا که عبادت بطمع جنت یا خوف دوزخ شرک است
چنانچه در حدیث صحیح انما الاعمال بالنیات واقع و تعلق نیت
از دل هست اگر کسی دل خود با خدا دارد و بظاهر مشغول غیر خدا باشد

او بلخداست و اگر کسی مشغول بُود بعبادت خدایتعالی بیدار و لکن
دل وی با غیر خداست او مشرک است حضرت ابو سعید ابو الخیر ...
فلان ... است که ... هم ...
... فلان ... بهوای ... بر زمین ... فلان کس
... از شهر ... بیرون ... دستها ... یک ... از ...
... بر ... این ... نیست لکن مرد آنست که ...
... بسیار ... کنند و زن خواهد و بخلق در آمیزد و یک لحظه از
خدای خود غافل نباشد و هم ... حجاب ...
آسمان نیست عرش و کرسی نیست بلکه ... ست و منی تو حجاب است
او را از میان برگیر و بخدایتعالی برسی ... گفته اند
مرا مقصود از این عالم خداست اگر نه با چه منیم ... نیست

اگرچه بسی مقصود ... کم ز ... خود بسته ... نهایت

وجه معاد و ... صفات

آیت هشتم در کلمه ...

سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم

حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف

بربک انه علی کل شیء شهید

الا انهم فی مریة من

لقاء ربهم الا

انه بکل شیء محیط ...

آیات خود را در آفاق و در ولایت های انسان تا آشکار شود برایشان که

این آیت حق است آیا کفایت نیست پروردگار ترا ...

شاهد است آگاه باشید بدرستیکه ایشان در شک اند از دیدار خدا تعالی
بدانید که بدرستی آن پروردگار به همه چیزی احاطه کننده است و ابن عباس
گفته آیاتنا یعنی [illegible] فی الآفاق یعنی [illegible]
[illegible] امراض و فساد [illegible] وفی انفسهم [illegible]
[illegible] فی انفسهم [illegible]
و کلبی رضی الله عنهم گفته سنریهم آیاتنا یعنی [illegible] است که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
است که ظاهر میشود برایشان که آنحضرت تائید شده از خدا [illegible]

وعطا وابن زید گفته فی الآفاق یعنی در آسمانها و زمینها از شمس و

قمر و ستاره و نباتات و اشجار و انهار و فی انفسهم یعنی در نفوس ایشان

از لطایف صنعت و بدایع حکمت تا آنکه ظاهر شود ایشانرا که او حق است اَوَ

لَمْ یَکْفِ بِرَبِّکَ اَنَّهُ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ شَهِیدٌ یعنی

آیا کفایت نمیکند پروردگار ترا که او بر همه چیزها حاضر و گواهست

در عالم گفته یعنی کفایت کننده حق تعالی ظاهر

کافیست چراکه حق تعالی بر همه چیزها شاهد است یعنی هیچ چیزی از وی

پوشیده نیست اَلَا اِنَّهُمْ فِی مِرْیَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ یعنی بدانید

که ایشان در شک اند در بعث اَلَا اِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحِیطٌ

بدانید که حق سبحانه تعالی بهمه چیزها محیط است یعنی علم وی بهمه چیزها احاطه

کرده است حضرت محی الدین ابن عربی در تفسیر خود گفته سنریهم

آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم یعنی [illegible]

برای نظر در تصرفات خود در ممکنات [illegible]

[illegible] استدلال و تبیین برای آنکسان [illegible]

[illegible]

کدام شیء از احاطه وی چرا که غیر خدا را وجود نیست و تعین وجود ذات بلکه وجود

هر چه جز وجود وی فانی است چنانچه کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ

دلیل بر این است و در تفسیر امام ابو البشر مذکور است که سبب نزول این آیت آنست

که چون ابوجهل معجزه از آنسرور طلب کرد آنحضرت ماه را دو نیم فرمود ابوجهل گفت

این جز آن نیست که محمد ما را سحر کرده است شما خبر گیرید که این معجزه همین جا نموده یا اطراف

و جوانب که هم اگر در اطراف هم دیده شده باشند مر آنیه آیة حدیث است ورنه سحر محمدی و چون آن

خبر گرفتند معلوم شد که در اطراف و جوانب همه جا معجزه مذکور را دیده اند آنگاه ابوجهل

گفت هٰذا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ یعنی این جادو است همه آفاق رسید پس حق تعالی

این آیت نازل کرد سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا یعنی زود باشد که نمائیم ایشان را یعنی

کفار قریش را نشانهای قدرت خود که یکی از آن شق قمر است در کنارهای جهان

و در نفسهای ایشان یعنی تا روشن شود مر ایشان را که رسول ما حق است و معجزات

در حق دار باب حقایق گفته سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم یعنی زود نمائیم آیات قدرت خود را جهان یکه وجود یکیست
و آن وجود وجوب است و وجود ممکن از نسبت اوست چنانکه بزرگی گفته
سه نیست کس اندرین مجرای وجود بحقیقت کسی دگر موجود
یعنی وجود ممکنات همه مظاهر جلال و جمال حق تعالی است و وجود محض ذات حق تعالی
است و آن سه مرتبه پیدا رد چنانچه سابق ذکر شده اول مرتبه که
یافت نیست از منقطع الاشارات و غیب هویت و لا تعین و احدیت میگویند
دوم مرتبه تجلی است که او را تعین اول و حقیقت محمدی و وحدت میگویند
سیوم مرتبه یافت مفصل است که سنریهم آیاتنا فی الآفاق
مراد از وی است چنانکه از کلام انا الخالق و انا الرازق
و انا المحیی و انا الممیت و انا القادر و انا الرحیم اشارت بدان است

و این مرتبه را مرتبهٔ تعین ثانی و حقیقت انسانی و تعین ثانی میگویند و تقدم و تأخر

این مراتب ذاتی است نه مکانی و زمانی زیرا که زمان و مکان حادث است

و ذات را چنین تعلق [illegible] مرتبه را که واحدیت ثانیست

ثالثیت میدانند [illegible] است زیرا که [illegible] است

[illegible] مرتبه [illegible] است [illegible]

[illegible] مرتبه [illegible] ثانی [illegible]

[illegible] زمانی و مکانی [illegible] زیرا که [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] ذات [illegible]

[illegible] باید دانست که مرتبه [illegible]

[illegible] گفته [illegible]

است که نه اسم رب بران اطلاق توان کرد و نه اسم عبد زیرا که اسم رب

بمنزله آب است و آن مرتبه وسط است و عبد بمنزله موج است که مرتبه آخر است

پس در مرتبه لاتعین مقوله لا رب و لا عبد گفته اند چنانچه کسی گفته

صانم ز بیک و بد بخدا میخورم قسم آینه مشربم بصفا میخورم قسم

و این مرتبه صفا بذات او تعالی از ازل تا ابد ثابت است که نه حق در یابد و

نه عبد که کنت کنزا مخفیا اشارت از و است و ملعوفات

حق محرفتك اقرار بد و است و از ین بیان هر گز تمثیل نشود که دین

اشارت حق تعالی وقوع نسبت جهل بر وی لازم می آید بلکه اگر کسی این چنین

خیال کند بلا شبه بغلط افتاده و از دایره تحقیق بیرون رفت زیرا که جهل شیئی

انوقت لازم اید مثلا چیزی بدایره علم آمدن امکان دارد و از آنکه کی در آن

ویکی نداند اما چیزیکه در احاطه علم آمدن امکان ندارد و مرتبه آن از علم

بالاتر باشد مرد مسلم آن هرگز جهل نمی باشد و این سریست لطیف که فهم

هر کس بدان راه نبرد و اما کاملان حقایق معرفت بفهم سلیم و فکر مستقیم دریابند

که مرتبه علم تحت مرتبه اوست پس چون حق سبحانه تعالی ان مرتبه را مخفی

یافت خواست که شناخته شود چنانچه فاحببت ان اعرف بیان اوست

انگاه پیدا کرد خلق را یعنی خلق را اینه دیدن جمال و جلال خود گردانید و فرمود

فخلقت الخلق در حرف فا اشاره بر تبعیت ثانی میکند تا بدانند که مرتبه

کنز مخفی اول و حب معرفت دوم و خلق مخلوق ثالث است پس مرتبه علم

مابین مرتبه اول و ثالث است و ظاهر است که هرچه در میان حایل بشود انرا

حجاب میگویند لهذا بعضی محققین العلم حجاب الاکبر یعنی مرتبه علم

پرده بزرگ گفته اگر معنی چنین باشد چگونه صحیح بود که علم سبب معرفت است

پرده معرفت شود و حدیث العلماء ورثة الانبیا غلط گردد و همین

مرتبۀ علم را حقیقت محمدی و مرتبۀ برزخ البرازخ میگویند عروج سالک
تا همین مرتبه است و فوق ازین هرگز ممکن نیست چراکه آن مرتبۀ ذات است
و آن مرتبۀ ذات را غیب الغیب میگویند وایت وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ
لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ یعنی نزدیک خدا تعالی کلیدهای غیب است نمیداند آنرا
بجز خدا دیگری مراد همون غیب الغیب یعنی مرتبۀ ذات است و مرتبۀ ثانی که آنرا
مرتبۀ غیب میگویند خاصان را عروج تا آن مرتبه ممکن است چنانچه از آیت فَلَا يُظْهِرُ
عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ یعنی
دانا نمیگرداند خدا تعالی بر غیب خود کسی را از مخلوق مگر آنرا که برگزیده
یا راضی شده اند رسولان و از آیت دیگر وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُطْلِعَكُمْ
عَلَى الْغَيْبِ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَجْتَبِي مِن رُّسُلِهِ مَن يَشَاءُ یعنی
نیست خدا تعالی که آگاه کند شما را بر غیب لاکن خدا تعالی میگزیند از رسولان

[illegible marginal note]

هرکرا اکه میخواهد ظاهر است و سالک ازین مرتبه هرگاه تجاوز میکند و تجلی ذات
بر سر از خود فنا میکرد و انگاه تمیز عبد بانه زرث کفر و تا ایمان چنانچه بزرگی
کفته رباعی ای گم شده دیوانه و عاقل در تو ٭ سر رشته ذره ذره حاصل در تو
تا در دل من صبح وصال تو دمید ٭ گم شده جهان و علم و دل در تو
و بهمین وجه است که چون رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در شب اسری
همه تعینات را گذشته تا مرتبه اصلی خود که ان مرتبه غیب است رسید و غیبت
دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و جسم
لطیف خود کشید خوست که از انهم عروج کند فرمان رسید قف یا محمد
ان ربک یصلی یعنی ای محمد در همین مقام خود که مرتبه دوم ذات و
هم مرتبه علم است توقف کن که همین مقام پروردگار تو بر تو نزول رحمت
میکند او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید

یعنی اما کفایت نمیکند شهودی بر ظاهر اشیا در معرفت بدرستیکه
و تعالی بر همه چیز حاضر گواهست یعنی وجود حقتعالی مدلول است از دلایل
وجود همه موجودات و این آیاتست که مرموز [illegible] سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی أنفسهم یعنی قریب است که بنمایم وجود خود در جهان و در تنهای ایشان
ارباب تصوف میگویند حق تعالی صانع عالم نیست اول و آخر ندارد و حد
و نهایت و شکل و شریک نمیدارد و قابل تغیر و فنا و عدم و قابل تجزی و تقسیم
و خرق والتیام نیست زمان و مکان و جهت و شکل و صورت ندارد موصوفست
بصفات منزه و منزه است از صفات ما سوا اشیا چنانچه درین امر علما و اهل تصوف
اتفاق است مگر اهل تصوف ایشان زیاده اعتقاد دارند که ذات وی نامحدود
و نامتناهی و نوریست محیط بذات و بعلم بر همه اشیا ألا إنهم فی مریة
من لقاء ربهم ألا إنه بکل شیء محیط یعنی بدانید

بدرستیکه ایشان در شک اند از دیدار پروردکار و بدرآیید بدرستیکه پروردکار
بهر شیء دانا و محیط است بران و دلیلیست روشن وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنتُمْ
یعنی و یتعالی بغایت نزدیک شما است بهر وقت که باشید اما مردم بغایت دور
افتاده اند و از قرب او خبر ندارند حالانکه و یتعالی با جمله موجودات
اعلی علیین و اسفل السافلین در قرب برابر است و اهل کسی این رتبه قرب را
ندانند همه بی بهره و بی نصیب است الا اولیا اقتد بنا بران ره یابند این قرب را
نور اقتد میکویند و این قرب نه زمانی است و نه مکانی بلکه قرب صفتی است
چنانچه بعضی قرب بعلم و احاطه و بعضی قرب بقدرت و بعضی بحفظ گفته اند
و چون این قرب بر عارف سایه افکند و نظر عارف انبیا و اولیا و اشقیا
مومنان و کافران و شیده مور با خدا تعالی یکسان کردد چنانچه و یتعالی
فرموده مَا تَرَىٰ فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِن تَفَاوُتٍ یعنی نه بینی در خلق

شد از تفاوت و قوله تعالی وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَاَیْنَمَا
تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ یعنی برای خداست جای طلوع
آفتاب و جای غروب پس بهر طرف که روی آری آنطرف روی خداست
پس هر که از سالکان باین قرب رسید سیر الی الله تمام شد
و این قرب جز در طور ولایت کشف نمیشود و از مضیق زمانی و کثافت مکانی
بیرون آمدن از خواص این طور است و سالکان تا از زمان و مکان بیرون نشوند
بازل متصل نمیشوند و این لا از میان را در اصطلاح این فرقه ازل میگویند
و در حقایق سلمی گفته ذات وی ازل است باتصال هر متصلی و انفصال هر
منفصلی فی الحقیقه نه اتصال را مجال گنجایش و نه انفصال را محل نمایش نظم
این چه اصلست این برون از فصل و وصل   کاندرو نی فرع میگنجد نه اصل
نی معانی نه عبارت نی عیان   نی اشارت نی حقایق نی بیان

برتر از مدرکات عقل و وهم ☆ لاجرم گم گشت هر دوی فکر و وهم

چون بکلی هر دو یک گفت و گو نیست ☆ هیچکس را بجز غشی روی نیست

بدانکه درینجا که انتهای تصوف است هیچ را [illegible] اعشا [illegible]

در دو علم سلوک میشود و عروج هر دو عبارت از کشف است سلوک عبارت

از کوشش و عروج عبارت از کشش است و جذبه میل حق تعالی است که

بنده را بدان بخود میکشد و حق [illegible] تا ترقی [illegible]

از دل او محو شود غیر او [illegible] و در مرتبه جذبه [illegible]

توازي عمل الثقلین یعنی جذبه از جذبات حق برابر میشود

عمل جن و انس را حاصل کردد و در ایشان مرتبه ازین عالم بدر میبرد پس ایشان را

مجذوب مجرد میگویند و بعضی باشند که از خود با خبر میشوند و اگر آغاز سلوک کنند

از سالک مجرد گویند و اگر سلوک تمام کنند آنگاه جذبه حق با ایشان برسد

چنین کسان را سالک مجذوب میگویند و اگر سلوک کنند و جذبه با ایشان باشد
آنکس را سالک غیر مجذوب میگویند شیخ شهاب الدین سهروردی در عوارف المعارف
فرموده که ازین چهار قسم لایق شیخی و پیشوائی صرف مجذوب سالک است و سالک مجذوب
هرگز لایق شیخی و پیشوائی نیست کو مرد صالح و عزیز باشد و معنی سلوک سیر است
و سیر هم بر دو نوع است سیر الی الله و سیر فی الله و سیر الی الله نهایت دارد
و سیر فی الله نهایت ندارد و زیرا که نهایت سیر الی الله آنست که سالک خدا را بشناسد
و چون خدا را شناخت سیر الی الله تمام شد و سیر فی الله آنست که سالک بعد وصول معرفت
حق در سیر تمامی صفات حق تعالی و اسما و افعال وی تا زنده است بلا نهایت معرفت
باشد تا مرتبه عروج حاصل شود و معنی عروج ترقیست که آدمی از مرتبه بهایم و سباع
و شیاطین و ملک درگذشته بمرتبه انسانی برسند زیرا که آدمی چند مراتب بوجود
درگذشته اند چنانچه اگر بسیار میخورد و میخسپد و شهوت میکند و غضب میکند و از انواع

چهارپایان است و اگر اندک میخورد و میخسپد و شهوت و مکر و حیله و دروغ کم میکند
از شیاطین است و اگر نمیخورد و نمیخسپد و شهوت نمیکند و آزار کسی نمیکند فامّا کسان
از صدق گوی و درست کرداری و راحت رسانی پیش می‌آید از ملایکست و اگر میخورد
و میخسپد و هم شهوت میکند اما بکسی ضرر نمیرساند و دروغ و مکر و حیله نمیکند نیکو هست
گفتار و درست کردار و طالب علم معرفت خدا و معرفت خود باشد از اولیاست و اگر
استعداد آن هم دارد که از اوصاف ذمیمه پاک گردد و طهارت و وضو کرده نماز
و عبادت بجا آرد و از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده آراسته گردد و بمرتبه
انسانی رسیده بروح انسانی زنده میشود و همین روح را روح اضافی میگویند
زیرا که خدا تعالی این را بخود اضافت کرده و نفخت فیه من روحی فرموده
و این روح را دیگر نامها هم بوده است چنانچه در تفصیل ارواح مذکور است الحاصل
بعضی باین مرتبه روح اضافی در بیست سالگی و بعضی در سی سالگی و بعضی در

چهل سالگی و بعضی بشصت سالگی میرسند حق انیست که تعداد را اعتبار نیست چون این
امر باستعداد وموقوفست واستعداد آنست که مذکور شد از باب حقایق این روح
اضافی را جوهر اول عالم کبیر میگویند چنانکه نطفه را جوهر اول عالم صغیر میگویند بدانکه
این روح اضافی اگرچه یک روحست اما محیط عالم ملک و خالق همه عالم است چنانچه
در کتاب مقصد الاقصی گفته روح اضافی با دو رخ است ظاهر و باطن ظاهر وی
عالم اجسام یعنی افلاک و انجم و عناصر و عالم ملک است از روی ظاهر شد و باطن وی
حیوة عالم و عالمیانست یعنی حیوة افلاک و انجم و عناصر تا عالم ملکوت از انست
و آن متصرف و مدبر عالم است و وی را کارکنان بسیار اند هر یکی بکاری نصب کرده
شده چنانچه افلاک و انجم و نباتات و سیارات جمله کارکنان و مظاهر صفات وی
اند همچنین عناصر و طبایع هم کارکنان و مظهر صفات خدا تعالی اند و صفات اینها
تمیز گشتند و اسامی اینها ظاهر شدند یعنی از تجلی کنج پنهان که گفت کنز ا

اشاره از دست روح اضافی ظاهر شد و از تجلی روح اضافی آبا و امهات
عالم ظاهر گشتند و از تجلی ابا و امهات موالید ثلثه یعنی حیوانات و نباتات
و جمادات پیدا آمدند گویا اصل همه روح انسانی شد و نهایت عروج انسان
پیدا آمد و لهذا انسان را جامع همه بالتقیید میگویند و مراد از آیت سنریهم
آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم همین است طالب طریق عروج انسانی بطور دیگر
بشنوید که چون آدمی با قرار توحید و تصدیق انبیا مرتبه موّمن رسیده طاعت
بسیار کرد و او را بمقام عبادت رسانید نام وی عابد گشت و چون با عبادت
بسیار روی بکلی از دنیا گردانید بمقام زهد رسید نام وی زاهد گشت و چون
از زهد در گذشته خدا را شناخت و تمامی حکمت جواهر و اشیا کماهی یافته
بمقام معرفت رسید نام وی عارف کردند و چون بعد معرفت حق تعالی او را
بمحبت و الهام مخصوص گردانیده بمقام ولایت رسانیدند نام وی ولی گردید

بیان طریق عروج انسانی بطور دیگر که ... عابد و زاهد و عارف و ولی ...

وچون آن بان ولایت وصحبت والهام حق تعالے او را به پیغامبرے مخصوص
کرده بسوی خلق فرستاد وی خلق را بسوی حق دعوت کرده بمقام نبوت
رسید نام وی نبے شد وچون آن بان نبوت و وحی ومعجزه او را حق تعالے
بکتاب خود مخصوص کرده بمقام رسالت رسانید وی را رسول گفتند
وچون آن انبیا از انعام تجاوز بخشیده شریعت ناسخه داده ند وشریعت دیگر
از وی منسوخ کرده بمقام اولوالعزمی رسانیدند نام وی اولوالعزم گشت
وچون با ان اولوالعزمی و نسخ شرایع دیگر ختم رسالت بر وی شد خاتم الانبیا
نام یافت چنانچه پیغمبر ما صلی الله علیه واله وسلم پس نهایت عروج مومنان
نزد علما ازین مرتبه بیش نیست و روح ایشان بعد مفارقت بدن ها انسان
حسب مراتب خود عروج میکنند یعنی روح مومن عابد را تا آسمان اول عروج
است ومقام عروج روح خاتم تا عرش اعظم است ودرین مرتبه علمائی اند

وهر یک را مقامی معلوم است که از مقام خود بر گذشتن نمیتوانند یعنی
عارف نمیتواند که از سعی و کوشش بمقام ولی برسد و ولی بسعی و کوشش
مقام نبی بر نبید الا ما شاء الله و در احیاء العلوم امام محمد غزالی رحمة
الله علیه حدیثی آورده که آنسرور صلی الله علیه واله وسلم فرموده
للعلماء سر وللخلفاء سر وللانبیاء سر وللملائکة سر ولله سر
من بعد ذلك كله سر فلو اطلع الجهال على سر العلماء لاباذوهم
ولو اطلع العلماء على سر الخلفاء لنابذوهم ولو اطلع الخلفاء
على سر الانبياء لخالفوهم ولو اطلع الانبياء على سر الملائكة
لاتهموهم ولو اطلع الملائكة على سر الله لطاحوا حائرين
وبادوا بائرين والسبب في ذلك
ان العقول الضعيفة لا يحتمل

الاسرار القویة کالاعمی

نور الشمس ابصار الخفافیش

یعنی انسر قدر خود ببای علما یسست و برای خلفا یسست و برای انبیا
یسست و برای ملائکه یسست و برای خدا تعالی یسست جامع السر
پس اگر آگاه شوند بی عاملان بر علم علما هر کر علما را مقدم و پیشوای خود
نکنند همچنان اگر علما اسرار خلفا یعنی اولیا را دریابند مر آینه انها را
ببینند از نزد و عاجز کنند و اگر اولیا اسرار پیغمبران را دریابند بلا تامل
مخالفت انها نکنند و اگر انبیا اسرار ملائکه را دانند مر انها تهمت کنند
و اگر ملائکه اسرار خدا تعالی را ادراک کنند هلاک شوند بحالت حیرت و
مقدم شوند در کند یده شدن از پیچ و خم آن همین که عقول ضعیف
متحمل اسرار قوی نشوند چنانکه چشم شپرک مر تحمل نور آفتاب نیست

و جامع این همه اسرار بعد از خدا غیر از رسول الله دیگر نیست که
الانسان سری و انا سره مراد از وست و از اینجا ست که کسی
در شان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده ه
سیر لست در بیع خفی که شود آن کشف بی شبه نمون صورت معبود بر آید
و در کتاب احیاء العلوم بحواله قول عارفین گفته که علم اسرار الهی مانند
دریای بزرگ است که از ان دریا جوی خورد بر آورند و از ان نهر بزرگ
و از آن نهر خورد و از ان پیاله ها برداشتند اگر نهر خورد بر پیاله توجه کنند
غرق میسازد همچنان اگر نهر بزرگ بر نهر خورد رود صورت فنا نماید و
همچنان نهر بزرگ متحمل دریای خورد نیست و دریای خورد متحمل دریای
بزرگ نه بنابران حق تعالی بهر یک از پیغمبران و علما و اولیا صلی الله
اندر قدر ظرف بهر یک عطائی میفرماید و هر یکی از ان دریاها و نهرها و غیره

بقدر طاقت شرب خود مینوشند و حسب استعداد ترقی می یابند و از اینجاست
که در تفسیر کبیر در بیان آیت وَ وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا
وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ
وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ ۚ وَكَذَٰلِكَ
نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ
كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ وَإِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَيُونُسَ
وَلُوطًا وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ وَمِنْ آبَائِهِمْ
وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ
وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ مذکور که درین آیت شریف
اول حق تعالی چهار پیغمبر را ذکر فرمود یعنی بخشیدیم ابراهیم را اسحاق پسر او که
پدر پیغمبران بنی اسرائیل است و یعقوب پسر او که اسرائیل است • هر یکی را

ازین هر دو راه نمودیم و راه نموده بودیم نوح را پیش از ابراهیم پس دیگر فرمود
چهارده پیغمبر را از ذریت ایشان یعنی داود که پسر ابراهیم از اولاد یهودا است
و سلیمان پسر وی و ایوب پسر اموص که از اسباط عیص بن اسحاق است
و یوسف پسر یعقوب و موسی و هارون که پسران عمران از اولاد لاوی بن
یعقوب اند هدایت دادیم و همچنانکه ابراهیم را جزا دادیم برفعت درجات جزا
میدهیم نیکوکاران را بنیز فراخور استحقاق ایشان و راه نمودیم زکریا را که او پسر
آذر بن مسلم است از اولاد رحیعم بن سلیمان و یحیی پسر زکریا را و عیسی را که پسر
مریم بنت عمران از بنی ماثان که ملوک بنی اسرائیل بودند و بعضی مفسرین گفته که
عمران پسر اشهم بن امون است از اولاد سلیمان علیه السلام پس عیسی ذریت
ابراهیم است و ازین بیان ثابت میشود که نسب از جانب مادر نیز صحیح است
همچنان نسب امام حسن و حسین از رسول الله صلی الله علیه واله وسلم است

و بحیان اگر در نسب کسے مادرش از اولاد حسنین باشد او را بسیادت منسوب
کردن و سید گفتن صحیح نیست و امام فخر الدین رازی گفته الآیة تدل
على ان الحسن والحسين من ذرية رسول الله لان
الله جعل عيسى من ذرية ابراهيم مع انه لا ينسب
الى ابراهيم الا بالام فكذلك الحسن والحسين
من ذريته صلى الله عليه وسلم یعنی آیت دلالت میکند برانکه
حسنین از ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اند چرا که خدا تعالی عیسی
را در ذریت ابراهیم شمار کرده و حالانکه عیسی را از جانب پدر نسب با ابراهیم
نیز نیست بلکه وی بغیر از پدر پیدا شده بود و نسبت وی با ابراهیم صرف از جانب
مادر بوده است بحیان حسنین و اولاد ایشان ذریت سید الثقلین اند و هم
در تفسیر مذکور گفته ان ابا جعفر الباقر استدل

بهذه کالاٰیة عند الحجاج بن یوسف یعنی امام جعفر صادق ؑ برای
ثبوت ذریت خود نسبت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمین آیت را
پیش حجاج بن یوسف دلیل آوردہ بودند چراکہ بنی امیہ را درین باب
انکار بود و در صواعق محرقہ بروایت طبرانی مروی از ابن عمرؓ آوردہ
کہ رسول اللہ ؐ فرمود کل بنی انثی ینتمون الی عصبتہ الا ولد فاطمة
فانا ولیہم وانا ابوھم یعنی ہر اولاد زنان متصل میشوند بسوی
عصبہ یعنی آبا خود مگر اولاد فاطمہ پس من ولی آنہا و پدر آنہا بودہ ام
یعنی نسب اولاد فاطمہ بسوی من منتقل میشود و شاہ عبد الحق محدث
دہلوی در مدارج آوردہ کہ آنسرور فرمود ہر پیغمبر را اولاد از صلب وی شدہ
اولاد من از صلب علی ؑ وہم برین بنا است کہ وقت مباہلہ نصاری نجران
کہ ان ندع ابناءنا وابناءکم الخ در قرآن مذکور است آنحضرت حسنین را

با خود گرفته بنا برخوبست پس یا نکه از ثبوت سیادت از جانب ماد
انکار میکنند فی در رد المحتار رحاشیه در المختار بحواله القول مرعشی وغیره گفته
ان الذریة اسم للفرع المتولد من الاصل و الابوان اصلان للولد
و معنی الاصلیة و التولد فی جانب الام ارجح لان الولد یتولد منها
بواسطة ماء الفحل ثم ذکر فیه حکایة
یعنی ذریه نام است برای شاخیکه از اصل پیدا میشود و پدر و مادر هر دو
اصل اند برای بچه و معنی اصلیت و تولید بجانب مادر بیشتر است چراکه
بچه از وی پیدا میشود از تاثیر آب منی شوهر پس در ینباب در کتاب
مذکور حکایتی را ذکر کرده که یحیی پیش حجاج برای ثبوت این امر دلیل
قرآنی اندع ابناءنا الخ بیان کرده و از تسلیم نمود الحاصل
عیسی که ذریت ابراهیم است و الیاس که بقول اصح پسر شیر بن فخاص

نقطایکه

بن عمرص بن هارون است راه نمودیم او را و همه این پیغمبران از پسندیدگان

اندراه نمودیم و اسمعیل را که پسر ابراهیم است و یسع را که پیغمبر خطوب ابن

العجوز است و یونس بن متی را و لوط را که پسر هاران برادر حضرت ابراهیم است

علیهم السلام و همه را فضیلت دادیم به نبوت بر عالم یعنی ملایکه و جن و انس که

سوای پیغمبران اند و هدایت دادیم بعضی را از پدران این پیغمبران و برخی

را از فرزندان ایشان و بعضی را از برادران ایشان و برگزیدیم این پیغمبران

را و راه نمودیم ایشان را یعنی ثابت داشتیم بر راه راست و این ذکر انبیا از

آدم تا آخر که جمله هجده کس اند حق تعالی با نواع اکرام و فضل و تخصیص بیان نموده

و در ضمن تفاوت مراتب ایشان را ذکر فرمود تا معلوم شود که مراتب هر کس

جدا می باشند هر گروه یکی فضل دیگر را نمی یابد پس مراتب فضل که چند نوع

بوده اند صاحب تفسیر کبیر گفته اول مرتبه معتبر نزد تمامی خلق اعظم مرتبه ملک

مراتب فضل انبیا را بیان ساختن

بیان مراتب اوج

و سلطان

و سلطنت و قدرت است و این مرتبه حق تعالی بداود و سلیمان علیهما السلام
عطا فرموده مرتبه دیگر نزول بلا و شداید و محنت شاقه بوده است بایوب
علیه السلام را تخصیص فرموده سیوم مرتبه جامع هر دو نوع مذکور بوده است
و آن نصیب حضرت یوسف علیه السلام کرده که اولا او را بابتلای بلای شدید
بعده بمرتبه پادشاهت رسانیده چهارم مرتبه قوة معجزات و کثرة بلیات
و صولت و سلطنت بزرگ است و آن بموسی و هارون علیهما السلام مرحمت
فرموده و بدیشان نایس نکریم عظیم بخشیده پنجم مرتبه زهد شدید و اعراض
از دنیا و ترک مخالطه از خلق است و آن بزکریا و یحیی و الیاس علیهم السلام
نصیب فرموده ششم مرتبه که برای انها در میان خلق اتباع باقی
نماند و آن اسمعیل و یسع و یونس و لوط علیهم السلام را مرحمت کرده
حاصل اینکه حق تعالی پیغمبرانرا بدرجه های متفاوت گردانیده و هریکیرا

بحسب استعداد ازلی ترقی مدارج داده اما نزد خدا تیعالی خزاین
جمیع کمالات و مدارجات لا حد و لا غایت بوده اند و کسی او را بحصر و چیز
آوردن نتوانند و ازانجاست که اصحاب توحید و ارباب تحقیق
میگویند که ترقی سالکان را حدے نیست ازجهت آنکه نزد خدا تیعالی
خزاین هر شیے موجود است اگر آدمی مستعد را هزار سال عمر باشد و دین
هزار سال بتکرار و تحصیل مجاهده کند و در کار باشد هر روز او را چیزی
رسیده میداند که پیش ازان نیافته و ندانسته بود که علم و حکمت
خدا تیعالی را نهایت و پایان نیست چنانچه رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم فرموده مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ یعنی هر کس که
برابر شده روزها او تعالی را پس آن زیان رسیده است یعنی کسی
نهایت علم و حکمت و تیعالی نمیرسد اگر چنان گمان کند نقصان میباید

مقوله ارباب توحید است که روح انسانی از جائی نیامده بود تا باز بجائی

باز کرد بلکه روح انسانی روح اضافیست چنانکه از نفخت فیه من

روحی ظاهر است وان یک روح است دایم حاضر و محیط عالم اگر صد هزار کس

پیدا شوند و بمرتبه انسانی رسیده استعداد حاصل کنند روح اضافی حیات

همه میشود و روح همه میگردد و اگر صد هزار کس بمیرند و بمیرند روح بحال

خود است و یک ذره از روح مذکور کم و بیش نمیشود و نقصانی نمی پذیرد

چنانکه آفتاب مثلا صد هزار خانه را روشن کرده بود و شعاع ان خانها انداخته

هرگاه ان خانها خراب و ویران شوند آفتاب بحال خودست نه از تعمیر آن خانها

او را نقصانی شده بود و نه از تخریبها او را زیادتی کرده بدین آفتاب

پادشاه ملک است و مظهر صفات روح اضافی و روح اضافی پادشاه ملک و

ملکوت است و مظهر صفات ذات خداوندیست و این کلامهای اهل توحید

پس باریکست اندھر کس فہم ان نمیدارد و برای فہمیدن و شنیدن ان عقل باید مسلیم و طبع باید مستقیم تا سر خدا دریابد و فرق درمیان ذات و صفات حق الامکان بکند چنانچه حافظ شیراز میفرماید ست بگوییت که چه سال می پرستی کن سه ماه می خور و نه ماه پارسامی باش چونکه میخواری موجب مستی و سرشاریست و پارسائی باعث هوشیاری و خبرداریست مراد حافظ درینجا از لفظ سه ماه میخوردن کنایه از سه فناست فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول و فنا فی الله علماً و حالاً و نه ماه پارسائی مراد از نه بطون یعنی سه مرتبه داخلی حضرت مثل ارواح و مثال و شهادت و سه مرتبه داخلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یعنی عقل کل و نفس کل و جسم کل و سه مرتبه داخلی حق سبحانه یعنی احدیت و وحدت و واحدیت که بوده است دران حفظ مراتب از دست ندہد

وباوجود اثبات وحدت الوجود که طریقهٔ انیقهٔ محققانست حفظ مراتب را
هم نگهدار یعنی نمیگویم ترا که همه سال می پرستی کن یعنی تمام عمر در فنا
ومحویت صرف که فنا از سه مرتبه یعنی فنا فی الشیخ وفنا فی الرسول وفنا
فی الله بیش نیست علماً یا حالاً حاصل کن زیراکه بدون آن چاره نیست
چنانچه گفته اند هیچ کس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا
وبعد از ان ثمره ونتیجهٔ فنا که مرتبهٔ بقا بالله ومقام صحو بعد المحو
است فایز شو بلکه میگویم اولاً سه ماه دران مرتبه بوده بعد سه ماه بیرون
نه بلون را کاینمی دریاب وحفظ مراتب کن یعنی خلق را داخل حق و
حق را داخل خلق مگردان بلکه میان ذات حق که وجود صرف و هستی
بحت است ومیان ذوات ممکنات که لا موجود ولا معدوم
بوده اند باوجود آنکه از مراتب داخلی تقضد غیریت حقیقی نیست

مجازی دانند نه غیبت حقیقی لغوی و غیریت مجازی و در میان این دو
آن باد وجود توحید وجودی و مرتبه عبدیت ذاتی خود را ثابت داشته
بعبادت معبود حقیقی مشغول باش که تعبد او مطلقاً بارسائی و بیدار کاری
همین تابند و این تعلق بصحو و هوشیاری میدارد نه بمستی و سرشاری
والله الموفق والمستعان باید دانست ذاتیکه جامع جمیع صفات
بالتنزیه و بالاطلاق است باسم الله موصوف گشت و ذاتیکه جامع جمیع
صفات بالتقید است موصوف بعبد شد اگر کسے گوید ذات قدیم
و انسان حادث است جواب گوئیم که انسان در علم قدیم ازلی حق
موجود بود والان کما کان زیرا که خلو شئی از علم ازلی محال و کفر است
پس قدم انسان هم در علم ثابت و ثبوت انسان را اگر بسبب حادث میداند
میگوئیم که از ظاهر بباطن میرود چنانکه چراغ روشن شده گل گردد

از غیب ظاهر شده بود باز در غیب رفت و وجودش در غیب باقست چنانچه
کسی گفته است صورت از بی صورتی آمد برون باز شد انا الیه
راجعون حق اینست که غفلت و خواب انسان ظهور غیب هویت حق
است و یافت مجمل ظهور وحدت و یافت مفصل ظهور الوهیت جامعیت
اینهمه ظهور قلب است صدور مناهی ظهور نفس است و انسان را خیر الخیر و شر الشر
از ان میگویند که فرشتگان صرف ظهور جمال اند و شیاطین صرف ظهور
جلال و انسان جامع جلال و جمال است و لهذا از صفت خیر نبوت و ولایت
یافت و از صفت شر دعوی خدائی کرد پس شیطان و فرشته هر دو جزو انسان اند
و انسان ظهور اسم جامع است لهذا انسان را آئینه جمال و جلال الهی میگویند
و نام خداتعالی که مومن است همه را ازان اقرار و قرآن مجید بران ناطق
و در حدیث وارد است المومن مرآة المومن یعنی خداتعالی مومن

و آئینه جمال و جلال ان ادم است در حقیقت و در آدمی آنچه کرامت و علامت
ادمیت است اگر در تو پیدا باشد ادمی هستی و گرنه از زمرهٔ ادمیت خارج
هستی و آن علامت آنست که همه و هر چیز که طلب کنی در خود یابی یعنی اگر ذات
و صفات خدا تعالی طلب کنی در خود طلب و اگر عقل و روح اضافی طلبی در خود
طلب و اگر ملائکه و عالم بالا را اعلی طلبی در خود طلب و اگر دوزخ و بهشت و
زیبا و زشت طلبی در خود و اگر ابلیس و شیطان و خطا و عصیان طلبی در خود
طلب و اگر آب حیات و کمالات درجات طلبی در خود طلب و اگر قیامت و
حساب طلبی هم در خود طلب و اگر صراط و باعث انحطاط طلبی در خود طلب یعنی
این همه که مذکور شد در خود یاب و آگاه شو و تا از ظلمت طبیعت گذر نکنی
آب حیات نرسی و از اینجا است که در تفسیر فتح العزیز آورده که هر چه در عالم
است همه مصروف کار آدمیانست حتی که سم قاتل هم برای نفع بعض است و

ازین پیدا است که اگر اسرار همه چیزها در آدمی ودیعت نبودی تصرف او
درین چیزها نبودی لاکن چون دنیا عالم اسباب است یکی را وسیله دیگر
گردانیده اند چنانچه زمین را وسیله غذای خوب و میوهای مرغوب و
آوازهای خوش و صورتهای زیبا و خطوط و لذاید و مشتهیات گردانیده
همچنان چوب و آهن و گاو و زمین برای کشتکار و تیر و کمان و دام و شست
برای شکار و مکان و خیمه برای دفع گرما و سرما و دوا بجهت دفع مرض
و سوت و سقم و شدت و الم برای عبرت گردانیده اگر پیشینیان نمی مردند
پسینیان پیدا نگشتند زمین برای معاش کفاف نمیشد و قدیمان
بر عیش و جاه و ریاست مشغول شده جدیدان را محروم میکذاشت همچنان
اگر اسباب عبرت نمیبودند سر انجام دفع آن معطل میماند مثلا اگر دزد نبودی
پاسبان چه ضرور بودی و اگر خوف غنیم نبودی قلعه و قلعهبان بیکار

ماندی و اگر ببر ما نبودی شال بافان و اگر گوسفند نبودی خیمه دوزان و باد کش
معطل گشتی و اگر آتش نبودی سقا بچه کار آمدی و اگر بیماری نبودی دوا
و طبیب و فصاد و جراح چه کار کردی همچنان جمیع اسرار زمین و اسرار
آسمان در آدمی و دیعت نهاده اند و کدام شئی از آدمی خارج بوده
است و ماده و قابلیت هر شئی در آدمی موجود و جامعیت و کاملیت
همه اشیا که در ویست دلیل قدرت کامله و بینات الوهیت وحدت
و تعالی است که سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ
تفسیر اوست نظر برین ارباب حقایق میگویند جسم آدمی بمنزل زمین است
و چنانکه در زمین هر چه بوبدی روید همچنان ازین جسم هر گونه کاریکه کند ثواب
و عقاب که بمنزل روئید گیست نتیجه می بخشند و روح آدمی بمنزل آسمانست
یعنی چنانکه قیام دنیا از آسمانست همچنان قیام جسم از روح است و دل آدمی

جسم آدمی بمنزل زمین است

بمنزل عرش الهیست وچنانکه عرش محیط همه عالم است و تدبیر همه عالم
وحیات انها باو متعلق است همچنان تدبیر وحیات تمامی جسم از دل متعلق است
و اسباب عیش و لذت دنیا بمنزل جنت عالم و عذاب و غم بر مهلکات
دوزخ قیاس باید کرد که حدیث الدنیا سجن المومنین وجنة الکافرین
دلیل صریح است و انا یان طریقت نظر برین امور ومنع غرور واتباع شریعت
وغیره گفته اند که مصلحت آدمی انست که از دعوی محقق سر شند و پای از حد
تقلید بیرون ننهد و از سر تحقیق بعجز و نادانی خود معترف باشد و یقین داند
که خدا تعالی را چنانکه حق شناخت است نمیتوان شناخت و شریعت را
عزیز دارد یعنی امتثال اوامر واجتناب نواهی بکند و هیچ یک نکته از
نکاه داشت شریعت فرو نگذارد و اتقاد نزند را وسیله خلاص خود بیند از
و بدانند که خلاص آدمی در لقمه حلال است و صحبت نیکان و گرفتاری

دنیا ... (marginal note, partly illegible)

آدمی در لقمهٔ حرام است و صحبت بدان که الصحبة تاثر ولو کان ساعة
در حدیث شریف وارد است و قرینه از نفعی نباشد که در حدیث صحیح
وارد است و قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الخلق عیال الله فاحب الخلق
الی الله من احسن الی عیاله یعنی خلایق عیال خدا تعالی اند پس
دوستترین خلق بسوی خدا آنکه نیکی کرد بسوی عیال خدا تعالی و در
قرآن شریف وارد است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره یعنی پس هر که عمل کند همسنگ مورچه خرد
نیکی به بیند پاداش آن و هر که بکند بوزن غلهٔ صغیر بدی ببیند مکافات آن
و ابن عباس گفته بوده که هیچ مومنی و کافری نباشد که بکند در دنیا
خیری یا شری مگر حق تعالی بنماید عمل وی را بوی در قیامت لاکن سیئات
مومن را بیامرزد و حسنات او را ثواب دهد و حسنات کافر را رد میکند

از آیات معذب بیغرماید ذلک فضل الله یوتیه من یشاء

ایت هفتم قوله تعالی

ذٰلِكُمُ اللّٰهُ رَبُّكُمْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ فَاعْبُدُوْهُ وَهُوَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ وَّكِيْلٌ لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيْفُ الْخَبِيْرُ قَدْ جَآءَكُمْ بَصَآئِرُ مِنْ رَّبِّكُمْ فَمَنْ اَبْصَرَ فَلِنَفْسِهٖ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا اَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيْظٍ

یعنی این خدای شما که موصوف است بدین صفات پروردگار شماست نیست خدائی لایق پرستش مگر او آفریننده همه چیزهاست پس او را

[illegible marginal note]

بینیرستید و اوست با وجود این همه صفات برهمه چیزها نگاهبان
و متولی امور بندگان هست در بینابد او را دیدها و در یابد خداوند
دیدها را و اوست نیکوکاره انا با بصایر بدرستیکه شما آمد نشانهای روشن
از پروردگار شما پس هرکه ببیند منفعت او راست و هرکه نابینا شود
یعنی نه بیند آن حجتهای ظاهر را پس ضرر آن بر او هست و نیستم من
بر شما نگاهبان که محافظت اعمال شما کنم و بدان شما را خبر دهم از باب
تفسیر گفته این ایت شریف از متشابهات هست و معتزله تمسک بظاهر
این ایت نموده نفی از رویت الله تعالی میکنند و در تفسیر حسینی گفته
که این ایت دلالتی بر نفی ادراک بیدار ردیعنی و توقف بر کنه شی
و احاطه بدو نه بر نفی رویت چه رویت بی ادراک ممکن هست و اگر
ادراک را بمعنی رویت گویند تقدیر باید کرد که نه بیند بصرها او را

در دنیا چه رویت در عقبی بنص قرآن و حدیث ثابت شده بلکه
اصحاب سنت و جماعت از همین آیت اثبات رویت و عقبی عیاناً
مینمایند و میگویند که از قرآن و حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
دیدار خدا بهر مومنان ثابت است چنانچه حق تعالی میفرماید وُجُوهٌ
يَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ یعنی روبها روز بینند
اند بسوی پروردگار بینند و همچنان در حق کافران فرموده كَلَّا
اِنَّهُمْ عَنْ رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوْبُوْنَ یعنی چنین نیست
بدرستیکه این کافران از پروردگار خود امروز محجوب اند و امام مالک رحمة الله
علیه فرموده لو لم یر المؤمنون ربهم یوم القیمة لم یعیر
الله الکفار بالحجاب یعنی اگر نمیدیدی مومنان پروردگار را
روز قیامت عبرت نمید نمایند خدا تعالی کافر از حجاب در تفسیر معالم

گفت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم این آیت برخواند
لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ وتفسیر کرد زیادتی بآنکه
نیک کروند نظر بسوی وجه خدایتعالی و در حدیث دیگر فرموده انکم
ستَرون ربکم عیانا یعنی شما قریب است که ببینید پروردگار
شمارا ظاهر پس رویت حق را انکار جایز نیست و هم صاحب معالم گفته
قوله تعالی لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ که وارد است حقیقت ان اینکه
ادراک غیر رویت می باشد زیراکه معنی ادراک اکاهی و احاطه
برکنه شئ بوده است و معنی رویت دیدن است و کاهی دیدن بغیر از
ادراک و احاطه صحیح میباشد چنانکه در دنیا معرفت حق بغیر از
احاطه جایز است چنانچه حق تعالی میفرماید وَلَا يُحِيطُونَ
بِهِ عِلْمًا یعنی از علم احاطه معرفت نمیتوانند و ازین آیت

ثبوت علم و نفی احاطه هردو ظاهر است و سعید ابن المسیب فی
لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ گفته که بصارتها احاطه خدا تیعالی
کردن نمیتوانند و عطا فرموده کلت ابصار
المخلوقین عن الاحاطه به یعنی شد میشوند بصارت مخلوقین از
احاطه بپروردگار و ابن عباس و مقاتل رضی الله عنهما گفته لا تدرکه
الابصار فی الدنیا وهو یری فی الآخرة یعنی نمیابند
دید ها خدا تیعالی را در دنیا و آن پروردگار دیده خواهد شد
در آخرت پس قول حق تعالی وَهُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصَارَ
یعنی بیدار است ای لا یخفی علی الله شیء و لا یفوته
یعنی اصلا شیئی بر خدا تیعالی مخفی نیست و از پیش وی فوت نمیشود
وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ ابن عباس گفته که آن خدا تیعالی

مهربان است بدوستان خود واگاه کننده است ایشانرا و زهری
گفته معنی لطیف رفیق به بندگان بوده است وبعض گفته معنی
لطیف رساننده بچیزی بلشیت ولاییت است وبعض گفته لطیف
یعنی فراموش کناننده بندگان گناهان ایشان تا پشیمان نشوند
ودرینابیع گفته که او است باریک بین ونهان دان کسی نمی بیند
انچه وی می بیند وکسی نمیداند انچه وے میداند قَدْ
جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ یعنی تحقیق آورد خداتعالی برای شما
دلایل وبینات که ازان می بینید وفرق میکنند هدایت را
از ضلالت وحق را از باطل فَمَنْ اَبْصَرَ یعنی هرکه یافت انرا
وایمان آورد بان فَلِنَفْسِهِ پس براے نفع آنست
وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وهرکه ندانست انرا وتصدیق نکرد

بزندگی جدا باشی از و * پس سالک راه حق را باید که بمشاهدهٔ موت
سوا طبیعت نماید و طریق مشاهدهٔ موت اینست که اول شدت سکرات
و محنت جان کندن بر خود تصور کند چنانچه اگر مرضی و دردی ببعضی از
اعضای بدن عارض میشود روح از تعلق آن عضو چه قدر آزار یابد پس
هرگاه روح را از بدن کشیده جدا کنند دم از آمد و رفت بند میشود ملاحظه
نماید که چه قدر عذاب و محنت خواهد افتاد و بعد از آن خود را مرده تصور کند
که جان از تن رفته از اهل و عیال و مال و منال مفارقت میکند و همچنین
از خویش و قبیله یکساعت نزدیک خود نمیدارند بلکه همه از خود نفرت
میکنند و احوال تجهیز و تکفین و جنازه و تدفین بر خود مشاهده نماید
و سوال منکر و نکیر و شدت و تنهائی و تاریکی و عذاب قبر تصور کند
و عذاب قبر عذاب برزخ است که بکثرت مشاهدهٔ موت دل مرید را لایق

اسرار علوی و سفلی بر وی مکشوف میگردانند و بار بار یش تنها ئی یاد از ذکر میکرد
لیکن آن ذکر که با فکر منور گردد و ذکر نور یست که چون در دل و جان مشغول شده
ظاهر و باطن از نور منور گرداند باید دانست که حق تعالی با آنکه رسول اللہ صلعم
را بنزول آیت انك میت و انهم میتون از موت آنسرور و سایر مردم
خبر داده تاهم در حق شهدا راه خدا فرموده ولا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون
یعنی مگوئید مر آنکسان را که کشته شدند در راه خدا مرده کانند بلکه ایشان زنده
اند هرچند بچشم ظاهر شما مرده باشند لاکن شما نمیدانند که بسبب آن به ایشان عالم بقا
حیات دایمی داده شده بلکه دو آیت دیگر فرموده یوزقون فرحین
بما اتهم الله من فضله و یستبشرون بما لم یلحقوا بهم
یعنی کشتگان راه خدا روزی میخورند و شادی مینمایند بما تیکه حق تعالی

کیف رایت ربّک یعنی چگونه دیدی پروردگار را فرمود نوراً
انّی اراه نوراً که من می بینم علی رضی اللّه عنه فرموده لم اعبد
ربا حتی لم اراه یعنی بندگی نمیکنم خدارا تا آنکه نمی بینم او را و ظاهر است
که نور حقیقی مدرک غیر نمیشود اما او را با او ادراک توان کرد چنانچه
رایت ربی بربی قول مشهور است لهذا حق تعالی خاصان خود را
نور خود میگرداند تا بدان عین نور حق تعالی را ببینند و از اینجاست که
رسول اللّه صلی اللّه علیه واله وسلم دعا فرموده اللهم اجعل فی
قلبی نوراً و فی نفسی نوراً واعظم لی نوراً واجعلنی نوراً
پس خاصان چند اجوان خود نور میشوند مشاهده حق هم بعین حق
حاصل مینمایند و مرتبه کمال عارف اینست که هرگاه چون آن جون بیا میرد
چگونگیت مرتفع شود چنانکه حباب صورت خود را گذاشت عین شد

پس به بینید و غور کنید چون یکمن نمک را در یکمن اب انداز ند همه نمک
اب میشود وزن نمک رفته صرف وزن آب باقی میماند زیرا که اصل
نمک آب بود همچنان عالم که مظهر نور حق تعالی است اگر خود را محو مطلق کند
ازل با بد می آمیزد و آبد با ازل امیخته میشود و وجوب و امکان یکرنگ گشته
قدم با حدوث آشتی میکند و بعد و مسافت از میان برخاسته نور حق کردیده
از عین حق دیده میشود که اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ تفسیر اوست
باید دانست که نور حق تعالی هست افتاب و مهتاب و کواکب و شمع و
همه بر و بحر را روشن ساخته پس تو از ان نور خود را و همه را می بینی
اگر گمان کنی که از چشم خود می بینم بغلط افتی اگر تحقیق چشم ترا قدرت است
چرا در حجره تاریک دست و پای خود را دیدن نمیتوانی پس تحقیق شد که
این تجلی حق است که چشم ترا بینا کرده همچنان اگر خدا تعالی خواهد

سیر ونکته بقیبت نقصان اصل

پردهٔ غفلت تو بدر رود و پیش خود بسر دو بینای تو عقبی عقبای تو دنیا گردد
و اول آخر و آخر اول شود و ظاهر است که چون دنیا عقبی شود هر چند
تو در دنیا باشی نزا نعم عقبی در دنیا میسر می آید چنانچه لَا تُدْرِكُهُ
الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ مرا دازین ست
و این سر بر کسی فاش نشود مگر بر بعضی که بمرتبه موتوا قبل ان
تموتوا رسیده اند و خود را فنا کرده فنا الفنا شده اند
چنانچه در حدیث آمده که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
از جماعت صحابه که حاضر الوقت بودند پرسید هل رأيتم الميت
يمشي على الارض یعنی آیا دیدید شما مرده را که میگذرد بر زمین
صحابه عرض کردند لا یا رسول الله پس آنسرور فرمود انظروا
الى ابن ابو قحافة یعنی ببنید بسوی فرزند ابو قحافه

یعنی او بکثرت را که بچشم ظاهر شما بنده بزمین میکند در حقیقت مرده است
یعنی بنور وحدانیت زنده گردانیده است و حق این است چنانکه انسان بنهایت
نزول که بدایت عروج است و باعتبار اتصاف بمنزل تشبه با نهایت مرتبه
[illegible] از سبب تعینات و تقیدات که عکس او بنهایت نزول است
عروج میکند و بنقطه اصل می‌پیوندد دایره تمام نماید آنگاه تا
قاب قوسین بر او متحقق شود بلکه اَوْ اَدْنیٰ گردد یعنی انتهاء تعین و بعد نماند
چنانکه در معراج گفته‌اند که در شب اسری چون جبرئیل علیه السلام بطلب رسول کریم
اندرین پیغام آورد [illegible] تعین و عینیت اَوْ اَدْنیٰ حرفی زمن بشنو
و زان اسرار ما اوحی عجب جلوه سخن بشنو + اگر اسرار وحدت از کس با وحیداری
تو گوش هوش بکشای و لی کام دهن بشنو + مکن نور و ظلمت ره بیند از کثرت را
اینکه وحدت را تو هم از خویشتن بشنو + پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

بسلب تعینات شرف شد و کلمه انی اہراہ نور ًا بر زبان
آوردند و در کتاب تجلیات رحمانی گفته جمیع مخلوقات ظہور اسما و صفات
اند و تو ظہور ذاتی ہست چنانچه الله سبحانه تعالی قبل از تفصیل جامع ہمہ بود
ہمچنان تو بعد از تفصیل جامع ہمہ شده نقطه مقابل او گشتی و باین
جامعیت و تقابلیت باین مرتبه رسیدی که ما وسعنی ارضی
ولاسمائی ولکن وسعنی قلب عبد المومن بیان او رست
باید دانست که این قلب از روح و قالب زاده شده است اگر
صفت قالب گیرد افعال ذمیمه برو غالب شوند و اگر صفت روح گیرد
اخلاق حمیده برو واجب گردند و از جامعیت اینهمه اعتبارات آئینه
ذات و ظهور انیت ہست ان فی جسد ابن آدم مضغة اذا
صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله

[illegible]

الا وهی القلب یعنی بدرستیکه در جسد فرزند آدم پارهٔ گوشت است
هرگاه آن تندرست باشد همه جسد تندرست میباشد و هرگاه در آن خلل و
فساد افتد همه جسد فاسد میگردد و بدانید که آن پارهٔ گوشت مراد
دل است و این قلب بالذات نظرگاه حق است اگر نظر از ماسوی الحق
بردارد و قالب رنگ قلب میگیرد و او هم نظرگاه حق میشود و اگر این قلب
صفت قالب گیرد آنرا قلب نتوان گفت بلکه سنگ سخت است
بدانکه اینهمه فواید در قلب از تاثیرات حواس ظاهری قالب پیدا میشوند
و اگر حواس ظاهری قالب سالک از ماسوی به بندد حواس قلب گشاده
شوند پس بچشم دل مشاهده حق میکند و بگوش دل کلام غیب میشنود
و بمشام دل نسیم غیب می بوید و بذایقه دل ذوق محبت میگیرد و بلمس دل
تعلق معاد پیدا میکند و این قلب قطرهٔ دریای روح است چنانچه روح

باعتبار علم در هر مرتبه بصفت علیحده نام گرفته بود همچنان القطره قلب
در هر رنگ که رسد باعتبار یافت هر رنگ او میگردد و بصفت علیحده
نام علیحده گیرد والنقلی کلاسه و در تجلیات رحمانی گفته که قلب نوریست
از عالم امر نه از عالم خلق چراکه عالم خلق آنست که چون و چگون بوی
راه یابد و محسوس و مرئی شود اما چون افریده حق است ازینجهت عالم خلق
میگویند و هم از عالم امر و عالم خلق از آنکه از بحر اطلاق در قید تقیید آمده است
و قالب را زندگی از وست و مضغه که لحم صنوبریست مرکب از وست
و ازاینجا است که قلب المومن عرش الله تعالی واقع شده
و این قلب بلباس روح قدسی جلوه گر میشود و انوار صفاتش در وجود
ممکنات مشاهده میکنند و ذات قدیمش در مظهر حادث سایه میگردد
چراکه نور قلب پرتو نور ذاتست و مشاهده نور وی بیرون رسوم صفاتست که

[حاشیه:] ... [illegible]

الا من اتی الله بقلب سلیم مراد ازین قلب ست که آن چشم دل ناظر
جمال اوست و بگوش دل شنونده کلام بی حرف و بی صوت اوست و از ذایقه
دل چشیده ذوق وصال اوست و از لمس دل یابنده لذت کمال اوست و از
شام دل بوینده اسرار ازل اوست و این حواس خمسه دل از حوادث
نفسانی و عوارض جسمانی محفوظ و سلم اند و قلب را قلب برای این میگویند
که با قالب تعلق میدارد و چون تعلق گذارد عین روح است و اگر تعلق
گیرد عین نفس ست و ارباب ظواهر در معنی الا من اتی الله بقلب سلیم
گفته مگر کسی که بیاید بخدای بدل خالص از کفر و معصیت و مال خود را
در راه حق نفقه کرده باشد و فرزندان را براه حق ارشاد نموده و میگویند
سلامت قلب اخلاص است در شهادت لا اله الا الله و محمد
رسول الله و در تیسیر آورده که مراد قلب سلیم از بغض اهل بیت

از ... قلب سلیم ... بغض ...

ازدواج و اصحاب پیغمبر بوده است و امام قشیری رحمة الله علیه فرموده
که قلب سلیم آنست که خالی باشد از غیر خدا تعالی و سلمی رحمة الله علیه فرموده که
قلب سلیم آنست که در وی آفات دنیا نبود و نه مطالع عقبی یا خالی باشد از
بدعت و مطمئن به سنت و حضرت سید الطایفه فرموده سلیم مار گزیده
رامیگویند زیرا که مار گزیده را پیوسته قلق و اضطراب می باشد پس قلب السلیم
دلیست که مدام در مقام جزع و تضرع و زاری از خوف و خشیت یا از
شوق و صلت باشد و در تفسیر فتح العزیز گفته که نزد اهل سلوک قلوب چهار مرتبه
میدارند اول قلبیکه در نور الهی مستغرق شود و نابود گردد و در بحر
علمی مستهلک و فانی باشد و از آن قلب انهار معرفت جوشد و سبب حیات
دلهای مستعدان و مستفیضان گردد و این قلب از قلوب اهل تقدس و
سابقین است دوم قلبیست که از دریا علمی سیر شده باشد و نفع خلایق

گشته و این قلب از قلوب علماء راسخین است سیوم قلبیکه بانقیاد و
اسلام و اطاعت موصوف است و این قلب از قلوب زهاد و عباد و
پرستندگان رب العباد است چهارم قلب غیر ستائند که بوجه کمال تمرد
و تجبر بی خوف و خشیت گشته بالین و رقت بقبول فیض علمی موصوف
نمیشود و تن باطاعت نمیدهد و این قلب از قلوب کفار و فجار است
و هیچ خبر از جواهر محسوسه و اشیاء صلبیه با این قلب شباهت نمیدارد
چنانچه در قران مجید در صفات قلوب کفار فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً
وارد است یعنی آن دلهای کفار همچون سنگ بلکه سخت تر از ان در قساوه اند
و در تفسیر مذکور گفته که قلوب قسوه مختلف الحال اند بعضی از انها منبع انهار
میشوند چنانکه سنگ و حق تعالی در قران وَإِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ لَمَا
يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ فرموده یعنی بدرستیکه بعضی از سنگها اند

که هرگاه بشکنند انهارا جاری میشوند نهرها و آن قلوب کسانی اند که
قرون و دهور در ترک لذات و شهوات گذرانیده اند بسبب اینجمله
فی الجمله انوار روح بر ایشان غلبه کرده و بر ایشان بعضی خوارق عادت
منکشف شده کرامات صادر میشوند چنانچه رهابین هند را و بعضی از انها
آب علوم غیبیه را اراده می باشد و ممران علوم واقع میشوند و آن قلوب
کسانی اند که خرق بعضی حجب بشریه نموده پرتوی از عالم روح و ملکوت
فرا گرفته اند و بعضی آیات الهی و معانی مستعد آن عالم بر ایشان نمود ارشده
چنانچه حکماء اشراقین را بود و بعضی از انها بخوف و خشیت الهی متصف
میگردند و آن قلوب کسانی اند که بسبب تعرض بعضی انوار روح
من وراء الحجاب بر ایشان بطریق انعکاس کیفیتی از کیفیات آن عالم
واقع شده لیبر ایشان کیفیت گشته خوف و خشیت بهم رسانیده اند و این

مرتبهٔ مشترک در مسلمین و کافرین است اما توجه بعالم غیب و اشتغال بریاضات
و عبادات و تصفیه وجه روح است لهذا فساق هر دین و اهل هر شرب ازین
امر محروم مطلق اند که اهل غفلت و غرور اند و سیری بان سمت نبرند
اما فرق اینست که این مراتب در میان مسلمین مؤید بنور ایمان شده موجب
قبول و ترقی درجات و مرضی بود در ملاء اعلی و در کفار این مراتب مؤید
بنور ایمان نمیشوند و موجب قبول و رضامندی ملاء اعلی نمیگردند آری
آنچه مخصوص باهل اسلام است رسوخ قدم در مواطن تشریع و تحصیل رضاء ملاء اعلی
و فیضان انوار عالم است و فیضان انوار روحیه بسبب تصفیه و ترک لذائذ
و تجرد از علایق حیات چنانچه گفته اند بیت صفا با خبث باطن نیز گاهی جمع
میگردد * برد با خود عدو را چون دُرد و شیشه تاکی * و هم ارباب حقایق
گفته که طلب اثر از آن وجه مراتب بوده اند که صفات حق تعالی بصفت اند

وقدیم در همه مخلوقات چه علمی ازلی وچه ابدی شهودی همه ظهور صفات
سبعه اندریں قلب اینهمه صفات هم سبعه گشت چنانچه حق تعالی فرماید
لَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا یعنی وبدرستیکه پیدا کردم شمارا اطوار
یعنی باندازها و یا مقابل چیزها پس هر طوررا ظاهر و باطن است طور اول
سب متعلق نعام اجسام است که مضغه وصدر عبارت ازوست و این هم
ظاهر و باطن پیدا دارد ظاهرش موصوف به يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ
النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ بوده است یعنی وسوسه می اندازد
در دلها [illegible] از جنات و آدمیان پس مغلوب این طور خود را
[illegible] نعوذ بالله منها و باطن این طور انوار الهامیات و نفسیت
[illegible] شرح الله صدره للاسلام فهو على نور من ربه
[illegible] است یعنی ایا پس شخصیکه او را کشاده کرده است الله تعالی سینه اورا

برای اسلام نیش شخص بر نور است از پیروی کار خود طور ثرف هم
فکر و بصیرت او که متعلق بعالم نفسانیست که خود را و رمعاش صرف نمیده
از معاد غافل بوده در زمرهٔ وَلٰكِن تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ
در آید و ظاهر اینطور آنست که دیدهٔ دلها ایشان نابینا میشود و باطن جای
جای ایمان و محل ایقانست چنانچه أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ
تفسیر اوست یعنی آنکسانی که پیدا کرد الله تعالی در دل ایشان ایمان و جای
یقین بصیرت طلب و استعداد معاد است و طور سیوم طور محبت است
که متعلق بعالم قلبی است ظاهرش نظر فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ محبت
بهشت و باطنش محبت لا اله الا الله است و طور چهارم محل مشاهده
است که متعلق بعالم روحانیست ظاهر این طور مشاهده حق در آثار و آیات
اوست و باطنش مشاهدهٔ ذات و جلال و جمال او و طور پنجم

محل معاینه است که متعلق بعالم سر است ظاهرش اینطور در تجلیات تجلی را می بیند

و باطنش رفع تجلیات نموده متجلی را می بیند و طور ششم طور معرفت است

که متعلق بعالم نور است ظاهرش معرفت حق بدریافت اسما و صفات

و باطنش اتصاف خود باسما و صفات است که وَاُبْرِئُ الْاَکْمَهَ وَالْاَ

بْرَصَ وَاُحْیِ الْمَوْتٰی بِاِذْنِ اللّٰهِ شان اوست یعنی تندرست

میکنم سرکینه را و مبروص را و زنده میکنم مرده را بحکم خدا و طور هفتم

طور فقر است که حامل تجلی ذات است ظاهرش فنای کلی از علم و شعور

فنا است و باطنش بقا ثبت است که اذا تم الفقر فهو الله مراد از

باید دانست که فقر کمال مرتبه اولیا است و حکم ایشان مثل حکم خدا است

چنانکه هیچیک عالم سر از خط فرمان ایشان بیرون آورده نمیتواند چنانچه

تفصیل این فقرا اولیا در تعبیرات هیچم درگذشته و حضرت محبوب سبحانی

رضی اللہ تعالی عنہ در الہامات خود فرمود کہ خدا تعالی بمن الہام کرد
یا غوث الاعظم لیس الفقیر عندی من لیس لہ شیٔ بل الفقیر
الذی امرہ فی کل شیٔ اذا قال لشیٔ کن فیکون یعنی ای غوث
نزدیک فقیر نیست آنکس نیست کہ نزد او چیزی نباشد
بلکہ فقیر آنست کہ حکم او در ہمہ اشیا نافذ باشد و ہر گاہ بکدامی بگوید بشو
ہمانوقت ساختہ شود یعنی حکم او مثل حکم خدا تعالی است ہر چہ بجی میکند
و ہر چہ میکند و ہر چہ میگوید ہمہ از خدا تعالی است چنانچہ شان پیغمبر
صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم است و ما ینطق عن الھوی ان ھو
الا وحی یوحی یعنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ہیچ یک شی
از خواہش خود نمیگویند بلکہ آنچہ میگویند از وحی و فرمان خدا تعالی است
ہمچنان اولیاء است اسرو چنانچہ مولانا روم در مثنوی میفرماید

دو دهان داریم گویا همچو نی ٭ یکدهان پنهانست در لبهای وی
یکدهان نالان شده سوی شما ٭ های و هوئی در فکنده در هوا
لیک داند هرکه او را منظر است ٭ کاین فغان این سری هم زان سر است
دمدمه این نای از دمهای اوست ٭ های هوی روح از هیهای اوست

آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده الفقر سواد یخفی کل شیء و بیاض یظهر کل شیء یعنی فقر سیاهی است که پوشیده میشود در آن همه اشیا یعنی هرکه را فقر حاصل شد غیر از خدا کدامی شئی نمیبیند و هم فقر سپیدیست ظاهر میشود حقیقت کل شیء یعنی هرکه مرتبه فقر یافت کدامی شئی از احاطه او بیرون نیست کما من له المولی فله الکل یعنی هرکه برای او خداست همه عالم برائی اوست مشهور است و این مرتبه فقر حقیقی است و آنانکه این مرتبه نمیدانند و خود را فقیر میگویند

فقر تقلیدی و مجازی اند چنانکه بزرگی گفته ه نه هر کس خرقه پوشید درویش است
فقر آنست که نفس او اسیر است ❖ کسے کو فقر تحقیقی بیابد
یقین کو در دو عالم او امیر است ❖ هر آنکس کو بتقلید است در فقر
اسیر است و اسیر است و اسیر است الحاصل نزد حضرات صوفیه فقر را
چنانکه مرتبه فنا باقی است دیدن خدا تعالی نیز در دنیا بچشم دل
و بصفای تعیات جائز است چنانکه نزد علماء ظاهر در خواب جائز است
و این دیدن خاصان از دید ایمان حق تعالی است که آیت مذکور
یعنی قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ الخ دلیلی مبین بران است
و هر که با وجود دید ایمان ندید و آن در هر دو عالم کور است که وَ
مَنْ كَانَ فِي هٰذِهٖ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ تعبیر او است و این
دیدن بی تصفیه قلب و هدایت پیر طریقت میسر نخواهند شد که تصریح این

در آخر این کتاب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

آیه بیستم قوله تعالی

طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة
لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی
الرحمن علی العرش استوی له ما فی السموات وما فی الارض
وما بینهما وما تحت الثری یعنی نفرستادیم بر تو قرآن را که برنج
افتی لیکن برای پند دادن انکه بترسد فرو فرستادنی از آنکه آفرید
زمین را و آسمانهای بلند را بخشنده بر عرش غالب شد مر اوراست
انچه در آسمانهاست و انچه در زمین و آنچه میان آن هر دو است

و آنچه زیر خاک است یعنی ثری نطبقه را میگویند که زیر ترست از
طبقات زمین باید دانست که طه از حروف مقطعات است
حقیقت معنی آن بجز خدا تعالی دیگری نمیدانند و بعضی علما میگویند مقطعات را
از متشابهات میشمارند چنانچه در فاتحة الکتاب بیان آن شده و در تفسیر معالم
از ابن عباس رضی الله عنهما حدیث آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که اوایل سورتهای قرآن را و اخر انها مانند اخر سوره بقره
و غیره خدا تعالی مرا از خزانه زیر عرش عطا فرموده و بعضی گفته که نام
قسم است و بعضی گفته نامی از نامهای خدا تعالی است و مجاهد و حسن و عطا
و ضحاک گفته که معنی آن یا رجل است و قتاده گفته طه بلغت سریانی
بمعنی یا رجل است و کلبی گفته که بمعنی یا انسان است و مقاتل گفته
طه یعنی طی کن زمین را بدو قدم خود مرا از نماز تهجد است و محمد بن کعب

بعضی گفته اند بطوطی طه اشارتست بآسمان و زمین و نیز اشارتست بطهارت و ارتباط محبت اشتغال بمعرفت الهی

گفته طه رقم است بطول تازه هدایت

انسر و صلی الله علیه و آله و سلم و در تیسیر از امام جعفر صادق رضی الله عنه
نقل میکند که طه سوگند بطهارت اهل بیت رسول الله است که و یطهرکم
تطهیرا در شان ایشانست و سعید ابن جبیر گفته طه مراد از نام طاهرست
و هو مراد از اسم هادیست و کلبی روایت کرده که هرگاه این سوره نازل شد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در مکه بودند چنان بعبادت حق مشغول
بودند که بسبب طول قیام گاهی بر هر دو قدم و گاهی بیک پای می ایستاد
و یکی می برداشت تا در نماز شب [illegible] تعالی این سوره نازل
فرمود تا آنحضرت [illegible] مشقت [illegible] پیغمبر ما انزلنا
علیک [illegible] لتشقی [illegible] نازل نکردیم قرآن بر تو تا خود را در
اندازی بلکه برای پند دادن آنکه بترسد و بعضی در سبب نزول

این گفته که مشرکان مکه بسبب مشقت آنحضرت در عبادت میگفتند که قرآن
بر محمد نازل نشد مگر برای آنکه خود را در تعب و مشقت اندازد و حق تعالی جواب
ایشان با نحضرت اطلاع داد و ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی قرآن
را بر تو نازل نکردیم تا خود را در مشقت و تعب اندازی الا تذکرة لمن
یخشی مگر برای یاد نمایند آنکسی که از خدا میترسد تنزیلا ممن خلق
الارض والسموات العلی یعنی فرو فرستادنی از آنکه آفرید زمین را
و آسمانهای بلند را الرحمن علی العرش استوی یعنی بخشنده بر عرش
غالب شده مر او راست آنچه در آسمانهاست و آنچه در زمین و آنچه میان
آنهاست و آنچه زیر خاک است و در معالم بروایت ابن عباس رضی الله عنه
گفته که زمین بر پشت ماهی است و ماهی در میان دریا و آن ماهی چنان
کلان است که سر و دم آن تا زیر عرش و شکم آن بسبز میرسد و آن

سنگ بر شاخ گاو و تحت خاک است که لا یعلمه الا الله یعنی نمیدانند
از آنکه خدای تعالی در این گاو دهن گشاده است و آب همه دریاها را در دهن او اندازد و از شکم
آن گاو بیرون می آید هر گاه آب باز نطره شکم آن گاو میرود دریا خشک
میگردد و در تفسیر و غیره از وهب بن منبه آمده که هفت طبقه زمین
بر دوش فرشته است و قدمین فرشته بر صخره یعنی سنگ است و
صخره بر شاخ گاو است از فردوس و قوایم گاو بر پشت ماهی است
از حوض کوثر و ماهی ثابت است بر بحر و بحر بر جهنم و جهنم بر تشل بر ریح و ریح
بر حجابی از ظلمت و آن حجاب بر ثری و علم اهل آسمان و زمین از ثری
بیش نرسیده و ما تحت الثری یعنی خاک جز حق دیگری نمیداند و در تفسیر
تیسیر آمده که لفظ بحساب ابجد نه عدد است و هیچ مجموع جها بده شود
و معمول است که ماه در نحوست ایام بمرتبه حد رسد و نور کامل پیدا کند

پس حق تعالی سرور ما را صلی الله علیه و آله و سلم بکمال مرتبه جامعیت و نور رسانیده بکلمه طه خطاب فرمود تا معلوم شود که چنانکه نور قمر از پرتو نور خورشید در شب چهارده کامل میشود ای حبیب من نور تو از پرتو نور من بمرتبه کمال رسیده است و قرآن بر تو برای اظهار کمال مرتبه تو نازل کرده ایم نه برای آنکه خود را در رنج و تعب شب بیداری و تهجد و نماز گذاری اندازی بلکه نزول قرآن محض برای پند و نصیحت گرفتاران ظلمت کفر و عصیانست تا برای ایشان بشیر و نذیر باشی نعم ما قیل ؎

ماه چون کامل شود احمد بود | زانکه او مرآت نور خود بود

گاه ماه بدر گهی و گه تمام بدر | صدر تو مشروح و کارت شرح صدر

در شب تاریکی کند ... هلال | از جهت روشن شد انوار جلال

و شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره مراد اینست که خدای تعالی پیغمبر را بیا طاهر

لوعث البقیة یعنی ای محمد که تو پاک از آلایش عدم ایمان مشرکان
هستی و عدم ایمان ایشان از زیادتی حجاب ایشان از حق است و هم
مراد یا هادی یعنی ای هدایت کننده بر آنچه از حق تعالی
طامع شدی فلا تتعب نفسك یعنی پس در مشقت میانداز نفس
خود را ما انزلنا علیك القرآن لتشقی یعنی نازل نکردیم قرآن را
بر تو تا خود را در مشقت اندازی و آن ریاضت بسیار بر نفس صاف
و پاک خود برکاری و تو کامل تر است در صفائی و پاکی نفس از تجلی
هر دو اسم من که طاهر و هادیست و این عدم هدایت مشرکان بقساوت
دل ایشانست نه بقصور تو و مقصود نزول تاثیر آن هر دو بجا در تو
و از اینجاست که آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را آل محمد
الطاهرین میگویند الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض

والسموات العلی یعنی این نزول محض بغرض یاد دهانیدن است
برای آنکس که موصوف است بجمیع صفات جمالیه وجلالیه پروردگار
این تماشاخانه نصیب است چنانکه خلق آسمان و زمین یعنی عالم ارواح
واجسام که آن جسم مطلق اند وکرده اند خدا تعالی الی انها انجا برای
جلال که پوشیده کننده جمال پروردگار اند یعنی این حجاب تو اند باسماء
غیب تو یعنی روحانیت تو او مراتب کمال تو اند من شهادت تو
که مشهود است (الرحمن) ای تجلت الجلیل المتجلی بحجب الخلق
بجلاله هو الجمیل المتجلی بجماله رحمته الی الکل اذ لا یخلو شیء
الرحمة الرحمانیة والا لم یوجد یعنی پروردگار تو که بسته شده
در پرده های مخلوقات بجلال خود و آن پرده پروردگار جمیل است ظاهر شده
بجمال رحمت بر همه چیز که گدامی شیء خالی نیست از رحمانیته و گر نه بجمال

رحمت بودی که ای حق تعالی ظاهر گشتی بعینه ظهور رحمانیت است که علی
العرش استوی یعنی رحمن ظهور شد و ظهور اثر آن یعنی فیض عام آن
در جمیع موجودات بجانان مستوی شد بر عرش دل تو نیز ظهور جمیع
صفات در آن دل و وصول اثر آن بسوی جمیع خلایق مستویست
یعنی برابر است آنکه تو رحمت عالمین هستی و نبوت تو عام است و ختم
یعنی تبلیغ تو بر مومنان و هم کافران هستی مومنان امت مومن تو اند
کافران امت دعوت تو و امام ترمذی در تاویلات این آیت فرموده
که عرش بمعنی ملک آمده است و حق تعالی بر ملک خود مستوی و غالب است
و شیخ اکبر در فتوحات مکی گفته که درین آیت بر لفظ عرش وقف
کرده بعد ما استوی له ما فی السموات الخ باید خواند که بر صورت
معنی آن اینست ای ثبت له ما فی السموات و شیخ الاسلام فرموده

چون در قران لفظ اَلرَّحۡمٰنُ عَلَی ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوٰی بوده بلا سبحات
تاویل آن را بدان ایات و بظاهر اهل سنت قبول کنیم بلکه تاویل را
در یناب موجب اهانت می بیندارم اما یسدانم ببین اعتقاد همه اهل سنت
است که حق تعالی محتاج کانست نه عرش بردارنده و نگهدارنده او ست
کما قیل ؎ نی مکان بدهد یا صفت سویش نی زمان ✽ نی نهان از هیچ ذره
نی عیان ✽ این همه مخلوق حکم او ست ✽ خلق عالم زعالم برتر است
همچنان در معنی عرش و استوی درین آیت پس گفتگو ثابت تمام
بیان ان موجب تطویل است اما چیزی ز روح المعانی رایت ذکر کنم
خلاصه ان اینست که امام فخرالدین رازی در تفسیر کبیر نقل کرده درین آیت
جایز نیست که حمل بر ظاهر معنی ان کرده شود زیرا که در ان اثبات
مکان و جهت بلاء ذات الهی ثابت میشود و این باتفاق غیر جایز است

چه اگه عرش نام جسمی محیط تمامی اجسام بوده است و عرش را عرش برای
ان گفتند که از همه اجسام بلندتر است و یا برای انکه مشابه تخت شاه است
که تمامی احکام و تدابیر ملک از بالای ان جاری میشوند پس معنی (عَلَى الْعَرْشِ
اسْتَوَىٰ) استیلاؤه علیه أو استواء امره علیه یعنی غلبه
رحمن بر عرش است یا استواء امر آن بر وست یا استعلاء آن بقهر
بر وست و بعضی ارباب تفسیر گفته اَنَّ الاستواء علی العرش صفة له
بلا کیف یعنی معنی ان اینکه حق سبحانه تعالی مستوی یعنی راست شد بر عرش
بر وجهیکه قصد کردیم او را نشود از تمکن پس استواء علی العرش بیان
جلالة ملک و سلطان و تعالی و عظمت شان و وسعت قدرت اوست
در خلق اینچنین اجسام واجرام لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ
وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَىٰ یعنی مملکت و سلطنت اسمانها وزمینها

همه برای خدا تعالی است و هر چه مابین اسمانها و زمینها و آنچه زیر خاک است

همه تحت مملکت و قهر سلطنت و تاثیر آن پروردگار است و هیچ یک شئ

از موجودات یافته نمیشود و نه حرکت و سکون کردن میتواند و نه

تغیر و قیام مگر بحکم پروردگار و همچنان همه موجودات پیش قهر خدا نیست

و قهاریت وی تعالی فانی اند کسی نمیشنود و نمی بیند و حمله نمیکند و حرکت

نمیتواند مگر بامر خدا تعالی که لا تتحرک ذرة الا باذن الله و امر

همه ارباب طریقت و شریعت است و انواع همه عطا از حق تعالی است

زیرا که هر اسمش را عطیه جداگانه بوده است و انسان مظهر اسم جامع است

لهذا خیر و شر هر دو از وی میخیزد زیرا که ذات را دو تجلی است

یکی جمال دویم جلال و هر یک را باعتبار تجلی قبض میرسد چنانچه فرموده

قل کل من عند الله یعنی بگو که همه قبض و بسط و گرانی و ارزانی

بیان مسئله جبر و قدر و تفویض [illegible]
[illegible]

وغنیمت و ہزیمت از نزدیک خدا تعالی ہست و بارادت او چنانکه
اگر وزد در اخزینه بخشند عطا ہست اگر دست وی ببرند سزا است اینجا
ہرگز محل ظلم نمیشود و اگرچه بعضی کوته بینیان بنظر آیتہ یَفْعَلُ اللّٰهُ
مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ میگویند که کفر و ایمان ہر دو مخلوق
حق ہست اگر کفر بد بود چرا بکافران داد و ہم با خود فرمود و ظاہر است
که چون چیزی خود دہد و باز مواخذه کند موجب ظلم ہست و حالانکه
حق تعالی میفرماید وَمَا اللّٰهُ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ یعنی خدا تعالی نیست
ظلم کننده بر بندگان خود جوابش اینست که ذوات ممکنات در عالم
غیب صور علمیه حق اند و در اندراج ذات بمرتبه علم متحقق کاندراج
التصاویر فی علم المصور یعنی مانند داخل بودن تصویرہا در علم مصور
پس حقتعالی تصور علمی را که در خارج وجود بخشی فرمود با قتضای

هر یک از ایشان چنانکه بعلم از خود سید لنسبت آنچنانکه بزرگی گفته

حال هر ممکنی بحکمتم عدم ها دانند و ببینید و نه بیش و نه کم

یعنی بحسب اقتضای ذوات ایشان تقدیر اینهمه در ازل معین فرموده

بود همچنان اینهمه نیک و بدایشان در ایشان خلق فرموده و عالم

شهادت از ایشان بوقوع آورد که وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ

مراد از آنست یعنی حقتعالی فعل بندگان در ازل بحسب اقتضای

ذاتی ایشان در ایشان خلق فرموده محض باقتضای ذاتی خود

بنا استحقاق و اقتضای ایشان و ظاهر است اگر حق تعالی بمقتضای کرم

ذاتی خود میخواست هر اینه خلق ضلالت به نسبت ایشان نمیخواست

چنانچه از آیت وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا

أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ یعنی آنچه برسد ترا از نیکی

پس آن از جانب خدا تعالی است و آنچه برسد ترا از بدی و آن
از نفس تو یعنی اقتضای تو است بدان خبر رسید بد و صاحب شرح
قیصری گفته فما قدر علیهم الکفر والعصیان من نفسه
بل باقتضاء اعیانهم یعنی تقدیر نکرد حق تعالی کفر و عصیان برای کسی
از اقتضای ذاتی خود بلکه آن خلق کفر و عصیان برای کافران
و عاصیان حسب خواهشات ذاتی آنها است چنانچه گفته
وذلک فطلبهم بلسان استعدادهم ان یجعلهم کافرا
او عاصیا کما یطلب عین الحمار صورته وعین
الکلب صورته والحکم علیه بالنجاسة العینیة ایضا
مقتضی ذاته یعنی این تقدیر بسبب طلب اینها از زبان قابلیت خود
باینکه بگردانند کافر یا گناهکار بود و دست چنانکه چشم خر صورت خود پسند کرده

خواست و سگ صورت خود و حکم نجاست عینیهٔ سگ هم حسب خواست
او است نه با اقتضای حق پس ازین رو است یعنی نظر با اقتضای ذاتی
بندگان صدور افعال نیک و بد در دنیا با ایشان منسوب میشود و جزای ثواب
و عقاب در آخرت با ایشان لاحق میگردد و ازین وجه است که حق تعالی فرموده
وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ یعنی بکافران
و عاصیان خدای تعالی ظلم نکرد و لاکن بودند ایشان که نفسهای ایشان
بر ایشان ظلم کردند هر وقتیست که روز قیامت کافران و گناهکاران
از حق تعالی حجت خواهند کرد که چرا ما را چنین آفریدی و نیت و اراده
فعل بد و کسب آن بما چرا دادی بایستی که نکوکار کردی و در جملهٔ
ابرار آفریدی و از دوزخ نجات دادی آنگاه حق تعالی اقتضای
ایشان بر ایشان کشف خواهد کرد که ببینید هر چه ظاهر [illegible]

شما رست پس مقتضای عین شماست وهرچه عین شما تقاضا کرد
فیض جود من آن هویدا کرد ایشان بمعاینه مقتضای خود ها خجل
شرمنده خواهند شد چنانچه حق تعالی میفرماید قُلْ فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ
یعنی بگوای محمد صلی الله علیه واله وسلم پس برای خدا تعالی دلیل رست
رسیده و روشن واگرچه اسما وصفات وافعال نسبت بوجود او
منسوب می شود مگر ذات از همه هرا است که اِنَّ اللّٰهَ غَنِیٌّ
عَنِ الْعَالَمِیْنَ دلیلی روشن بر وست وعارفین گفته اند که همین
یک ذات است که بشان هر صفات به تجلیات گوناگون نمایان است
و تجلیات را تکرار نیست چنانچه جامی فرموده

هرچه در غیب ذات پنهان بود در شهادت ظهور کرد و نمود
وجود در همه مراتب حقایق ساریست واو در همه مراتب و حقایق

عین ویست باعتبار تجلی چنانکه نور آفتاب بر پاک و نجس همه جا تابنده
است نه از پاکی لطافت گیرد و نه از پلیدی کثافت همچنان وجود
از کثرت خیال بشیونات صفات ظاهرست خلاف این و آن
از تفاوت نظرست و در صورت ظلم عدل باید گفت زیرا که تصرف در
ملک خود ظلم نیست و در حدیث صحیح آمده که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که کار بتقدیر الهیست بسیار کسان کار اهل جنت میکنند چنانکه
فیما بین انها و جنت همیک بدست نماند الا بقدر یک بالشت پس تقدیر الهی
بران غالب شده کار اهل نار میکنانند و انها را در جهنم می برد و بسیار
کسان همواره کار اهل نار میکنند تا آنکه فیما بین انها و دوزخ یک وجب
بعد می باشد قضا بران غلبه میکند و کار اهل جنت از انها میکنانند و بجنت
می برد اصحاب آنحضرت عرض کردند افتترک یا رسول الله و نترک العمل

یعنی ایا تکیه نکنیم یا رسول الله بر قضا و نگذاریم عمل را فرمود اعملوا

كُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ یعنی عمل بکنید و دست از عمل باز مدارید زیرا که

سعید انرا عمل سعادت میسر می اید و شقی انرا عمل شقاوت و از عمل باز ماندن

محض حماقت است و از اینجا است که مولانا روم در مثنوی فرموده

هر کرا بهر کاری ساختند ٭ میل آن در خاطرش انداختند

فِعْلُ الْحَكِيمِ لَا يَخْلُو عَنِ الْحِكْمَةِ یعنی فعل حکیم خالی از حکمت نمیباشد

و نزاد روی دغلی نیست از عیسی علیه السلام نقل میکنند که فرمود

از زنده کردن مرده و از بینا کردن کور نادر زاد عاجز نیامدم

لاکن از علاج احمق که بیماری او از نفس دفع نمیشود و این لازم است که

چون پیغمبر از بیماری باطن عقیدت او توقف یافته بعلاج ان احکام

شرایع جاری فرموده اند یک سر مو خلاف ان نتوانند از تمامی صحت

کامل از دوار اشغال تقدیر الهی حاصل شود و هر چند باعتبار خیر
و شر کلٌّ من الله تعالی وجود خیر و شر از خدا تعالی است لاکن وجود خیر محض
و عدم شر محض است و بمقتضای آیه چون خیر وا آنرا عین وجود چون شر است
پس مناسب است که شر را منسوب باقتضای خود و خیر را از توفیق حق تعالی
دانند تا ادب از دست ندهند و از اینجا است که در قران مجید وارد است
وَمَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ
سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ یعنی آنچه برسد ترا از نیکی آن از طرف خدا است
و آنچه آید ترا از بدی دان از نفس تو است و بهمین معنی است که حافظ
علیه الرحمة فرموده ع گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب کوش گو گناه منست * و حق تعالی در قران مجید فرموده
قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ یعنی بگو هر کس که عمل میکند بر طریقه که

شاکل حال او باشد از خیر و شر و ہدایت و ضلالت بیک نعمت کافر در حصول
نعمت اعراض و بدر وقوع محنت یاس پیدا ارد و مومن در خیر
اساس واری و در شر شکیبائی می ورزد و بعضی گفته شاکله بمعنی
طبیعت ہست یا عادت و سنت یا مقدار قوت طاعت اما حاصل
معنی ہمه راجع بآنست که ہر کس آن کند که از وسزا وار است امیر و ست
که از شبلی علیه الرحمه خلیفه حضرت سید الطائفه جنید بغدادی رحمة الله علیه
پرسیدند که در آیات قران کدام ایت امید وار تر ہست فرمود
قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ گفتند درین آیت از رجاء چیست
گفت از بنده جفا و خطا اید که شاکله اوست و از خدا وفا و عطا که
شایان اوست وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ہر چه خواهد کند
ز منع و عطاء نیست کس را مجال چون و چرا۔ بعضی محققین گفته

بیان اثبات ارادات وضع عطا و الهی

که منع وعطاء الهی بدو وجه است یکی لازمی دوم عارضی وان عارضی است
مثلا از یک کس چیزی باز گرفته باز همان چیز باو عطا فرماید
چنانکه بادشاه را گدا کرده وگدا را بادشاه وکافر را ولی وولی را
کافر ساخته باز انهار انجال اول آورده چنانچه از ایت قُلِ اللّٰهُمَّ
مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ
مِمَّنْ تَشَاءُ الخ ظاهر است واین منع وعطا عارضی است اگر مقتضای
ذوات ایشانست لازمی است یکی را مستوی الخلقت باسلامتی
جمیع اعضا می افریند وبادشاه عالم میکند وهمه عمر بصحت وعافیت
ودولت وسعادت میدارد ویکی را کور وکر وگنگ وبی دست وپای
می افریند وتمامی عمر بانواع فقر وگرسنگی گرفتار میدارد وهمچنان
کافر را کافر پیدا کرده برهمان میدارد ووفات میدهد ومومن را

بر ایمان و هر دو را بموجب ان به جزا و سزا اسیر سازد و آین منع و عطا
لازمیست که هرگز از اشخص تبدیل و تغیر می پذیرد و آنهم بحسب اقتضای
ذاتی ایشانست گو حقتعالی بتغیر و تبدل آن قادریست لاکن عادتست
و شان و را اعتباری نه چنانکه کار آتش همیشه سوختن است و گاهی بر کسیکه خلاف
خواسته سرد میکند و آنهم مقتضای ذات ایشانست پس مقصود از
امر و نهی آزمودن بندگانست که مطیع کیست و عاصی کدام تا و آخرت
اتمام حجت شود و هر کس را از ان ثواب و عقاب نماید کما قیل شعر

امر من بهر آزمودن شماست ‌‌ ‌ نه مرا از روی خون شماست
خواستم تا درین فضای وجود ‌ ‌ ‌ سر معلوم من شود مشهود
انچه دانسته ام چه زین و چه شین ‌ ‌ ‌ از شما بینمش بزای العین
هرچه در هر کدام مکتوم است ‌ ‌ ‌ پیش من لایزال معلوم است

[illegible]

تا از توه همه بفعل آید لاجرم امر و نهی می باید
وغرض ازین همه آنکه با متحان انقیاد امر و نهی از پیها حجت محکم کرده تومن
مطیع را بجنت آرد و کافر عاصی را بجهنم اندازد فعل الحکیم لا یخلو
عن الحکمة بهمین معنی است و ازاینجاست که در عقاید نفیه مسوده
عدل و فضل نسبت سوی او منسوب ظلم باشد فعل او مسلوب
خوف و رجا که از حق است چنین باید که از عدل او خوف کند و از
فضل او رجا که الایمان بین الخوف والرجاء در حدیث واقع است
پس ازین تفصیل مسئله جبر و قدر که بس مشکل است بخوبی ظاهر شود
که جبر من حیث التقدیر الهیت و اختیار من حیث الاقتضای فی اتی
هر یک از مسلم و کافر و فاسق وغیره از جزویات و کلیات است
پس آنچه حافظ میفرمایند ـه گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ

تو در طریق ادب کوش کو گناه منست * مصرعه اول نظر بتقدیر آن
الهیست که آنچه بتقدیر الهی از بنده بوقوع می آید اختیار بنده را در آن
دخلی نیست بلکه بتقدیر الهیست و مصرعه دوم نظر باقتضای ذاتی خود است
یعنی اگرچه صدور گناه از من بتقدیر الهی است و باختیار من نیست که
او اراده گناه در من آفریده اما تقدیر الهی و پیدا کردن گناه من
بحسب اقتضای ذات منست * نیک و بد که مقتضای قضا است
این خلاف رضا و آن برضا است * و برای چنین است که حق تعالی فرموده
وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَسَادَ یعنی راضی نمیشود
خدا تعالی از بندگان کافر و خدا تعالی دوست نمیدارد فساد را پس
درین صورت ادب بجناب حضرت حق متحقق میشود بدانکه ادب بر دو
درجه است صوری و معنوی ادب صوری آنکه چون صدور فعل بد

بیان درجات ادب صوری و معنوی

ماتحت تقدیرست بملاحظهٔ ظاهر نسبت آن بخود کند و بنابر خروف قصور
خود شود اما در باطن با مرتبی آن ناخوش باشند که اینچنین تقدیر فرموده
گویا معترض بتقدیر الهیست و ادب معنوی آنکه نظر باقتضای ذات خود
گوید که قصور مربی تقدیر هیچ نیست بلکه تقدیر او ماتحت اقتضای
ذات من بود آنچه بوقوع آمده از دست تقدیراتم باز آن هم زبان
دار چنانکه بزرگی گفته ع مهمان گشته خویشیم که هر بیکه کرد بر ماست
حاشا که هیچ شکوه نبود از قضا مرا ⁂ وکار عارفان همین است اللهم
اجعلنا منهم بحرمتك وجلیلك امین ۰

اینه نهم قوله تعالی

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهٖ
نَفْسُهٗ وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ یعنی
وهر اینه تحقیق آفریدیم آدمی را ومیدانیم آنچه وسوسه میکند بدان
نفس او وما نزدیک تریم بسوی او از رگ جان و در تفسیر حسینی گفته
که این نزدیکی بوی بعلم وقدرت هست نه بمکان ومسافت و ماوردی
فرموده حبل الورید رگیست متصل بدل وعلم خدای بر بنده
نزدیکتر است از علم دل بوی وگفته اند ما نزدیکتریم بحال وی کسی که
نزدیکتر باشد از حبل وریدی بوی صاحب بحر الرائق میگوید حبل الورید
اقرب اجزاء نفس انسانیست بوی پس چنانچه انسان هرگاه که خود را
می طلبد مییابد حق را نیز هرگاه که میجوید می یابد چنانچه در قرآن رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم فرموده وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِیْ عَنِّیْ

ای بن ... مصنف ...

فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ الخ یعنی هرگاه سوال کند از تو
ای محمد بنده من از من پس من قریب ام وقبول میکنیم دعای دعاکننده الخ
ودر زبور آمده الا من طلبنی وجدنی یعنی آگاه باش که هرکه
طلب کرد مرا یافت مرا مثنوی نحن اقرب گفت من حبل الورید
تو فگندی تیر فکرت را بعید ای کمان وتیرها بر ساخته
صید نزدیک تو دور انداخته باید دانست که قرب حق تعالی بیچون وبیچگون
است چون کیفیت قرب جان را که پیوسته است بتن نمیتوان یافت
قرب حق را که از کیفیت منزه است چگونه ادراک توان نمود چنانچه
مولانا روم میفرماید قرب بیچون است جانت را ای تو الخ
قرب حق را چون بدانی ای عمو قرب نی بالا وپستی رفتنست
قرب حق از قید هستی رستن است چنانچه در معارج النبوه گفته که چون

خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم قدم براوج معراج نهاد جاذبهٔ عشق
او را در کشاکش آورد وکلمات وحی در درون آنحضرت جوشش برآورد
ذرات وجود او واجزای نهاد او وخطرات دل وضمایر سیرت او جمله
بحلیهٔ وحی آراسته شدند لطافت روح بر کثافت قالب غالب آمد
نور نبوت همای وار سایه بر سر تیر افکند باطن آنسرور در لطافت وحی
قصد طیران کرد از فر پر او اثری بشخص رسید قفس با مرغ روان شد
شخص حکم جان گرفت جان مرتبهٔ عقل یافت ع باتفق قالب ازین
دامگاه ٭ مرغ دلش رفت بآرامگاه ٭ مرغ پر انداخت یعنی ملک
خرقه در انداخته یعنی فلک ٭ مرغ الهیش قفس پرشده ٭ قالبش از قلب
سبکتر شده ٭ که مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغیٰ یعنی بند نشد چشم و
خیره گشت بیان او رست وحضرت سلطان العارفین بایزید رحمة الله علیه

فرموده که حق تعالی را بی کیف در واقعه دیدم و پرسیدم الهی کیف
الطریق الیك یعنی ای پروردگار برای قرب تو چگونه راه بوده است
تعالی دع نفسك وتعال یعنی حق تعالی فرمود بگذار نفس ترا یعنی
هستی ترا و بیا بسوی من رباعی گر صحبت شاه بایدت درویشا
از خویش فنا شو برابی خویش آ ❊ خواهی که ببزم وصل محرم گردی
خود را ببین و بگذار و پیش آ ❊ در کشف الاسرار آورده که قرب بنده
به حق آنست که فرمود واسجد واقترب یعنی سجده کن و نزدیک شو
و در حدیث قدسیه وارد است که لا یزال العبد یتقرب الی
بالنوافل یعنی همیشه است بنده که نزدیک میشود بمن از نوافل و این
قرب اول با یمان است و تصدیق و آخر باحسان است و تحقیق یعنی بمقام
مشاهده که ان تعبد الله کانك تراه بوده است احسانا بوده است

پس قرب حقتعالی مر بنده را بدو قسم میباشد یکی کافهٔ خلق را علی الاطلاق چنانکه وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ یعنی خدا تعالی با شما هست هرجا که باشند عموما بوده هست دیگر خواص درگاه را بخصایص بود چنانچه بلطف که نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ بیان اوست یعنی اول اورا قربی دهد غیبی تا از جانش بر آید پس قربی بخشد تحقیقی تا از آب و گلش بازسود و از هستی موهوم بنده را یکبارگی هستی اصلی ظهور زیاده میکند چنانکه در اول خود بود در آخر هم خود باشد و اینجا علایق مرتفع و اسباب منقطع و رسوم باطل و حدود متلاشی میشوند و اشاره منتهی و عبارات منتفی و حق تعالی یکتا بخود باقی بهمانند

رباعی

موج بحر لمن الملک بر آید ناگاه ۰ غرق گردند دران بحر چه درویش چه شاه ۰ خرمن هستی موهوم چنان سوزاند ۰ زاتش عشق که نی دانه بماند

فی کلام پس در تفسیر معالم التنزیل گفته ما تو ستوه بحمد نغنه یعنی تحد
حدیث میکند بان دل او بدایچه پوشیده است وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ یعنی ما
بدانیم شما یعنی بندگان زیاده مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ یعنی از رگ گردن
وی حبل ورید رگیست در میان حلق و گردن و تعلق آن و سایر بدن است
و بعضی رگ جان گفته و محی الدین ابن عربی در تفسیر خود فرموده که این
تمثیل است برای قرب باطنی حقتعالی باصورت ظاهری بندگان و لفظ اقرب
دلالت میکند که در میان عبد و حق بالکل بعد نیست زیرا که حقیقت عبد
مندرج هویت حق است و حبل ورید رگیست که سبب حیات وجود
انسان تعلق باوست و آن جزء بدن و قریب بجان اوست لاکن
حق تعالی قریب تر است از و بلکه وجود آن اگر بحثیم حقیقت بنگرید مندرج
وجود مطلق است اگر چنان نبودی معدوم محض و لاشیئ محض بودی

دحق تعالی نسبت زیادتی قرب آن از رگ جان نجود نعوذ بودی
چنانچه امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده هو مع کل شئ لا بمقارنة
یعنی آن ذات حق با همه شئ است نه نزدیک الشئ و کدام شئ
بدون نسبت با شئ نمیشود وهو معکم اینما کنتم یعنی او تعالی
با شما است هر جا که باشید دلیل روشن است بدانکه معیت بر چند قسم
میباشد یکی معیت جوهر با جوهر دوم معیت عرض با جوهر سوم معیت روح
با جسم چهارم معیت حق با عبد بکر معرفت معیت حق با عبد پس مشکل و
باریک است حس و عقل هر فرد بشر از ادریافتن نمیتواند زیراکه
اینچنین گفتن جایز نیست که خدا تعالی بالا است یا تحت یا اندرون
یا بیرون چراکه نامحدود و نامتناهی است پس معیت حق تعالی
همچون معیت روح انسانی با جسم است چنانکه با یکدیگر معیت دارند

بیان اقسام معیت

و هیچ ذره از ذرات جسم نیست که روح با آن نیست و بآن محیط
و آگاه نیست و با آنکه چنین است که جسم در مکان خود و روح در مکان
خود است جسم بمقام روح و روح بمقام جسم رسیدن نمیتواند بجهت
آنکه جسم کثیف و روح لطیف است و اگر از جسم عضوی جدا کنند روح
بحال خود است هیچ زحمت و نقصان بروح انسانی نرسد پس
روح با جسم است نه در جسم با آنکه هم داخل و هم خارج و هم متصل و هم
منفصل همچنان حق تعالی با همه است نه در همه و در میان با همه و در همه فرق
بسیار است همچنان روح انسانی با آنکه لطیف است اما بلطافت
ذات الهی پس فرق است که آن لطیف تر از روح است و احاطه وی
به در تعرف و به علم از روح بیشتر است که هُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ
صفت او است در این مقام تمثیلی بشنوید که خاک غلیظ است و آب لطیف

و هوا از آب لطیف و آتش از هوا لطیف تر پس هر کدام که لطیف تر است
مکان وی دورین عالم نیز بالاتر است با این با یکدیگر معیت دارند و
بمقام خود اند مثلا کسی طشتی پر از خاک کرد چنانکه هیچ یک گنجائی خاک
دیگر در و نماند پس اگر آب دران اندازند بی تکلف آب دران گنجائش
بیابد شد لاکن آب را مکانی دیگر است و خاک را جائی دیگر و مکان آب
از خاک لطیف است و خاک نمیتواند مکان آب در آید و در انمیان
هوا را مکانی دیگر که آب دران نمیرسد و آتش را از هوا جائی لطیف است
که دران گنجائی آب نمیتواند از جهت آنکه هر چیز که لطیفتر است نفوذ
وی بیشتر و شمول و احاطت وی هم زیاده تر است یعنی هیچ ذره
از ذرات انخاک نیست که آب بان خبیث و بدان محیط نیست همچنان
یک ذره از آب و خاک نیست که دران هوا محیط نیست و همچنان

هیچ ذره از خاک و آب و هوا نیست که دران سرایت آتش نیست
و بدان محیط نیست و اگر چنین نبودی هرگز مزاج مختلف پیدا نیامدی
و نباتات نمو یافتندی پس هر چهار عناصر باهم و محیط یکدیگر اند و
معیتی دارند اما هر یکی بمکان خود اند چراکه کثیف را در مکان لطیف
گنجایش نیست چنانچه اگر کسی دست در آب سرد کند هیچک نمیسوزد
و اگر آن دست را از آب تر کرده در آتش گذارند بی شبه میسوزد
چراکه تاثیر لطیف غالب می باشد همچنان اگر دست در آب گرم جوشیده
بکنند سوخته میگردد آب هیچک تاثیر آتش را دفع کردن نمیتواند
پس ازین تصریح ثابت شد که آب و آتش باوجود ضد باهم میشوند
لاکن تاثیر لطیف را کثیف مزاحم نیست همچنان خدا تعالی باهمه موجودات ا
و بدان محیط و اگاه اما داخل عالم یا خارج عالم یا متصل یا منفصل گفتن

اورا روانیست و چون اینقدر دانی و اعتقاد کنی سر من عرف
نفسه فقد عرف ربه دریابی و این قرب حقتعالی با همه ذرات
عالم برابر و یکسانست چنانچه در تفسیر آیت ششم هم بیان شده
خلاصه اینکه حقیقت این قرب بجز انبیا و اولیا کسی نمیدانند و این
قرب بجز فنا حاصل نمیشود و همچنین قرب را در اصطلاح محققین معراج
میگویند چنانچه مولانا در مثنوی فرموده مثنوی گفت پیغمبر که معراج مرا
نیست بر معراج یونس اجتبا ٭ آن من بر چرخ و آن وی نشیب
زانکه قرب حق برونست از حسیب ٭ قرب نی پست و نه بالا رفتن است
قرب حق از قید هستی رستن است ٭ پس تا وقتیکه سالک هستی حق در
هر شئی و جمیع احوال و اوقات یافته خود را نیست نکند نور حق را
هرگز نمی بیند که رویت اشیا حجاب حق است و هرگاه فنای سالک

بر شهود ان غالب شود سالک را نه علم باقی ماند و نه عین و
نه حق و حقیقت و از اینجاست که مولانا در مثنوی فرموده
علم حق در علم صوفی گم شود ٭ این سخن کے باور مردم شود
یعنی علم حق مراد اینجا شهود حق است که آن عین فنای سالک گم گردد
و همین کمال توحید ست چنانچه در مناقب غوثیه در منقبت ستون
ثمانیه نقل میکنند که جناب محبوب سبحانی رضی الله تعالی عنه اکثر در
شب دو شنبه و جمعه در وحدة الوجود کلام میفرمود چنانچه شبی ارشاد کرد
چون موحد بتوحید رسید انجا نه موحد ماند نه توحید نه واحد نه بسیار
نه خودی نه خدائی نه بنده نه بندگی نه هستی نه ذات نه جبرئیل نه عزرائیل
نه ولی نه ولایت نه ذات نه صفات نه اسم و نه رسم نه دل
نه ظاهر نه باطن نه بهشت و نه دوزخ نه روشنی و نه تاریکی

نه نفی نه اثبات نه اسمان نه زمین نه دوئی نه یکائی نه یکی نه دو نه مقام
نه منزل نه طلب و نه طالب و نه مطلوب نه عاشق نه معشوق نه عشق
نه آدم نه ابلیس نه کفر نه اسلام نه کافر نه مسلمان نه موسن نه ایمان نه حلال
نه حرام نه وجود نه غیر وجود و چون در اینمقام استقامت کرد موحد و توحید
هر دو گم میشود سوال کردند ما التوحید یعنی ای محبوب توحید
چیست فرمود التوحید ترك التوحید فی التوحید یعنی توحید
ترک کردن توحید و در توحید ست و آن باین زبان گفتن و باین
گوش شنیدن نمیتواند بلکه دل فکر نمیتواند و چشم دیدن و گوش
شنیدن و همین است توحید و باقی هوس و هر گاه سالک باینمقام
رسید باز از نور علم حق باقی شده ظهور میکند در همه مراتب نزول
چنانچه جامی فرموده هر مرتبه از وجود حکمی دارد

کرحفظ مراتب نکنی زندیقی * یعنی فنا و بقا را چند مراتب بوده اند
که ان اوصاف و افعال و حدود ان مرتبه اند چنانچه در مرتبه جسم فنای
صفات ذمیمه نفس اماره است در صفات حمیده که اوامر شریعت اند و در
مرتبه نفس فناء خواهش که صفات لوازم است در خواهش ربانی بر احکام
طریقت استقامت یابد و راه الهام کشاده شود و در مرتبه دل فنای
افعال و آثار خلقی در آثار و افعال حق است تا و حقیقت مخلوقی آثر فعل حق
بیند و اطمینان قلب حاصل شود و در مرتبه روح فنا کثرت در وحدت است
تا بحدیکه در شهود او بجز حق نباشد این مرتبه مشاهده است و چون سالک
بمرتبه سر رسید که مرتبه معاینه است از ذات خود در ذات حق فانی شود
و این فنا الفنا از ان گویند که سالک ذات خود را هیچ نبیند اما چون
یافت فنائیت در میان نباشد و بالکلیه نماند از فنا الفنا

[illegible]

میگویند چنانچه بزرگی گفته است خود خود کم شو وصال اینست و بس

تو مباش اصلا کمال اینست و بس * و درین مرتبهٔ فناء سالک بر شهود

غالب میشود و در مرتبهٔ فناء الفنا سالک خود باقی نمی باشد و سالک را

درین مرتبه نه علم است نه عین و نه حق و نه حقیقت پس وقتیکه حق تعالی

خواهد باز ازین فنا بنور ذاتی خویش باقی کرده اند پس بقا بالله

ازین وجه بعد فنا حاصل میشود و بقا آنرا گویند که قیام حق سبحانه تعالی

در همه اشیا دیده باشد که فِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ اشارت

ازین است یعنی هستی حقتعالی را بر هر شئی در جمیع احوال و اوقات

ببیند و هیچ شئی سالک را حجاب نمیشود بنا بران از رویت حق هم

حجاب میگردد و از آن رویت اشیا را معدوم محض می بیند و وجود محض

حق تعالی را می داند و ابو حفظ مراتب مقام اهل تمکین و تلوین است

وتلوین انرا گویند که درهر آن بظهور هر صفت رنگ ان صفت
میگرفته باشد و آن صفت در انحال بر سالک غلبه میکند و درین مرتبه
سالک تابع حال میگردد که کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ مراد از انحال بست
وتمکین قرار گرفتن سالک ست و اتصاف خود باسما و صفات و در
شهود ذات بذات و درین مقام سالک صاحب اختیار ست
بهر صفتی که میخواهد متصف شده اثر ان صفت ظاهر میکند و هرچه
میخواهد ظاهر میکند و درین مرتبه حال تابع سالک میگردد و نیز
سالک متصف بصفات حق ست و تخلق باخلاق الله حاصل گردد
و چه عجب زیرا که مشاهده رسیده که اهن بصحبت آتش رنگ و
صفت ان پیدا میکند اگر انسان که مظهر خاص حق ست در قرب
حق و فنای خود صفت خالق گیرد هیچ بعید نیست پس آین

همه مراتب که بیان شده بطریق اجمال است تفصیل این وقت
سلوک ظاهر خواهد شد و نزدیک تر راه حق مشاهده شیخ خود
است و آن مشاهده خواه جسمی باشد خواه قلبی و خواه غیبی و در
مشاهده جسمی خطرات نفسانی و شیطانی بالکل نمیباشد بلکه
خطرات ملکی می آیند و در مشاهده قلبی و غیبی بجز خطرات رحمانی
دیگر بظهور نیاید پس طریق مشاهده آن است که شب و روز
همه جا و در همه حال صورت شیخ از نظر غایب نگردد تا آنکه
چون اینعمل در بیداری کند در خواب هم همون بیند و عشق
و محبت روز افزون گردیده بمرتبه برسد که خود را نیست
و نابود کرده ذلیل و حقیر تر شمرده و یقین داند که بجز فضل مرشد
به حق خود را نخواهد رسید یکبیک پائی را دست زند که وی غایب شود

پیغمبر و سوره قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بوده است
اگرچه بچشم ظاهر صورت جسمی است لاکن یقین دانی که در حقیقت
مظهر نور اقدس است چنانکه همه اجسام نور است ع در هر چه
نظر کنیم به تحقیق * جز نور رخ تو نیست منظور * و آن نور مانند
بوی در گل است و در همه اجسام ساری شده حرکات و سکنات
پیدا مینماید و بمناسبت جسم شکل گرفته خواهش نفسانی و لذات
جسمانی ظاهر میکند که محققان انرا ملکوت اسفل نام نهاده اند و بموجب
صفات هر چهار نفس چهار خطره ظاهر میشوند سالک او را باید که
دل خود را شیشهٔ آبگینه تصور نموده دران دل انصورت را
تصور نماید و یقین داند که حاکم دل اوست و همه حرکات و سکنات
بحکم اوست چنانکه گفته اند ع فعل اگرچه ظاهر از ما بود

و حقیقت فعل آن یکتا بود * و خود را در مشاهدهٔ هستی الصورت
چنان نیست کند که از برکت این مرتبه موتوا قبل ان تموتوا
برسد پس مرده صفت شده خود را الصورت تصور کند که او منم
پس نظر به هستی کنی که آن هستی است که از وی همه صورتها ظاهر شده
است پس همه صورتها معدوم اند و آن هستی قایم است
هرچه هست از بلندی و پستی * همه زو یافت صورت هستی
و اگر اول به هستی نظر داشته بخود آئی بمقام تلوین گذر کردی
و اگر بر خود نظر داشته بطرف حق روی تلوین را عبور نمودی
پس هر آوازی که بگوش رسد او را کلیم دانسته خود را سمیع دانی که
بی گوش در قید گوش آمده و از کثرت این مشاهده که مرتبه
روح و مقام عشق است بدرگاه بشر وصول یابی و آتش لقا

در باطنت التهاب زند و از بساط جبروت گذر کرده قابلیت اورنگ
نشینی لاهوت پیدا کرده و لمعه تجلی جلال بر آئینه قلب تو تابد
تا از ین جمله مراتب حدوث را در ورطه فنائیت انداخته خواهی
فانی محض شوی و از خود بیخود گشته جمیع هستی و نیستی اندازی
و چون بتاثیر تجلی جمال بجود ذاتی هر مرتبه قدیمی را بر خود جلوه گر
یابی و از تاثیر نشانهائی که اکثر اعظم است از توجه پیر چندان تاثیر
پیدا کنی که از مساس تو مس دیگر زر خالص شود و منظور نظر عارفان
گردد و واصل [illegible] نائل و مجذوب سالک [illegible] حقیقت شاید
مذکور معنی آیه ان الذین یبایعونک انما که آینده مذکور میشود
انشاء الله تعالی [illegible] که ابتدا [illegible] صحبت [illegible]
و از ینجا است که [illegible] مرشد با مرید [illegible]

آئینۂ ذات الٰہی بہ بین ٭ یعنی مرید را باید کہ در آئینۂ دل پیر
خدا تعالیٰ را جوید و پیر در مرید خدا را بیند لھذا مقولۂ مشائخ است
کہ باہر توبہ مرید توبہ پیر است و چون مرید دل خود را مقابل دل پیر
میکند صاف شدہ غیریت برخیزد ہمچنان دل مرید نیز آئینۂ دل پیر
میشود و چون در دل پیر غیر از حق کسے نیست پس در دل مرید ہم
غیر حق دیگر نباشد چنانچہ آئینہ مقابل افتاب باشد و پرتو افتاب
در وافتد ہر گاہ آئینہ دیگر مقابل آن آئینہ کند ہمچون افتاب در
آئینہ دیگر نمایان میشود پس سالک را باید کہ وقت شروع این شغل
دو زانو نشیند و از انگشتان ہر دو دست ہوا س را بند کند و اگر
نفس بسیار تنگی کند اندکی دم را بگذارد کہ از برکت این عمل
بر دل سالک صورتی ظہور نماید ھیئتہ کھیئتہ الناس و لکن

لیس من الناس یعنی صورتی بچون صورت مردم است لاکن منیت از مردم

پس از انصورت هر چه الناس نماید قبول میشود و در طریق دیگر تصور

صورت پیر را صورت رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم نوشته اند

که بکمال شغولی پیر عین صورت رسول الله نماید و سالک از

خودی خود فنا شده بقا را یابد و چون بقا یابد خود را و جمیع موجودات

را مظاهر یک ذات می بیند که فنا فی الشیخ عین فنا فی الرسول است

و فنا فی الرسول عین فنا فی الله است چنانچه از حدیث قدسی

یا محمد انت انا و انا انت ظاهر است و در تجلیات رحمانی گفته

مرید را باید که خود را در مقابل صورت پیر بدارد اگر پیر حاضر

باشد و گرنه در مقابله عرقچین پیر بدارد و اگر انهم انجا نباشد خطی کشیده

انرا قبر پیر تصور کند و در مقابله آن خط بنشیند بعده پیر را چنان ملاحظه

طریق دیگر تصور صورت پیر

نماید که حق سبحانه تعالی بذات وصفات خود درینجا متجلی است
و دَرین ملاحظه چنان مشغول شود که مقابله دل مرید با پیر بکمال رسد
و همین تصور و شغل را تفکر میگویند که در شان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده تفکر الساعة خیر من عبادة سبعین
الف سنة یعنی تفکر یک ساعت بهتر است از عبادت هفتاد
هزار سال و برای همین است شیخ موید الدین جنیدی قدس سره
مولانا جلال الدین رومی رحمة علیه نوشته سه لو کان فینا
للالوهیة صورة ؛ هو انت لا آلنی و لا اتردد ؛
و نزد عارفان حق تصور و تفکر را اثری عظیم است چنانچه فاضل جامی
قدس سره السامی فرموده رباعی گر در دل تو گل گذرد گل باشی
ور بلبل بیقرار بلبل باشی ؛ تو جزوی و او کل اگر روزی چند

در بیان تاثیر تصور و تفکر

اندیشه کل پیشه کنی کل باشی ❊ و منتهای تصور صورت مرشد همین است
که از مرتبه فنا فی الشیخ و فنا فی الرسول تجاوز کرده بدرجه فنا فی الله رسید
و دران مرتبه بقا بالله حاصل میکند و این اعلی ترین تفکر است
چنانکه بزرگی گفته است ❊ تفکر رفتن از باطل سوی حق ❊ بجز اندر ببیند
کل مطلق ❊ پس مرید سعید را باید که همواره درین تفکر مراقب باشد
و طریق مراقبه مختلف است و در تجلیات رحمانی گفته اگر مراقبه در روز
کند خلوت ضرورست یعنی دل از همگی علایق تنها کرده بحضور حق حاضر
دارد تا دل بکلی صاف و روشن شود و یقینی حاصل آید و معرفت
روی نماید و عیوبات نفس خود بر خود ظاهر کردد و طریق نشستن
هردو سرین بر زمین قایم کرده هردو زانو ایستاده دارد و انسان
هردو دست بندد و سر را بر زانوی چپ بنهد و همه حواس را بند کند

وهرست خطرات یعنی ملکی ونفسانی وشیطانی را دردل ظهور کردن
ندهد وهر قدر که طاقت باشد دم را حبس کند وهر دو چشمان بند دارد
وزنهار که درانوقت در چشم نمود ار شیوند اما بوی مشغول نشود
بلکه اگر عجایب وغرایب ببیند باد تفت نکرده وبکسی ظاهر نسازد
وخود را وهمه موجودات را عدم محض تصور نماید پس در ظاهر وباطن
بجز وجود حق نبیند وچون برین شغل مداومت کرد وطلب
باطنی منکشف میگردد واز برکت این مراقبه مشاهده یعنی تجلی
حق بردل سالک حاصل می آید اللهم ارزقنا مشاهدتك
بحرمتك وحرمة حبیبك امین یارب العالمین

آیت دهم قوله تعالی

إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ يَدُ اللّٰهِ
فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ
أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللّٰهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا
عَظِيمًا یعنی بدرستیکه انکسان بیعت کردند ترا ای محمد
جز این نیست که نفسهای خود بتو فروختند در بیعت الرضوان حدیبیه
برا این امر که نگریزند از جهاد کافران پس نمیفروشند اینها مگر بخدا اینها
جانهای خود بمقابله جنت و در معالم از یزید بن ابی عبیده رضی الله عنه
مرویست که من سلمه بن الاکوع رضی الله عنه پرسیدم عَلَى أَيِّ شَيْءٍ
بایعتم رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یوم الحدیبیه
یعنی شما بر کدام شی فروختند خود را برسول الله روز حدیبیه گفت
عَلَى الْمَوْتِ یعنی خود را بموت فروختیم یدالله فوق ایدیهم

ابن عباس فرماید که دست خدا تعالی برای وفا کردن وعده خود
با ایشان از وعده های خیر بالای دست ایشان است و سدی رحمة الله
گفته که در وقت بیعت دست ایشان در دست رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بود و دست خدا تعالی بالای ایشان و کلبی گفته ید الله یعنی نعمت خدا تعالی
بر ایشان در هدایت بالای آن بود که ایشان بیعت کردند فمن نکث
یعنی هر که شکست بیعت کرد فانما ینکث علی نفسه یعنی نشکند
مگر بر نفس خود یعنی برود وبال آن بیعت ومن اوفی بما عاهد
علیه الله فسیوتیه اجرا عظیما یعنی هر که وفا کرد عهد خود را
بانچه عهد کرده بود و بخدا و ثابت ماند بر بیعت خود پس قریب است
که عطا کند او را اجر آن یعنی جنت و محی الدین ابن عربی در تفسیر خود
گفته قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله

یعنی بدرستیکه انکسان که بیعت کردند برسول الله صلی الله علیه واله وسلم

جز این نیست که ان بیعت از خداست زیراکه این بیعت نتیجه آن

عهدست که در میثاق از خدا بستند پس این بیعت از رسول الله

در اصل بیعت بخداست زیراکه انسرور کاهی فنا میشوند از وجود خود

و خدا تعالی موجود است از ذات وصفات وافعال خود پس هرچه

از رسول الله صلی الله علیه واله وسلم صادر شود بتحقیق ان صدور

از خدا تعالی است همچنان بیعت از رسول الله در حقیقت بیعت از

خدا تعالی است و وقوع ان بردست رسول الله صلی الله علیه واله وسلم

محض بمناسبت جنسیه و بقا و اصل فطرت والفت ومحبت است

يد الله یعنی دست ظاهر خدا تعالی در مظهریت رسول الله که در سلم

اعظم اوست فوق ایدیهم بالای دست ایشانست یعنی قدرت

ظاهره خدا تعالی در دست رسول الله بالای قدرت ظاهره ایشانست
در صورت دستهای ایشان و آن قدرت حق زبر ساخته ایشان را
در صورت شکست آن بیعت و نقض سید در صورت وفا فمن نکث
یعنی هرکه شکست العهد را بوجه کدورت پذیرفتن صفا از فطرت
و احتجاب جسمی و غلبه ظلمت صفت نفسی او بر نور دل فانما ینکث
علی نفسه یعنی نمیشکند مگر بر نفس خود یعنی آن ضرر شکست عهد
نمیکند مگر بر ذات وی نه بر غیر وی بوجه ستو فطرت اصلیه یعنی
دین اصلی و احتجاب آن در ظلمت بدنیه و محرومی آن از لذت
روحانیه و معذب شدن در آلام نفسانیه پس این شکست عهد
در اصل نفاق حقیقی است و از اینجاست که گفته اند
پیمان شکن که هرکه پیمان بشکست ؛ از پای در افتاد و برون رفت از دست

ابراکہ درست بود پیمان الست پس شکست ہیچ حال ہر عہد کہ بست
وَمَنْ اَوْفٰی وہر کہ وفا کرد بمحافظت نور فطرت اصلی خود فَسَیُؤْتِیْهِ
اَجْرًا عَظِیْمًا پس قریب است کہ عطا کند اللہ تعالی ویرا اجر بزرگ
یعنی انوار تجلیات صفات ولذات مشاہدات خود وبرای ہمین
این بیعت را بیعت الرضوان میگویند چراکہ رضا فنا و ارادہ خود
در ارادۂ خدا تعالی میگویند پس آن کمال فنای صفات بری
تحقیق این ثواب است چنانچہ حق تعالی در شان ان وفا کنندگان
عہد در قران مجید برسول اللہ خبر دادہ لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ
عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ یُبَایِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ
یعنی بدرستیکہ راضی شد یعنی خوشنود گشت پروردگار از ان
مسلمانان ہرگاہ کہ بیعت کردند ترا ای محمد صلی اللہ علیہ والہ وسلم

زیر درخت فَعَلِمَ مَا فِیْ قُلُوْبِهِمْ فَاَنْزَلَ السَّکِیْنَةَ عَلَیْهِمْ

یعنی پس دانست خدا تعالی آنچه در دل ایشان بود از صدق و قصد و وفاء عهد و حفظ نورِ فطری پس نازل کرد بر ایشان سکینه یعنی روشنائی نور تجلی صفاتی که نور کمالی بر نور ذاتی است پس حاصل شد ایشان را یقین و درین آیت بیعت آنچه صوفیان ناقص فهم میکنند که ذات رسول الله صلی الله علیه واله وسلم عین ذات حق و دست آنسرور صلعم حقیقةً دست خداست محض جهل و اعتقاد باطل و الحاد است و همچنین اعتقاد در حقیقت قلب باطل است آری که عبد حق و حق عبد گردد اما حق آنست که حق تعالی بقدرت کامله بصور گوناگون بحسب آن صورت که در علم او از ازل ثابت است تنزل میفرماید وهو علی ما هو علیه کان یعنی آن پروردگار بر آن

در بیان آنکه ادراک ساحت کبریا از ادراک انسان بعیدتر است

صفت خود که از قدیم است بحال خود است چنانچه قول شیخ اکبر
سابق ذکر شده که فرمود هو عین الاشیاء فی الظهور لاهو
عین الاشیاء فی ذواتها بل هو هو والاشیاء اشیاء یعنی ذات حق
عین اشیا در ظهور است نه اینکه آن اشیا عین ذات حق باشد بلکه
ذات ذات است و اشیا اشیا پس ذات حق عین ذات
دیگر شدن محال و باطل است و از اینجاست که عارفی گفته است
آن یار عین ماست نه از روی اتحاد و نه انحاد یار زو است ولیکن نه از حلول
یعنی حقتعالی عین ما از روی ظهور است بصورت ما نه از روی اتحاد
یعنی ذات او چنان نیست که عین ذات ما گردد و معاذ الله عن
اعتقاد السوء پس آنچه ملحدان و صوفیان خام اعتقاد میکنند خود را
گمراه کرده دیگران را هم گمراه میکنند از اینها احتراز ضرور است چنانچه

مولانا در مثنوی فرموده ست ؎ کم کن با صوفیان خام یاری ٭ که باشد
کار خامان خام کاری ٭ و آنچه حضرت جامی و رومی و مغربی وغیره
ظالمان طریقت که اولیا وقت بوده کلام در توحید وجود کرده اند
وغیره همه اوست در عالم ملبند نموده اند و تحقیق از بعض بعض مذکورین
نغیر حیاتی چه صاحب گلشن راز گفته ست ؎ نه ممکن گو حد خویش بگذشت
نه او واجب شد و نی ممکن او گشت ٭ هر آن کو در حقیقت گشت فایق
نگوید کین بود قلب حقایق ٭ و همچنان بزرگی دیگر گفته ست ؎
تعین بود کز هستی جدا شد ٭ نه حق بنده شد و بنده خدا شد
یعنی تعین مخلوقات که عبارت از مقدار و اندازه و عرض و طول
وغیره باشد و در ذات حق مندرج بود از ذات حق که وجود
محض است و هستی صرف جدا شد یعنی از مرتبه اندراج بخارج ظهور نمود

زانکه حق بالذات بنده شد و بنده بالذات حق گردید و هم ازین

وجه است که عارفان کامل با وجود اقرار وحدت الوجود قید من

حیث الظهور فرموده اند چنانچه بیان آن گذشته مکرر تطویل در مقام

موجب پریشانی خاطر است الحاصل دست رسول الله صلی الله

علیه و آله و سلم من حیث الظهور دست خدا است که ید الله فوق ایدیهم

صفت اوست و اطلاق دست و پا و غیره بخدا که مطلق است مرگز

بشکل مقید جایز نیست بلکه مراد ازان همه قوت و قدرت حق تعالی است

چنانچه در عرف هم میگویند که فلان بر فلان دست یافت یعنی غلبه و قدرت

یافت و فلان بر فلان چیره دست شد یعنی غالب گشت همچنان آنکه

در حدیث صحیح قلوب العباد بین الاصبعین من اصابع

الرحمن بوده است مراد ازان قبضه الهیت و همچنان در حدیث

قلبُ المؤمن عرش الله یعنی اینست که دل مومن را محل
نور حق تعالی است باید دانست که چنانکه برای هر شئی ظاهر و باطن
است همچنان برای قران مجید ظاهر و باطن است چنانچه آنحضرت فرموده
ان القران ظهرا و بطنا و لبطنه بطن الی سبعة ابطن
یعنی برای قران ظاهر است و باطن همچنان در باطن ان نیز باطن است
تا هفت درجه بطن ظاهر پرستان بطرف ظاهر میروند و از باطن
خبری نمیدارند چنانچه مدین زمان و ملایان خدا تعالی را بر عرش
مقید میکنند و معنی باطن انرا نمی‌بیند و غور نمیکنند که ذات خدا منزه
است مطلق است زیرا که جائی فرموده الرحمن علی العرش استوی
یعنی رحمن بر عرش برابر است و جائی فرموده وفی انفسکم افلا
تبصرون یعنی پس برابر شد بسوی اسمان پس برابر کرد

طبقات را وجائی فرموده وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ یعنی
خدا تعالی در ذاتهای شما است چرا نمی بینید وجائی فرموده وَهُوَ مَعَکُمْ
اَیْنَمَا کُنْتُمْ یعنی آن خدا تعالی با شما است هر جا که باشید وجائی
فرموده فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ یعنی بهر سو که توجه ارید آنطرف
روی خدا است وجائی فرموده اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الصَّابِرِیْنَ
بدرستیکه خدا تعالی همراه صبر کنندگانست وجائی فرموده اَیْنَمَا تَکُوْنُوْا
یَاْتِ بِکُمُ اللّٰهُ جَمِیْعًا یعنی هر جا که باشید بیاید بشما خدا تعالی تمام
و در حدیث قدسی فرموده لَا یَسَعُنِیْ سَمَائِیْ وَلَا اَرْضِیْ وَلٰکِنْ
یَسَعُنِیْ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ یعنی نمیگنجد مرا نه آسمان من و نه
زمین من لاکن میگنجد مرا دل مؤمن پس خدا تعالی را کجا گوید
و کجا نگوید قرار دهی لاکن حق اینست که مطلق مقید نمیشود هر جا و در همان

جلوهٔ ظهور نور و قدرت و حکمت اوست و ہمچنین اعتقاد صرف ہمون
کسانرا ہست کہ بنور حق منور شده اند و سور دایت افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بوده اند
یعنی آیا ہر کس کہ کشاده کرد خدا تعالی سینهٔ او را برای اسلام
پس آنکس بر نور ہست از پروردگار خود و ابی ہریره رضی الله عنه فرموده
حفظت عن النبي صلى الله عليه واله وسلم وعائين
من العلم فاما احدهما فبثثته واما الاخر فلو بثثته لقطع مني
هذا البلعوم یعنی از رسول الله صلی الله علیه واله وسلم دو ظرف از علم
یاد کرده ام یکی آنکه آنرا ظاهر کردم و دیگر اگر ظاهر کنم بریده شود از من
مجرای طعام یعنی حلق من خواهند برید پس ثابت شد که ہر چیز را
ظاهر و باطن ہست کامل آنست که ہر دو امر حاصل کند ظاهر را اگر خفته

باطن را گذاشتن یا برعکس آن فهمیدن نقصان علم است لهذا رسول الله صلعم
دعا فرموده اند اللهم ارنا حقایق الاشیاء کما هی یعنی
ای بار خدایا بنما مرا حقایق اشیا کما هو حقها یعنی بر ظاهر و باطن هر شیء
مرا آگاه کن حقتعالی دعاء آنسرور صلعم قبول فرموده بر کنوز حقایق
اطلاع بنموده و مرتبه خلافت کبری بخشیده در حق آنحضرت فرموده
من یطع الرسول فقد اطاع الله یعنی هر که فرمان بری کرد
رسول الله صلعم را پس تحقیق فرمان برداری نمود خدا تعالی را همچنان
درین آیت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله یعنی
بدرستیکه آنکسان که بیعت کردند ترا یا رسول الله صلعم جز این نیست
که بیعت میکنند خدا تعالی را در حق عهد کنندگان آنسرور صلعم فرموده بلکه
حق تعالی آنچه ادب بنسبت خود بر بندگان لازم میست آنهمه را نسبت

برای رسول الله واجب کرداینده چنانچه در تفسیر آیت لا تجعلوا
دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا فرموده اند
ای لا تدعوه باسمه ولا بکنیته وتادبوا باداب الله سبحانه
حیث یقول یا ایها الرسول فقولوا یا نبی الله
ویا رسول الله علی وجه التوقیر والتعظیم وخفض
الصوت والتواضع یعنی مخوانید رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم را بنام وی چنانچه یا محمد ونه بکنیته وی مثل یا ابا القاسم
بلکه باید که از انسر ودر آن اداب باشید چنانکه حق تعالی در قران
میفرماید یا ایها الرسول همچنان شما نیز بگوئید یا نبی الله
ویا رسول الله صه بروجه توقیر وتعظیم وپستی اواز خود وکمال انکسار
بلکه حق تعالی بجای دیگر میفرماید یا ایها الذین امنوا لا تقدموا

يدي الله ورسوله يعني اى انانكه ايمان اورده ايد
پيش دستى وسبادرت مكنيد پيش خدا و رسول او زيراكه اين امر از
ادب نيست وسبب نزول اين ايت آن بود كه بعضى اصحاب را
عادت بود كه اگر سايلى پيش رسول الله امده سوالى كردى قبل از
جواب انسرور خود جوابش گفتى پس حق تعالى نزول آيت تاديب اينها
فرمود و نهى كرد كه شمارا جائز نيست كه پيش خدا و رسول وى قبل از
جواب مسئله از پيش خدا و رسولش سبادرت جواب كنند وجائى فرموده
يا ايها الذين امنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت
النبي ولا تجهروا له كجهر بعضكم لبعض ان تحبط
اعمالكم يعني اى مسلمانان مرتبه رسول الله انست كه شما
پيش او مى كلام آهسته كنيد چنانكه آواز شما از آواز وى پست باشد

چنانکه شما فیما بین یه بلند آوازی کلام میکنند اگر پیش رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم بکنند همه اعمال خیر شما باطل و ناچیز خواهند شد
پس اینهمه دلیل خلافت کبری است وازاینجا است که انسرور صلی الله
علیه واله وسلم در کمال مرتبه خود بنظر وَاَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ
فرموده اند من رآنی فقد رای الحق یعنی هرکه دید مرا در
بیداری پس تحقیق دید حضرت حق تعالی را و یا هرکه دید مرا در
خواب پس دید خدا را یعنی دیدن رسول الله با یان و اعتقاد
در حقیقت بمنزل دیدن خدا تعالی است وانکه بعضی علما بمعنی انحدیث
میگویند که نبود هرکه دید مرا در خواب پس تحقیق دید فان الشیطان
لا یتمثل بی ... در خواب کسی نمی آید یعنی
مخالف بیان ما ... که دیدن رسول الله

صلی الله [illegible] وسلم خواه در بیداری باشد یا خواب بنظر خلافت کبری

[illegible] ل دیدن خدا تعالی است چنانکه خود رسول الله صلعم خدا نیز همچنان بیعت

رسول الله و دست بر دست وی نهادن در حقیقت آن بیعت آن

خداتعالی است و دست در دست خداتعالی و دست خداتعالی

فوق دست همه بندگانست و از اینجاست که بزرگی گفته ~~

گر تو نگر بیان تفکر درکشی ٭ کین دست تو از ستین دست دگر است

همچنان دیدن رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در حقیقت دیدن حضرت حق است

نعم ما قیل ~~ محمد بصورت عرب آمده ٭ بمعنی نگر عین رب آمده

و از برای همین فضیلت بود که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بوجه

حاضر نبودن ذوالنورین در بیعت الرضوان دست چپ خود را دست

عثمان قرار داده و در دست راست خود آورده فرمود که این بیعت از

جانب عثمانست و حضرت عثمان رض باستماع این خبر بس مسرور گشته سجده شکر
بجا آورد پس معلوم شد که بیعت اعلی ترین ذریعه ایست بوصول حق و از
اینجاست که حق تعالی در آیت دیگر این امر را موکد کرده لَقَدْ رَضِیَ اللهُ
عَنِ الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ یُبَایِعُوْنَکَ یعنی خدا تعالی راضی شد از آن مسلمانان
که از تو بیعت کردند و امام بغوی از روایت عبید الله ابن عمر رضی الله
عنهما از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حدیث کرده که فرمود
من خلع یدا عن طاعتی لقی الله یوم القیمة لا حجة له
ومن مات ولیس فی عنقه بیعة مات میتة
جاهلیة یعنی هر که بر آورد دست خود را از طاعت من یعنی
بیعت من نکرد هرگاه روز قیامت پیش خدا تعالی خواهد رفت او را
هیچ حجت برای شفاعت نخواهد ماند و هر که مرد در حالیکه در گردن

ان بیعه نیست مرد همچو مردکان ایام جاهلیت لهذا همه بزرکان دین و
اولیا مجتهدین ملت سید المرسلین طریق بیعت الی یومنا هذا
جاری داشته اند و ممکن نیست که بی رهبر بمنزل مقصود رسند
باید دانست که راه شریعت راه ظاهر است و راه حقیقت که راه باطنی
است هر دو از رسول الله صلی الله علیه واله وسلم جاریست پس چنانکه
راه شریعت بغیر از علماء ظواهر بکسی معلوم نمیشود همچنان راه حقیقت
بی سالکان طریقت مکشوف نمیشود و رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
فرموده من یعرف الحقیقة والشریعة بلا امام فقد کفر
یعنی هر که شناسد حقیقت و شریعت را بغیر امام پس تحقیق کافر شد و
معنی امام در لغت پیشوا و رهنما است ارباب ظواهر عبارت از آن
پیغمبر و شیخ میکنند و اصحاب بواطن بولی و مرشد چرا که رسول الله

خود را و علی را مولای مومنین فرموده چنانچه حدیث من کنت

مولاه فعلی مولاه بران دلیل بین است پس معانی امام

و ولی واحد است لهذا امام طریقت را ولی و مرید را غلام وی میگویند

و شیخ عبد الحق محدث در شرح مشکوة میفرماید بیعت مشتق از بیع است

هر که بیعت کرد گویا ذات خود را با راده کامله خود بدست مرشد بفروخت

و اراده کامله عجب چیزیست که گدای شئی بمرتبه ان نمیرسد زیرا که

اگر اراده نبودی هیچ شئی از مکمن غیب بظهور نیامدی چنانچه حدیث قدسی

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق

بران دلیلی بین و برهانی روشن است و در اصطلاح صوفیه صافیه اراده

را اول و بطن ظهورات و اصل حقایق محمدیه که اول ما خلق الله

نوری بیان اوست و چنانکه خلافت حق تعالی نسبت رسول الله صلی الله

علیه واله وسلم ثابت است همچنان سلسله آن از خلفاء رسول الله
تا قیام قیامت و خروج مهدی جاریست و هر شیخ طریقت نایب
مناب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم است که سلسله هدایت وارشاد
از ایشان تا رسول الله برابر جاریست و از اینجا است که در احیاء العلوم
امام محمد غزالی رحمة الله علیه از رسول صلی الله علیه واله وسلم حدیث کرده
که فرموده الشیخ فی قومه کالنبی فی امته یعنی پیر و مرشد هر قوم مثل
پیغمبر است در امته خود و حضرت غزالی فرموده لیس ذلك بکثرة
امواله و بکثرة شخصه و لا لزیادة قوته بل لزیادة
التجربة التی هی ثمرة عقله یعنی نیست فضیلت
شیخ هر قوم بزیادتی مال آن و زیادتی شخص ان و نه بزیادتی قوت آن
بلکه بزیادتی تجربه که ثمرهٔ عقل اوست بوده است و قال الشیخ هو الذی

بیان آنست که ولایت و ولی عهدی و اولو الامر والامارت وامثال آن

سلك طريق الحق وعرف المخاوف والمهالك

فيرشد المريد ويشير اليه بما ينفعه وما يضره

یعنی گفت غزالی رحمة الله علیه که شیخ انست که در طریق حق سلوک کرده

انچه اسباب خوف وجاهای هلاکت هست انهارا شناخته پس از ان

هدایت میکند مرید را واشاره میکند او را بسوی انچیزها که نفع

میدهند او را وضرر میرسانند او را پس خلفاء طریقت مهتران

راه دین وکشایندکان اسرار حقیقت ویقین وشفاعت کنندکان

مذنبین اند وهرکاه روز قیامت شود حق تعالی هر فریق را با شیخ ایشان

خواهد خواند چنانچه در قران مجید خبر داده یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ

بِإِمَامِهِمْ یعنی روزی خواهیم خواند هر مردمانرا با پیشوای آنها

وازاینجاست که حق تعالی بجمیع مومنین وتمتعین اول برای طلب وسیله

وبعد از ان برای مجاهده در راه حق فرمود یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا
اتَّقُوا اللّٰهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا
فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ یعنی ای مردمان ایمان آورید
و تقوی اختیار کنید و بعد از ان بسوی خدا تعالی وسیله جوئید
پس از ان مجاهده در راه خدا کنید تا اینکه فلاح در راه خدا حاصل کنید
زیرا که هر کس را برای هر چیز وسیله باید که بی او وصول ما ب
نمیتواند تا انکه خدا را برای معرفت خود خلق خلق وسیله یعنی واسطه شده
همچنان برای نزول قران بر رسول اقدس جبرئیل وسیله گردیده
و برای هدایت عالم اولا همه پیغمبران عموما و رسول اقدس صلی الله
علیه و اله وسلم خصوصا و بعد از ان خلفاء ائمه و اصحاب و آل و
وسیله شدند خلق را بمنزل رسانیدند چنانچه حدیث اصحابي كالنجوم

بایهم اقتدیتم اهتدیتم بران برهانی مبین است یعنی اصحاب
من مانند ستارگان اند بهر که پیروی کنید هدایت یابید عموما در
همه اصحاب و خلفا و ایمه اهلبیت وارد هست و در زمان صحابه رضی الله
عنهم بیعت صحبت و تربیت و اطاعت بنام بیعت مشهور بود و از زمان تابعین
الی یومنا هذا ان بیعت بنام پیری و مریدی موسوم شده و هرگز
ادا نمیکرد کسی بغیر انکه خود را کسی البته بکند و جان خود را در راه خدا
در نسازد بمقصود دلی و مشاهده الهی نمیرسد و انچه قول در شمایل الاتقیا
بعینه فالوسیلة الی الله التقرب الی الفقراء مذکور است
مرد اران اهل فقرا و مشایخ اند که اوشان را خرقه خلافت از مشایخ
در یافته اعمال طریقت و حقیقت و معرفت و اشغال و اذکار
را شناخته و در اثبات دست بدست رسیده و ایشان عین الیقین

وسینه بسینه از معدن علوم مظهر انا مدینة العلم و علی بابها

ان امور را بیر یافته اند و ازین سبب است که اکثر مشایخ میفرمایند

مریدی قبر و نابالغ و دیوانه و مجذوب و مرده نادرون جایز نیست

چنانکه شنیده میشود میگویند که ما مرید حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه بوده

ایم که وی پیر همه پیران بوده اند و بعضی میگویند که ما مرید حضرت

پیر دستگیر غوث الثقلین رض و یا مرید حضرت نظام الدین اولیاء قدس سره العزیز

چراغ دهلوی وغیره بوده ایم و از کسی بیعت بدست نمیکنند اینچنین

مریدی هرگز جایز نیست چراکه نزد ارباب طریقت حیات پیر و بلوغ

مرید شرط است پس غور شود که هرگاه بر نابالغ نماز و روزه و حج و زکوة

فرض نیست و امامت جایز نیست چگونه روا باشد که بیعت شدند

و از شاه دهلوی نشنیده و مرید از وی جایز گردد لاکن مشایخ متاخرین بعلت اینکه

سلسلہ بیعت وخلافت از خاندان خود شود و ممکن نیست که هرکاه بالغ شود و کسب
کمال کند لایق این منصب خواهد شد صرف خلافت وخرقہ بنابالغ دادن
جایز ونداشته اند که مرید وی شدن زیرا که برای شیخی شرطها بوده اند
چنانچہ در کتاب لطایف اشرفی کفته ینبغی ان یکون الشیخ فی الشرع
عالما بالفرایض والسنن والنوافل والطاعات وانواع المحرمات
والمحذورات لیمیز بین الحلال والحرام والفرض والسنة
والنوافل واما فی الطریقة فیجب ان یکون عالما بانواع
المعالجات فی طریق الله ومجاهدة المریدین والالیقة
بکل واحد منهم ویکون کیسا دراکا لامراض المریدین
واوصافهم الذمیمة کالحقد والکبر والعجب والبخل
وحب الریاسة والجاه والمال وحب الشهوات و...

عنده من العلوم والمعارف التي يحتاج اليها ذاكر الله
ولسانا في الحقيقة فان يكون عارفا بمقامات عوالم
الحقيقة ومنازلها وتكويناته او تمكيناتها
وافاضاتها وغاياتها وان يكون بليغا
في المكاشفات الى المشاهدات والمعاينات
ومرتقيا من الفناء الى البقاء والى بقاء البقاء
وجامعا لمعرفة العظمة والكبرياء
مع الوحدانية والفردانية حتى
يصلح مربيا للسالكين في
طريق الله ومرشدا
للطالبين لقاء الله تعالى

کما یدل علی ذلک قوله تعالی
قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللّٰهِ
عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي یعنی شیخ شریعت
و شیخ طریقت و شیخ حقیقت را اوصافها باید یعنی شیخ شریعت عالم باشد
بفرایض و سنتها و دیگر عبادات و اقسام حرام و ممنوعات را و
تمیز کند در میان حلال و حرام و فرض و سنته و نوافل و شیخ
طریقت را واجب است که عالم باشد باقسام علاجات در راه خدا و
مجاهده مریدین و ذوق دهنده باشد بهر یک از اینها و باید که شیخ
بسیار دانا باشد بمزاجهای مریدین و اوصاف بد ایشان مانند
حسد و کبر و عجب و بخل و محبت ریاست و جاه و مال و شهوات
باشد نزد او معرفتها که از ان محتاج باشد خلق در راه خدای عز و جل و

شیخ حقیقت را ضرورست که عارف باشد بمقامات عالم حقیقت بمنازل و
تکوینات و تکلیفات و آفات و فواید آنها را و رسیده باشد در مکاشفات
و بلند باشد از مکاشفات تا مشاهدات و معاینات و ترقی کننده تا رتبه فنا
تا لقا و تا لقاء البقاء و جامع باشد بمعرفت و عظمت کبریا و وحدانیت و فردانیت
حق را و صلاحیت دارد برای تربیت سالکین طریق خداتعالی را و آنها را
کننده باشد طالبین لقاء پروردگار را چنانکه دلالت میکند برین قول
حقتعالی قُلْ هٰذِهٖ سَبِیْلِیْٓ یعنی این طریق منست که میخوانم
بسوی خدا بر بصیرت که هستم من و کسیکه اتباع کرد مرا بر آن بصیرت یعنی
مشاهده و رویت حق بدل و ایمان و باشد کریم و رحیم و صبور و حلیم و بنا
زشت خو و سخت دل و بنا را اکبر و جمع کننده بنا و دوست دارنده
زینت و بادبده و باشد ... ... چنانکه ... اصحاب ... دانند

تا مرتبهٔ خلافت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم برد و نیز او از باخبیا آنکه بزرگی گفته

است دلا تا بزرگی نیاری بدست ؛ بجای بزرگان نباید نشست

و هم در کتاب مذکور و غیره گفته که از لازمات شیوخ است که اول مرید را

علوم شرع که بدان احتیاج اصلی باشد بیاموزد یعنی اول از قرآن مجید که

نماز بی آن ادا نمیشود چیزی بیاموزد و از ارکان ایمان و اسلام خبر کند و

مسائل غسل و نماز وغیره و بعضی مسائل ضروری که در معیشت بکار آمدنی است

بیاموزد پس بعضی از عقاید صوفیه بر سبیل اجمال بیان کند بعده شغلی که

مناسب حال وی باشد فرماید اما از همه اشغال مرید مبتدی را کدامی شغلی از

ذکر خفی مفیدتر نیست بعضی ذکر نفی را افضل است داده که بعد ذکر حق موقع

خواهد شد ان شاء الله تعالی و در جوامع الکلم از حضرت خواجه بنده نواز سیلی

قدس سره منقول است که فرمودند ذکر بالجهر بکنند قباءکلاه و غیره

چاره نیست همچنان طالب علم را بغیر از دوات و قلم و کاغذ وغیره گریز نیست
و همچنان صوفی را ضرورست که دست در دامن صوفی زند زیرا که
ممکن نیست که بی توسل صوفی صوفی شود و هم فرمود عجب از
فرزندان بعضی مشایخ می آید چگونه بمجرد موت پدر شیخ میشوند
و نمی دانند که ان پدر بکدام گرسنگی و برهنگی و تشنگی و صحرا نوردی
و تنهائی وغیره بدولت شیخت رسیده و ایشان نیز بغیر از این امور
شیخ بود خود او چگونه شیخ شد عجب ترست ـه تکیه بر جای بزرگان نتوان
زد بگزاف ٭ مگر اسباب بزرگان همه اماده کنی ٭ و هم بنده نواز فرموده
در ملفوظ خود فرموده هرکه ازان پیر شد او همه شد و انکه ازان پیر نشد
او هیچ نشد اگرچه بر آب رود و بر هوا پرد و با این همه بوی خدا بمشام
آن نرسد تا انکه ازان پیر نشود نعم ما قیل ـه خاک او باش

بادشاہی کن ٭ آن او باش ہر چہ خواہی کن ٭ ہر کہ او کحلی گرفت
از خاک پیر ٭ خواہ پاک و خواہ ناپاک پیر ٭ و از اینجاست کہ حضرت
غوث الثقلین رضی اللہ عنہ فرمودہ ٭ مریدی تمسک
بی فان لم تکن مقبولا فانا قبلتک فی الدنیا و یوم القیامۃ
یعنی ای مرید من دستگیر شو با من استوار و من ثابت میکنم
ترا در دنیا و روز قیامت الحاصل برای خدا طلبی بیعت پیری
باید کہ بغیر پیر راہ حق حاصل نشود و در تجلیات رحمانی و غیرہ حدیث
آوردہ اند کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم فرمودہ من لا شیخ
لہ لا دین لہ یعنی ہر کہ را پیر نباشد او را دین نیست بلکہ
در بعض کتب گفتہ من لا شیخ لہ فشیخہ الشیطان یعنی
ہر کرا پیر نباشد پیروی شیطانست چنانکہ گفتہ اند ٭

در جهان بی پیر بودن کار نادانان بود ٭ هر کرا پیری نباشد پیر او شیطان بود
و دیگر گفته اند ے اگر بی پیر کاری پیش گیرد ٭ ملامت را ز بهر خویش گیرد
حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری فرموده بنا عالم بر این بنیاد است که
امت را پیغمبری و طفل را دایه و متعلم را معلم و بیمار را طبیب و مرید را
پیر شفیق ضرور است که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته
واقع است و بیان شیخ محمد قطب فرموده که محمد رسول الله کامل و مکمل بود
و از جبرئیل فاضل با این جبرئیل واسطه پیری شد همچنین حضرت
سلطان الاولیا سید عبد القادر گیلانی و حضرت بنده نواز که خرق عادات
ایشان پیش از وجود بوجود آمد مرید پیری شدند و بزرگی فرماید که
اگر کسے یک قدم در راه خدا نهد او از جمله طالبان حق می باشد و اگر
کسے مرید کسی شود گویا قدم در راه خدا نهاده و در شمایل الاتقیا گفته که

ارادت بدایت راه و اول منزل سالکان است و جای دیگر در کتاب
خود گفته که ارادت دولت بزرگ و سعادت سترگ است زیرا که
ارادت از پرتو لاهوتی است نه صفات ناسوتی چه صفت مریدی از
صفات ذاتی حق عز اسمه است بهر روح هر بنده که حضرت عزت بدین صفت تجلی
میکند پس نور ارادت در دل آنکس که ظهور یافته هر کسی میسر گردد بحضرت
بیان سید شاه وجیه الدین گجراتی قدس سره فرموده اند اگرچه بسیاری بحسبان
ریاضت بحد رسیده اند اما فایده که از مرشدان بمریدان حاصل میشود
آن دیگر است زیرا که راه دل را دلبری باید که بکشاید اگر چنین نبود چرا
موسی علیه السلام پیش خضر فرستاده شدند و جبرئیل در میان آنسرور
آمدند و نیز حضرت موصوف فرموده که پیر من حضرت شاه محمد غوث گوالیری
قدس سره فرموده هر کشایشی که پیش از ارادت چند یکسال می یافتیم بعد

مرید شدن انقدر کشایش در یک شب یافتم و به بزرگی گفته که پیر مرید را
بطرفة العین بجائی رساند اگر بی پیر تمام عمر ریاضت و عبادت کند
بدانجا نرسد بنابرین بر همه مسلمانان لازم و فرض است که خالصا
لوجه الله یعنی بغیر از غرض و علت بطلب حق درآیند و اقتدای
پیری شفیق که سلسله اجازت وی بسر حلقه نبوت پناهی پیوسته باشد
بکنند و انتظار فلان و فلان و چنان و چنین ننمایند بلکه همه پیران طریقت را
یک دانند و از همه اعتقاد درست کنند شعر هرکجا مرد خدا بینی زجان
سرمه ساز از خاک پایش در زمان تا اگر وقت تو رسد از جان بی پیر
نبودی چنانکه گفته شده شعر در جهان بی پیر بودن کار نادانان بود
هرکرا پیری نباشد پیر او شیطان بود و در خبر حسینی گفته که معنی آیت
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر

منکم یعنی اے آنانکہ گرویدہ اید فرمان برید خدا تعالی و فرمان
برید رسول اللہ را و فرمان برید آنکس را کہ در میان شما صاحب حکم
است مراد از اولی الامر مشایخ اند و پیران طریقت کہ تربیت اہل سلوک
و اشتغال مینمایند۔ پاکہ را فرمان برداری ایشان لازم است قطعہ
ہر کہ سر از خط فرمان ولیا ہند ٭ کی میسر شودش رہ بآن درگاہ
ہر کہ خواہد برسد منزل مقصود بود ٭ بایدش پیرو راہ ۔۔۔
گرچہ اکثر ارباب متقدمین طریقت برای عطا خرقہ نابالغ وغیرہ
عدم جواز ذکر کردہ اند چنانچہ مذکور شد اما برای بیعت منع نکردہ
[illegible] بالغ شود بیعت و طایفہ دیگر منع میکنند
[illegible] با ولیا بودہ است و طایفہ میگویند اگر
[illegible] کسے کناند بعد از بلوغ پسر را اختیار نیست کہ

بر کرد و اگر پدر مرید کنانیده باشد اختیار است خواه بدان ارادت
قایم باشد و یا بر گردد و بهر حال در جواز بیعت کلام نیست زیرا که امیر المومنین
علی کرم الله وجهه و حسنین رض قبل از بلوغ بیعت کرده اند و حضرت
سید الطایفه خواجه جنید بغدادی قدس سره پیش از هفت سالگی
مرید سری سقطی رح شده اند و در بحر الاسرار گفته که اگر شیخی گوید که ترا
و اولاد ترا به بیعت قبول کردم اگر بر وی باشند بهتر است لاکن لازم
خواهد بود که پیر ارشاد دیگر بگیرند و حکم او را حکم پیر بیعت دانند مادر
راه دین نصیبه حاصل کنند و اگر کسی از شیخی عقیدت داشته بود
و قبل از بیعت شیخ موصوف رحلت فرمود او را ضرور است که از خلیفه
و یا جانشین وی بیعت کند که در حقیقت بیعت از خلیفه بیعت از
مستخلف است اما از کسی که خلافت نیست بیعت جایز نیست همچنان

اگر کسی از ابا و اجداد خود خلافت نیافته از جای دیگر خلافت پیدا
کرده مردمان را بطرف ابا و اجداد خود مرید کرد جایز نیست و دوسی
مرید آن سلسله نمیشود و اگر کسی در خواب مرید کسی شود در حقیقت
مرید نمیشود تا آنکه در بیداری از همان پیر بیعت نکند و اگر وی بحیات
نباشد در سلسله وی مرید شود در بیعت وی صحیح نیست چنانکه شیعه
میگویند که ما مرید حضرت علیؑ هستیم دیگر ما را حاجت نیست و شیخ برهان الدین
برهان پور فرموده که اگر اینچنین بیعت و اعتقاد صحیح باشد همه مردمان
گفتن میتوانند که ما مرید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هستیم زیرا که آنحضرت
از همه اعلی و اولی بوده اند مگر این اعتقاد درست نیست بلکه غلط
و گمراهی است تا این اعتقاد صحیح است که مرید هر سلسله خود را مرید
النسر و تا انکار زیرا که النسر و رشد باد شاه اند و همه مشایخ نایبان النسر و

نظر النایب کالمنیب بیعت مشایخ دراصل بیعت رسالت رست
صلی اللہ علیہ والہ وسلم وازاینجا ہست کہ انسرورم فرمودہ من
اطاع خلیفتی فقد اطاعنی ومن عصی خلیفتی فقد عصانی
یعنی ہرکہ اطاعت خلیفہ من کرد پس تحقیق اطاعت من نمود وہرکہ
نافرمانی خلیفہ من کرد پس تحقیق نافرمانی من کرد وحضرت جناب
محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ فرمودہ طوبی لمن رانی او رأی
من رانی او رأی من رأی من رانی الی سبعۃ
ودر روایتی الی سبعۃ وعشرین درجۃ آمدہ یعنی حضرت موصوف
فرمودہ خوشی وخوبی باد آنکس را کہ مرا دید یعنی از من بیعت کرد
یا بینندہ مرا دید یا بینندہ بینندہ مرا دید تا ہفت درجہ بروایتی
تا بست وہفت درجہ ہم حضرت ممدوح فرمودہ انا کافل المریدی والمریدیہ

الی یوم القیمة یعنی پیر ما من ام مرید مرا و مرید مرید مرید مرا تا روز قیامت
پس ازین ثابت شد که مرید فرع مرید اصل است و اما نکه مرید خلیفه
کسی نبوده دیگران را مرید کند گمراه بلکه شیطان وقت اند و از
چنین کس بیعت جایز نیست و از همین معنی است که مولانا روم در مثنوی
فرموده اند ای بسا ابلیس آدم روی هست ٭ پس بهر دستی نباید
داد دست ٭ زیرا که رسول الله صلی علیه واله وسلم فرموده
کم من مومن فی قباء و کم من کافر فی عباء یعنی بسیار از مومنان اندر
لباس کافران پوشیده اند و بسیار کافر اند اندر لباس مومنان
[illegible] بر روی نا جایز است که تجدید نشا سجاده
[illegible] سلسله بیعت و خلافت از آباء و اجداد ایشان
جاری است [illegible] اند ایشان ای اباً عن جد عظیم است چنانچه

در تفسیر فتح العزیز شاه عبد العزیز محدث دہلوی گفته که این حدیث را
از ابو سعید خدری رض روایت کرده که در بعضی اسفار رسول الله صلعم در شب
کوہی گذر نموده فرموده مثل هذه الثنية الا كمثل الباب الذي
كان الله تعالى لبني اسرائيل ادخلوا الباب سجدا وقولوا حطة نغفر لكم خطاياكم
یعنی نیست مثل این پشته مگر مثل دریکه گفت خدا تعالی در حق بنی
اسرائیل که داخل شوید این دررا بحالت سجده و بگوئید کلمه حطه
می بخشیم شمارا گناهان شما و ابوبکر بن ابی شیبه بروایت صحیح از
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه آورده که فرمود انما مثلنا في هذه
الامة كسفينة نوح وكباب حطة في بني اسرائيل یعنی نیست مثال ما اهل بیت
نبوی که قیم خاندان نبوت و حامل اسرار ولایت و معرفت اند درین
است مثال کشتی نوح و در حطه است زیرا که نجات از طوفان نفس

شیطان و تصحیح توبه و تکفیر گناهان بسبب دخول در سلاسل اولیاء افتد
در دین است و البته و منتهی باین بزرگوار است که سلاسل سلوک
راه خدا و بیعت و توبه و انابت بهمین خواندانها میرسد انتهی کلامه قیس
ضرورت است بیعت درین خاندانها تا در حال و قال و مجلس و محفل احوال
ایشان دریابد و اگر خطرهٔ بدل راه یابد و یا هجوم وساوس عارض
شود و از صحبت و برکات انفاس اینها دفع نشود و راه قلب کشاده
نگردد طبیبی دیگر طلب کند اما از شیخ اول هرگز جدا و روگردان نشود
بلکه داند که نصیبهٔ خود اینجا نبود و اگر کدامی کس را مرشد حسب خواهش
خودش میسر نشود نداند که کسی در زمانه کامل نیست زیراکه هیچ عصر از
مشایخ و زهاد و عباد و اوتاد و اخیار و نقبا و نجبا و ابدال و اقطاب
غوث خالی نیست نگردد قسمت این نبود و حضرت غوث الاعظم سید

عبد القادر جیلانی رض فرموده که طالب صادق را باید که در نصف شب وضو کند و دو رکعت نماز نفل با قرارت قرآن هرچه یاد باشد ادا کند و بعد از سلام سر بسجده نهد و بتضرع و زاری بجناب حضرت حق تعالی رجوع آرد و دعا کند حق تعالی بروی فتح باب بکند و کدامی ولی را از اولیاء خود بروی می آرد و باعث ارشاد راه حق میگردد و دعا اینست یارب دلنی علی عبد من عبادك المقربین یدلنی علیك ویعلمنی طریق الوصول الیك یعنی ای پروردگار راه نما را به بنده از بندگان تو که مقرب اند تا راه نماید مرا بر تو و بیاموزند مرا راهی رسنده بسوی تو باید دانست که خلافت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بر دو قسم بود یکی ظاهری دوم باطنی ظاهری یعنی نظم ملک و مملکت و عدل و داد و میان

عبد القادر جیلانی

بندگان خدا تعالی و اجرائی احکام شریعت و باطنی یعنی ہدایت
وارشاد خاصہ نبوت و تصفیہ و تزکیہ قلوب و علاج ان باشغال
واذکار و حصول مشاہدہ و مکاشفہ حق و این ہر دو خلافت تا زمان
خلفاء اربعہ بیکجا ماندہ بعد ازان جدا و متفرق شدند پس خلافت
ظاہری موسوم بہ سلطنت و بادشاہت گشت و خلافت باطنی بہ پیری
و مریدی نام گرفت چنانچہ از حدیث الخلافة من بعدی ثلثون
سنة ثم ملک عضوض ظاہر ست یعنی رسول اللہ
فرمود خلافت بعد من سی سال خواہد بود بعد ازان بادشاہت ورزیدہ
خواہد شد پس آن زمانہ سی سال تا زمان خلافت امیر المومنین علی
کرم اللہ وجہہ سپوری شدہ شش ماہ باقی بود امیر المومنین امام
حسن رضی اللہ عنہ تا ان زمان بر آن خلافت جامہ بودہ بعد ازان

ترک کرد و امر سلطنت برامیر معاویہ بن ابو سفیان رضی اللہ عنہ گذاشتہ
خود عزلت وخانہ نشینی اختیار فرمود و صرف طالبان دین را
ہدایت وارشاد مینمود پس آن خلافت ظاہری یعنی سلطنت بعد از
امیر معاویہ بر یزید قرار یافتہ تا مدت ہزار ماہ بلا کم بیش اغاز حکومت
بنی امیہ در مردانیان ماند و بعد ازان در عباسیان وغیرہ منتقل گشت
وبموجب حدیث امام حسن وانی واللہ ما اري ان یجمع اللہ فینا
النبوۃ والخلافۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی بن قسم بخدا
گمان نمیبرم کہ حقتعالی در ما نبوت یعنی خلافت ہدایت وارشاد وخلافت
صرف یعنی بادشاہت تا قیامت یکجا جمع نخواہد کرد خلافت باطنی یعنی
فیضان نبوت تا قیامت در اہلبیت وخلفای ایشان باقی است لہذا
اتفاق ارباب طریقت است کہ خلافت باطنی امیر المومنین علی مرتضی کہ

باب علم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود بچہار کس رسید چنانچہ
ابن حجر در شرح حصن حصین نوشتہ کہ خلفای علی چہار کس بودند یکی
امام حسن دوم امام حسین سیوم کمیل بن زیاد چہارم حسن بصری
رضی اللہ عنہم اجمعین وہمین چہار کسانرا ارباب طریقت چہار پیر
میگویند و بعضی میگویند چہار پیر خلفای حضرت علی سوای حسنین چہار
کس دیگر بودہ اند یعنی کمیل بن زیاد و حسن بصری وخواجہ اویس قرنی
و قاضی ابو المقدم شریح اما چہاردہ خانوادہ کہ مشہور عالم است
سلسلہ آن بحضرت خواجہ حسن بصری رحمۃ اللہ علیہ میرسد کہ او را دو خلیفہ
بودند یکی شیخ عبد الواحد بن زید دوم خواجہ حبیب عجمی قدس سرہما
پنج خانوادہ منجملہ این چہاردہ یعنی زیدیان وعیاضیان وادہمیان و
ہبیریان و چشتیان بخلیفہ عبد الواحد بن زید میرسد و نہ خانوادہ یعنی

حبیبیان وطیفوریان وکرخیان وسقطیان وجنیدیان وکازرونیان
وطوسیان وفردوسیان وسهروردیان بخواجه حبیب عجمی منتهی شود
پس سلسله هر چهار پیر وچهارده خانواده بعلی مرتضی کرم الله وجهه رسیده
تا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم منتهی میگردد وسوای این چهارده
خانواده بسیار خانواده ها تحت خلافت خلفای امیر المومنین علی
بوده اند مثل حسینیه وحسنیه ورضویه واویسیه وکملیه ونوریه وقادریه
وخلوتیه وکبرویه وعشقیه واحمدیه وصادقیه وقائیه ونقشبندیه و
جعفریه وشطاریه وطبقاتیه وعیدروسیه ورفاعیه ونجاریه ونظامیه
وغیره که ذکر تعداد آن سبب تطویل است همه برسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم میرسند وهمه حق اند اما طریق بیعت گرفتن همه مختلف واشغال واذکار
هر کدام متفرق است اگر غور کرده شود اصول همه یکی ونتیجه همه یک است

وبین کل واحد حالات ودرجات لا یعرفها الا اهلها

یعنی در میان هر واحد از اہل طریقت حالات و درجات اند ایشانرا

انرا مگر صاحب درجات کہ چیزی تفصیل این انشاء اللہ تعالی در

ضمن اذکار خواہد شد باید دانست کہ مشایخ برای بیعت خرقہ

دست بدست آورده معاہده کردن شرط نموده اند وبعضی سہ

شرط نموده اول مقراض حلق یا قص موی سر دوم اقرار دست بدست

سوم خرقہ دادن قلیل باشد یا کثیر وبعضی گفته صرف سہ موی

سر قصر کردن ضرورست تا آن دلالت کند بر قطع سہ حجاب یکی

حجاب طاعت وعبادت دوم دنیا کہ حجاب عقبی است سوم عقبی کہ

حجاب مولی است ودر خاندان ما دست بدست توبہ واستغفار

وتجدید ایمان میکنانند ومعاہده میگیرند بر آن وکلاه یگانہ امر میکنند

بعضی بزرگان مقراض وخرقہ را رسم مینامند

تا رخ را طلاق تارک الصلوة براید و در لطایف اشرفی گفته که خرقه
الکبری میفرمودند بیعت درست نمیشود تا دست در دست شیخ
نهند و مقراض و خرقه شرایط لازمی نیستند و حضرت امیر المومنین علیه
بعضی اوقات بوده که سه تار موی از جانب یمین گرفتی و گاهی از
ناصیه و گاهی از یسار و همین معمول سلطان المشایخ است اما سلاطین
دامرا را موی سبلت گرفتن و دستار در گلو انداختن اولی است
تا اشاره باشد که این بنده گناه کار و آبق از مولی اکنون روی
بحضرت اله آورده و گردن و نفس خود را بقید شرع داده از خدا و
رسول و از شیخ پناه میجوید تا از شر نفس و کید شیطان برهد بجا آن
ضرور است که هر گاه کسی مرید شود مصافحه با اصحاب شیخ در باب
حضور بکند و دوگانه شکرانه یگانه بجهة حصول این سعادت ادا کنند

و دست بوسی مرشد بجا آرد اگر مرید لایق کار باشد خدمتی مناسب
او دگر حسب لیاقت فرماید ورنه همین مریدی بغرض توبه سعادتی
ست پسندد و دولتی ست ارجمند و هم باید دانست که در مشایخ
طریقت خرقه بطرزی و رنگی جداجدا اختیار کرده اند و درین رمزی
و اشارتی داشته اند چنانکه در ملک عراق در میان مسلمانان و یهودیان
و نصرانیان علامتی معین بود که هر فریق را بدان علامت ممتاز
میکردند و حدیث من تشبه بالقوم فهو منهم هم برین بنا ست
در لطایف اشرفی گفته که یهودیان بر کاله جامه زرد بر دوش میدوختند
و نصرانیان قدری کرباس کبود بر کلاه و دستار می بستند همچنان
کسوت مشایخان نیز دال است بر مقامات شخص چنانکه علم سلطانی
نشان هر فوجی [illegible] باشد و هم در کتاب مذکور گفته که حضرت قدوة الکبرا

بیفزود که اگرچه دراصل خرقه هفت گونه بوده است لیکن درجریان
روزگار هر کسی از مشایخ خرقه بنوعی اختراع کرده اند وان از عد حصر
خارج است اما همه رنگ تحت رنگ صبغة الله ومن احسن
من الله صبغة بوده اند زیراکه رنگ اورای رنگی بنزاو ارست
ازانجمله جامه سیاه دلالت بر مصیبت میدارد چنانچه درویشی اختیار
کرده کردجهان بسکردید عزیزی ازوی ملاقی شده پرسید که این سیاه پوشی
برای چه اختیار افتاده گفت از سه مصیبت سه طایفه یکی علما دوم فقرا
سیوم امرا زیراکه چون رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ازجهان فانی
بروضه رضوانی خرامید ند سه میراث گذاشتند یکی علم دوم فقر
سیوم تیغ غزا علما که علم اختیار کردند انرا ماده غرور وتحصیل جاه
وزر ساختند ودر جدال وهوا ازان افتادند فقرا که فقر اختیار کردند

از اسباب معاش و الات غنی گردانیدند و امرا که اهل غزا اند
تیغ خود از حقوق آن که جهاد بر حکم شریعت است در غلاف کردند
پس چون هر سه طایفه باصل خود کار نمیکنند گویا مرده اند و این سیاه پوشی
بدین سه مصیبت است همچنان سپید پوشی علامت توبه از جمیع مناهی
و رهائی از غم دنیائی است و بعضی خاندان لباس متقطع می پوشند
اشارت است بقطع علایق دنیوی و بعضی فرجی و لباچه می پوشند
گویا اشارت میکنند که پیراهن وجود خود را در عشق حضرت حق
چاک کرده و بعهود شریعت و طریقت و فاه از تحت امر و نهی بیرون
نرفته باتین خرقه عیب برادران می پوشیم چنانچه جامی فرموده
رباعی در شرند فقر عیب پوشی بهتر ٭ در مکتب عشق تیز هوشی بهتر
چون بر رخ مقصود حجاب است سخن ٭ از گفت و شنید ما خموشی بهتر

وبعضی تاج بر سر بیدارند بدین معنی که ما در تصرف مملکت تکبر و تجبر نموده
خود تاج کرامت پوشیده ایم همچنان کلاه چهار ترک اشارت ترک
معصیت چهار گونه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت است و دستار
بر سر بندن اشارت تبار تار کردن دل خود و عشق الهیست و شمله بر دو
سر عمامه گذاشتن سنت بعضی مشایخ است بدین معنی که رشته محبت
دو سر می دارد یکی از جانب عاشق و دیگر از معشوق که القلب یهدی
الی القلب تفسیر اوست و بعضی یک چنانکه علما یک سر شمله پس پشت
میگذارند بدین غرض که علوم شریعت حاصل کرده اسباب دنیا از پس پشت
انداخته بکار حق مشغول ایم و بعضی شمله را پیش سینه می اندازند بدین معنی
که کار آخرت نموده پیش است معلوم نیست تا چه پیش می آید و بعضی چپ
که تقصیر خود را مرده می انگارند و شمله مرده طرف پیش می باشد تا اینان

پیش بیگذارند و مشایخ چشت و ستار چنان می بندند که هر دو گوش
پوشیده میشود بدین لحاظ که هر گز نیک و بد زمانه نباید شنید
و مشایخ سهروردی گوش چپ پوشیده گوش راست وا میدارند
تا بر عیوب و نقایص مردم مستمع نگشته صرف یک گوش برای استماع وعظ و
نصایح گشاده باشد حاصل ازین بیان آنست هر کس از ارباب طریقت
کاری بحکمت و نظری بر مصلحت میدارند چنانکه فعل الحکیم لا یخلو
عن الحکمة مشهور ست اما باید هر که پیروی صورت کند پیروی سیرت
هم اختیار کند تا نتیجه آن فعل حاصل آید چنانکه گفته اند ~

صورت ظاهر نیاید بکار باطنی باید مبرا از غبار * اکثر مشایخ خرقه را
بر پنج قسم قرار داده اند یکی خرقه ارادت که روز بیعت شیخ بمریدید
تلقین و توبه کنانیده بخرقه صلاح و تقوی می آرد دوم خرقه محبت که

پیر بنظر رفاقت مدتی مرید یا درویش را خرقه میدهد سیوم خرقه تبرک که
شیخ بمعتقد بغیر از مریدی میدهد چهارم خرقه صحبت که شیخ در حیات
خود حالت و مرتبت مرید دیده عطا میکند پنجم خرقه حقیقی که شیخ مطلق
مرید را عطا کرده کفیل مواقع واقعات و مجامع حادثات وی میکرد
و این امریست فیما بین پیر و مرید که دیگری را ازان اطلاع نمی باشد
اما حصول اینچنین سعادت بمشقت بسیار و کلفت بیشمار رو میدهد
و هم باید دانست که درین ارباب طریقت دو قسم اند یکی واصل و
دیگر سالک و باز درین اقسام دو قسم اند متشبه محق و متشبه مبطل و
متشبه محق آنکسان اند که بنهایات احوال رسیده و بقای صفات
تعلقات بمقصود واصل شده و از ممنوعات درکنار مانده و متشبه مبطل
آنکسان اند که خود را بلباس اینها آورده از حلیه عقاید و اعمال و احوال

ایشان خالی بوده اند ومیگویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است
ونظر ایشان بظواهر اشیا مقصور است وفرقهای باطلیه وملاستیه وغیره
همدرین قسم میباشند تفصیل ان این مختصر گنجایش نمیدارد ودر اسرار المناقب
از مولانا نورالدین نقل کرده که فرمود روزی پیش حضرت سید علی همدانی
حاضر بودم ناگاه حاجی صفی مجنون ریش تراشیده حاضر شد از حضرت سیادت
پرسیدم که این جماعت راحجی باشد فرمود باشد اما سفیدی نیست زیراکه
حقتعالی بعضی عوام قلیل العلم را جذبه از حقیقت عنایت میکند از حجاب
ظلمت ونور رحمت در باطن خود می بینند ومیخواهند که در ظاهر نیز [illegible]
وبیند تا [illegible] باطن موافق شود ولیکن علم شریعت نمیدارند تا بمو
بموافق شریعت کنند لاجرم در بدعت افتادند بعضی ریش را تراشیدند
وبعضی ابرو وبعضی بینی را سوراخ کردند وبعضی موی را [illegible] ساختند

وجهالان دیگران بد عتبار اشعار خود نمودند چنانچه مولانا روم در مثنوی

فرموده ؎ هرچه گیرد علتی علت شود ۞ کفر گیرد کاملی ملت شود ۞

اما آن عزیزان که بغلبه جذب کردند ما خوذ نیستند لاکن این جهالان

ما خوذ خواهند شد زیراکه این بدعت باختیار خود قبول کرده اند چراکه نبی

فرموده کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار یعنی هر بدعت

که غیر حسن باشد گمراهی است و هر گمراهی موجب دخول در آتش جهنم است

خصوصا از بعضی حضرات قادری این زمانه افسوس می آید با آنکه درین

طریقه عالیه از تمامی بدعات احتراز بودنی است چنین تغیر کرده اند

کدامی کس صفائی چهار ابرو میکنند و از جهلای فقرا بی شرع ترسیده

خود در معرض عتاب حق می اند حقتعالی توفیق رفیق همه فرماید ربنا

لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا و لا تحمل علینا اصرا

کما حملته علی الذین من قبلنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا
واعف عنا واغفر لنا وارحمنا خدایا مرا و دوستان و عزیزان مرا
اعتقادی که در ان رضای تو و مشایخ طریقت تو هست نصیب کردن
و باعتقاد و بهدایت خاصان و ولایت تو ره نما و لا تزغ قلوبنا
بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب
و آنچه منقول است که الطرق الی الله بعدد الانفس
یعنی راه بسوی خدا تعالی بعدد خلق است مراد ازان طرق حقه ست غیر
و لا ینکره الا الجاهلون و ان طرق خدا را انکار نمیکنند
مگر جاهلان و غرض از همه طرق ذکر خدا و اعراض از ماسوی الله هست
تا آنکه آرزوی جنت را هم در ماسوی الله میشمارند و میگویند که در
روز و شب بیست و چهار ساعت است و در هر ساعت هر کس هزار نفس میزند

باید که دم را نگاه دارد تا کدامی نفس بی یاد خدا نبر اید و آسمان بسلامت
از اینعالم بیرون آیند چنانچه گفته اند هر یکدمی که غافل از جان شوی
اندران دم همدم شیطان شوی وما یتذکر الا اولوا الالباب
و خدا را یاد نمیکنند مگر صاحبان عقل که تفریح این ذکر انشا الله تعالی قریب مکور
میشود و از عمل فایده ان ظاهر خواهند شد و الله هادی الی صراط مستقیم

بت پانزدهم قوله تعالی

فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ

یعنی یاد کنید مرا یاد میکنیم شما را شکر کنید مرا و ناسپاسی مکنید مرا
و در تفسیر فتح العزیز گفته یاد کنید مرا بهر رنگ که ممکن شود یعنی بزبان

ذکر جهرا و خفیه و بدل یادداشت و در بعضی دو بیت

مثل تلاوت کلام الله و ذکر و حمد و تسبیح و تهلیل و تمجید هر فعل محمود و یا بدل بکمال توجه و استغراق در حضور بی کیف که نصیب اهل سلوک و اشتغال است و یا بتفکر در دلائل توحید و معارف ذات و صفات و افعال و اسرار معاملات من با بندگان خود و حکمتهای مخفیه من در مخلوقات خود که در هر ذره راهی بمعرفت خود گشاده ام و دلیلی بر صفتی از صفات خود نهاده که نصیب علمای راسخین است چنانچه گفته اند ع هر گیاهی که از زمین روید * وحده لا شریك له گوید * یا بتفکر در وعده و وعید من و پیدا کردن کیفیتی از خوف و طمع در دل که نصیب عوام متقیانست و یا یاد کنید بجوارح و اعضا باین طریق که هر عضو را از منهیات من باز دارید یعنی نظر را از زن اجنبی و امرد خوش شکل و زبان را از

غیبت و سخن چینی و سب و شتم و دروغ گفتن دوست را از
قتل و کشت ناحق و فردی و کوش را از مزامیر شیطانی و افسانه
دروغ و کلمات بد و پای را از رفتن میخانه و جاهای زنان فاحشه
و سعایت نزد حکام و شرمگاه را از زنا و لواطت و سحق و لب
دندان و معده را از خوردن حرام اَذْکُرْکُمْ من نیز یاد کنم
شما را باسقاط کردن گناهان شما و ترقی درجات قرب و اصلاح معاش
و معاد شما وَاشْکُرُوا لِي یعنی درین اقسام یاد کردن قصد شکر
من کنید زیرا که هر چند ذکر خالی از منافع نیست لاکن به نیت شکر
موجب مزید نعمت من میگردد وَلَا تَکْفُرُونِ یعنی کفران نعمت
من مکنید زیرا که آن باعث حبط اعمال شما میگردد یعنی شکر و
ناسپاسی را جمع مکنید چنانچه از یک طرف شکر کنید و از جهت دیگر

ناسپاسی اگر چنان کنند موجب عذاب و ابتلای شما خواهد شد
چنانکه من شما را مال دهم از زبان بسیار شکر گویند لاکن بخیلی کرده
حق ان مال ادا نکنند و بمحتاجان که مستحق اند چیزی ندهند و یا
بقربای قرابت که صلهٔ رحمی انها بر شما واجب است سلوک نکنند
و یا نزد بادشاه و امیر با وجود قربت و باریابی التماع بندگان
خدا تعالی نه نمایند و زبان شفاعت گناه کاری نکشایند کفران
یعنی ناسپاسی من خواهد شد و شکر زبانی شما بدل بکفران
خواهد گشت و ابن عساکر و دیلمی از انحضرت صلی الله علیه و اله و سلم
روایت کرده که در تفسیر این ایت فرمود فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ
بطاعتی اذکرکم بمغفرتی یعنی یاد کنید مرا
به بندگی من یاد میکنم شما را بمغفرت خود و عبد بن حمید در تفسیر

این ایت از ابن عباس آورده بقوله الله تعالی ذکری

لکم من ذکرکم لی یعنی ذکر مرا در حق خود قیاس کنید از

ذکر خود در حق من یعنی اگر شما مرا بوجه نیک یاد میکنند من هم

شما را بوجه نیک یاد میکنم و ابن جریر روایت کرده که هیچکس از

بندکان یاد خدا نمیکند مگر خدا تعالی هم یاد وی میکند اگر مرد اهل نسبت

او را برحمت ومغفرت یاد میکند و اگر کافرست بعذاب ولعنت

لهذا اقتدای مفسرین در تعیین متعلقات این دو ذکر عبد و حق

عبارات رنگارنگ آورده اند چنانچه میکویند اذکروني

بطاعتی اذکرکم برحمتی ومغفرتي یعنی یاد کنید مرا به بندکی من

یاد میکنم شما را برحمت ومغفرت من اذکروني بالمجاهدة

اذکرکم بالمشاهدة یعنی یاد کنید مرا بمجاهده یاد میکنم شما را بمشاهده

اذکرونی فی ملاء الناس اذکرکم فی ملاء من الملائکة
یعنی یاد کنید مرا در گروه مردمان یاد میکنم شما را در جماعت فرشتگان
اذکرونی فی الرخاء اذکرکم فی البلاء یعنی یاد کنید مرا در
فراخی عیش یاد میکنم شما را در بلا یعنی وقت ابتلاء بلا یاد شما میکنم
واز بلا میرهانم اذکرونی فی السراء اذکرکم فی الضراء یعنی
یاد کنید مرا در شادی و نفع یاد میکنم شما را در رنجی و گزند اذکرونی
فی الیسر اذکرکم فی العسر یعنی یاد کنید مرا در فراخ دستی
یاد میکنم شما را در تنگ دستی اذکرونی فی الحیوة
اذکرکم بعد الممات یعنی یاد کنید مرا در حیوة یاد میکنم شما را بعد از
مرگ اذکرونی فی الدنیا اذکرکم فی الاخرة یعنی
ذکر کنید مرا در دنیا ذکر میکنم شما را در آخرت اذکرونی بالعبودیة

اذکرکم بالربوبیته یعنی یاد کنید مرا به بندگی یاد میکنم شمارا بخدائی اذکرونی بالصدق والاخلاص اذکرکم بمزید الاختصاص یعنی یاد کنید مرا براستی وخلوص یعنی بلاریا بسمعه وغرض دنیا وعقبی تا یاد کنم شمارا بزیادتی خصوصیت در قرب وعطایا و بیهقی در کتاب شعب الایمان بروایت خالد بن عمران آورده که آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم فرمود که هرکه اطاعت حکم خدا نماید او ذاکر خدا است اگرچه نماز وروزه وتلاوت قران کم میکند وهرکه نافرمانی خدا نماید فراموش کننده خدا است اگرچه نماز وروزه وتلاوت قران بسیار کند پس ازین حدیث پیدا است که اجتناب از گناه عمده اسوه یاد خدا است ودر جامع الترمذی وغیره صحاح مرویست که شخصی از آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم

پرسید یا رسول الله عبادت اسلام بسیارست مرا یک چیزی عمده بفرمائید تا من بالکلیه مصروف آن شوم چرا که تمام عبادت اسلام را نگاه داشتن نمیتوانم انحضرت صلعم فرمود باید که زبان تو تر باشد بذکر خدا و بیهقی بروایت عبد الله ابن عمر آورده که روزی انحضرت صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که هر چیز را صیقلی هست و صیقل دلها یاد خداست و هیچ شئی در نجات دادن از عذاب الهی انقدر کارگر نمیشود چنانکه ذکر خدا و این کلمه دو بار فرمود مردم عرض کردند یا رسول الله ایا جهاد در راه خدا نیز برابری ذکر الله نمیکند فرمود نمیکند اگرچه مجاهد شمشیر خود را انقدر بزند که بشکند و در صحیح مسلم و غیره صحاح حدیث کرده که انسرور صلی الله علیه و اله و سلم فرمود که هیچ جا جماعتی برای ذکر خدا نمی نشیند مگر ملائکه گرد اگرد ایشان دور میکنند

و رحمت الهی ایشانرا می پوشد و سکینه و ارام بر ایشان نازل
میشود و حضرت حق تعالی ایشانرا در مقربان حضور خود بخوبی یاد میفرماید
و همین مضمون را ابن ابی دینار باین الفاظ از ابو هریره و ابی
سعید رضی الله عنهما روایت کرده قالا قال رسول الله
صلی الله علیه واله وسلم ان لاهل ذکر الله اربعا تنزل علیهم
السکینة وتغشاهم الرحمة وتحف بهم الملائکة
ویذکرهم الرب فیمن عنده یعنی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
فرمود برای اهل ذکر چهار نعمت داده میشود یکی انکه بر ایشان از
خدا تعالی ارامشی نازل میشود دوم انکه رحمت خدا ایشانرا می پوشد
سیوم انکه جماعت فرشتگان ایشانرا مهربانی میکنند چهارم انکه
خدا تعالی ایشانرا یاد میکند دران جماعت که نزد او هست

حکایت شخصی عاشق

یعنی ملائکه مقرب و از اینجا است که عاشقان الهی بجز ذکر کاری
نمیکنند بلکه بران ذکر جان خود نثار معشوق میکنند چنانچه
حضرت شمس تبریز قدس سره در نظم خود فرموده نظم
شنیدستم که موسی در مناجات ؛ مگر در خو است از حق زو حاجات ؛
که یارب یارب از فضل الهی ؛ همین خواهم که خاصانت نمائی ؛
ندا آمد که ای موسی سفر کن ؛ برو اندر فلان کوهی نظر کن ؛
که از خاصان ما انجا یکی هست ؛ که سوز عشق در روی اندکی هست ؛
چو موسی فهم کرد آن امر مطلق ؛ برفت انجا که فرمان بود از حق ؛
یکی را دید در کوهی نشسته ؛ ز خود بینی و خود دانی گذشته ؛
بگه میکرد همچون وحش آهو ؛ ازو آوازمی آمد که یا هو ؛
برفتش رفت و سلامش کرد آغاز ؛ بجز یا هو نیامد هیچ آواز ؛

بدو گفت که ای مست الهی ؛ ازین بسیار بو گفتن چه خواهی ؛
اگر مقصود دیدار است بر گوی ؛ و گر با حق ترا کار است بر گوی ؛
چو نام حق شنید آن مست حیران ؛ کشید آه و برآوازیاد حق جان ؛
دل موسی بجوشش آمد یکبار ؛ چو دریا در خروش آمد یکبار ؛
ندا آمد که ای موسی چه دیدی ؛ مگر در مستی و حیرانی رسیدی ؛
مرا زینسان هزاران عاشقانند ؛ که نامم بشنوند و جان فشانند ؛

و در تفسیر معالم حدیث کرده که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرمود یقول الله تعالی انا عند ظن عبدي بي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملاء ذكرته في ملاء خير منهم وان تقرب الي شبر تقربت اليه ذراعا وان تقرب الي ذراعا

پایان برتری تقرب بنده

تقربت اليه باعا ومن اتاني يمشي اتيته هرولة

یعنی حق تعالے میفرماید که من نزدیک ظن بنده من ام
ومن با ویے ام هرگاه یاد کرد مرا او اگر یاد کند در دل خود
یاد میکنم در نفس من واگر یاد کند مرا در جماعت یاد میکنم
او را در جماعتی بهتر از ان واگر نزدیکی کند بسوی من بمقدار
بالشت نزدیک میشوم او را بقدر یک دست واگر نزدیکی کند
از من بقدر یکدست نزدیک میشوم او را بقدر دو دست
وهر که بیاید بسوی من قدم قدم من بسوی او دوان دوان
می ایم ـه تو خاصهٔ ما باش که ما نیز ترا ائیم * در هر دو جهان
مقصد ومقصود تو مائیم * گر یک قدم از کوی طلب سوی
من آمئے * ما صد قدم از راه کرم پیش تو ائیم الحاصل

درین ایت تشریف حق تعالی سه چیز اسباب تقرب ذکر
فرموده ذکر و شکر و ترک کفران واین سه
چیز انچنان جامع اند که درین سه تامی احکام شرعیه
داخل اند زیرا که شکر و ترک کفران جمیع احکام و منهیات
شرعی را شامل است که تفصیل ان موجب تطویل است
و ذکر فوق تر ازین هر دو بوده است چنانچه از روایات
مذکورة الصدر ظاهر است اما ذکر باقسام بوده است
چنانچه در تفسیر فتح العزیز بروایت جابر بن عبد الله حدیث کرده
انحضرت صلی الله علیه و اله وسلم فرمود
افضل الذکر لا اله الا الله وافضل الذکر الحمد لله
یعنی افضل ذکر کلمه لا اله الا الله و بهترین شکر کلمه الحمد لله

بیان افضل اذکار بقول حضرت

بوده است و در حدیث شریف آمده لکل شیء مصقلة
ومصقلة القلب لا اله الا الله یعنی هر شی را مصقله
است و مصقله زنگ دل کلمه لا اله الا الله بوده است
حضرت ما شاه محمد غوث گوالیری قدس سره در جواهر خمسه
روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم
بعلی کرم الله وجهه فرمود هل ادلک یا علی علی
طریق تری الله عز وجل بذلک الطریق فقال
علی نعم یا رسول الله فقال قل لا اله الا الله وهو
ذو الحلقتین الفناء والبقاء یعنی رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم بعلی فرمود که یا علی ترا راسے بنمایم
که ازین راه خدا را بینی علی عرض کرد بهتر است یا رسول الله

بنمایش آنحضرت صلی الله علیه و اله وسلم فرمود
بگو لا اله الا الله وان کلمه است مد و حلقه
فنا و بقا یعنی از کلمهٔ لا اله نفی تمامی ماسوی الله
کنی و از کلمه الا الله اثبات وحده لا شریک له
نمائی اما دیگر ارباب طریقت گفته که ذکر را طریقه‌ها
است هر انچه مرشد رهبر گوید همون طریقه حصول
مشاهدهٔ پروردگار است لاکن نزد همه اولا ضرور است
که جاروب لا از دست دل داده خلوت سرای باطن
از تعلقات ظلمات جوانیه و کدورت نفسانیه پاک سازد
تا مهر محبت احدیت که جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین است از مشرق صمدیت تابد

کرده واز نفی لا الٰہ باثبات الا اللہ چنان رود
کہ اثبات نفی شود ونفی اثبات کردد زیراکہ تا وقتیکہ
کسے از خود منفصل نشود بحق متصل نمیکردد حاصل
کلام اینکہ طالب صادق تا وقتیکہ حب دنیا
از دل بیرون نسازد ہیچ ذکر وشغل وعمل اورا
تاثیر نمید ہد چنانکہ اگر نجاستی در چاہ افتد
اگر اندا بیرون نکردہ ہزار دلو بکشند آب
ان پاک نمیشود ولایق وضو نمیکردد واگر نجاست
دور کردہ شصد دلو بکشند کدامی قسم
نجاست باشد پاک میشود ہمچنان تا وقتیکہ حب
دنیا از دل دور نکنند مشغولی ذکر کسے را فایدہ

نمی بخشد مگر بمواظبت زمانهٔ بسیار زیرا که ذکر را
هم تاثیر بیست که شده شده قلب را نرم میکند و بحق
رجوع میسازد بعضی عارفان حق و ذاکران ذکر مطلق
میگویند الذکر باللسان لقلقة یعنی ذکر بزبان
او از بیخت است و شایبه ریا و الذکر بالقلب
وسوسة یعنی ذکر بدل خیالات فاسده است که
باشتمال روح و نفس سر میزند والذکر بالروح مشاهدة
یعنی ذکر بروح مشاهده است زیرا که از مداخلت نفس خالص است
والذکر بالسر معاینة یعنی ذکر بسر معاینه است که مرتبه سر از
روح فوق است والذکر بالخفی صغایبة یعنی ذکر بخفی غایب شدن
یعنی خود را بالکلیه محو و فنا کردن است و بین کل واحد

حالات و درجات لایعرفها الا اهلها یعنی در میان هر یک
ازین او کار حالات و درجات اند نشناسد انرا مگر قایل آن
یعنی عامل آن زیرا که لیس السمع کالمعاینة واقع است
یعنی شنیدن برابر دیدن نیست و از اینجا است هر سالک
تا وقتیکه متصف بصفات حق و متخلق با خلاق الله نشود و موصوف
بجمال و جلال الله نمیگردد و این اوصاف هرگز کسی را حاصل نشود
تا وقتیکه بموت و فنای خود پیش نظر نیارد و برای همین است
که حق تعالی برسول الله صلی الله علیه و اله و سلم فرموده قل یتوفیکم
ملک الموت الذی وکل بکم ثم الی ربکم ترجعون یعنی بگوای
محمد صلی الله علیه و اله و سلم که فرا گیرد روح شمارا ملک الموت یعنی عزرائیل
انکسی که موکل کرده و برگماشته شده است بقبض روح شما پس بسوی

[Margin note: illegible]

پروردگار خود باز گردیده خواهند شد و صاحب تفسیر معالم گفته معنی
یتوفیکم ای یقبض ارواحکم بوده است یعنی ملک الموت
ارواح همه بندگان هر که را موت نوشته شد قبض خواهد کرد تا ایکه
در جهان باقی نخواهد گذاشت و تمامی دنیا از مشرق تا مغرب همه بقبضه او است
بلا مشقت هر که را خواهد دست دراز کرده قبض روح او خواهد کرد
و برای ملک الموت فرشتگان رحمت و عذاب مددکاران بوده اند
و ابن عباس فرموده ملک الموت چنان فرشته است که یک قدم
در میان و شته از مشرق بمغرب میرسد و مجاهد گفته دنیا او را مثل
طشت است میخورد از ان هر گاه که خواهد و در بعض حدیث امده
که ملک الموت بالای نردبان میان زمین و آسمان می نشیند
مددکاران آن روح بنی ادم را کشیده تا حلق می آرند وی از انجا

قبض میکند و در کشاف گفته ملک الموت ارواح را بخواند و بنا
جواب میدهند پس اعوان خود را بقبض روح حکم میدهد ابو اللیث
در تفسیر خود فرموده که ملک الموت را یک رو از آتش است که بدان
رو بر کافران ظاهر شده قبض روح آنها میکند و یک رو از ظلمت
است که بدان بر منافقان نمودار شده روح اینها فرا گیرد و یک
رو مثل آدمیانست که بدان ارواح مومنان عام را وفات
میدهد و یک رو از نورست که بدان بر انبیا و صدیقان ظاهر گشته
روح ایشان قبض میکند و در بعضی تفاسیر آمده که روح خاصان
مثل انبیا و اولیا حق تعالی خود قبض میفرماید چنانچه آیت
الله یتوفی الانفس حین موتها یعنی الله تعالی قبض میکند
جانها را وقت انتقال ازین عالم مراد ازینست و بعضی گفته ملک الموت

تا صاحب الہی را روح تا حلق کشیده می آرد پس حقتعالی بعض تعین اینرا
وفات سید بود و ملک الموت را ملائکه رحمت و عذاب مددگاران
بوده اند هر کسی که لایق انها باشد بآنها حواله میکند پس عجب ازان و بیان
ست که با وجود چنین مرتبه و رسیدن لاف از امتی در دنیا میزنند و از موت
غافل بوده بدنیا می پردازند و ازینجاست که بزرگی گفته است
آسوده کی مجوی که از صدمت اجل یکس را نداده اند برات سلامتی
و با آنکه رسول عربی صلی الله علیه و آله وسلم که مقرب خاص حق و مقتدای عالم اند
آنحضرت را خطاب شده انک میت و انهم میتون یعنی ای محمد
ترا هم مرده هست از دنیا الم و همه عالم میرندگان اند و هم حقتعالی در قرآن
فرموده ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا
ولا یغرنکم بالله الغرور یعنی بدرستیکه وعده خدا تعالی

ثواب و عقاب راست هست و در آن خلاف نیست و نخواهد شد پس
باید که فریب ندهد شما را زندگانی دنیا یعنی متاعهای دلفریب و
زینتهای آن فریفته نشوید و بعفو و کرم خدا تعالی با مهلت و
و غرور شیطان فریبنده مگردید و شیطان شما را باید دور
و در از راه نموده بر معاصی دلیر میگرداند و گوید مصرعه
که امروز گنه کنید و فردا توبه ؛ شما زینها مغرور نشوید که برای
عذر فردا عمر فردا می باید و این معلوم نیست نظم قطعه
کار امروز بفردا مگذاری زنهار ؛ روز چون یافته کار کن و عذر میار
ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن ؛ یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر
و چون کافران از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که
ما فردا چه کار خواهیم کرد و کجا خواهند مرد آنحضرت این آیت

خواند وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری
نفس بای ارض تموت یعنی نمیداند هیچ نفسی نیک کار یا بد کار
که چه کسب کند فردا از خیر و شر و نمیداند هیچ نفسی که او بکدام زمین
بمیرد و در کدام وقت از ین عالم برود و محی الدین ابن عربی قدس سره
فرموده وما تدری نفس ماذا تکسب غدا یعنی نمیداند
نفسی که چه کسب کند از علوم و مقامات در زمان آینده بوجه پوشیده بودن
انها و ان چیز که در استعداد آنست وما تدری نفس
بای ارض تموت و نمیداند نفسی که بکدام زمین از زمینهای مقامات
بمیرد یعنی فنا شود استعداد انها برای منقضی شدن انچه
از کمالات است چرا که علم استعدادات وحدود و آن در غیب الغیب
حق تعالی است واین محض برای آنست که با تکار بقاء حیات و قصد توجه

در آخر عمر بسیار گناه نشوند و از حصول اعمال خیر باز نمانند و بدانند

که حیات دنیا را هیچ یک اعتبار نیست بلکه مثل خواب است یا حباب

چنانچه بزرگی گفته است در دیدهٔ اعتبار چه جای سیست ٭ بر ره که گذر اهل بصر را نیست

این منشین بر کرم و سرش ٭ مشغول شو بسرخ و زرد وش کل نفس

ذایقة الموت یعنی هر نفسی که در دنیا هست چشندهٔ مرگ است

هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود ٭ آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود

باید دانست که موت نام زوال است و هر گاه ان سالک پیشتر نظر باشد

هرگز غفلتی از وی بوقوع نمیرسد چنانچه حافظ شیراز فرموده

مرا در منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم ٭ جرس فریاد میدارد که بر

بندید محملها ٭ شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل ٭ کجا دانند

حال ما سبکباران ساحلها ٭ یعنی دنیا جای گذر است که هر صبح و شام

فرشتگان از جانب حق ندا میکنند لدوا للموت یعنی بیدا شوید
برای مردن وابنوا للخراب یعنی عمارت کنید برای خالی و ویران
کردن زیراکه کدامی کس را بجز ذات خدا تعالی بقائی نیست و
هر کس که بدین ندا آگاه میشود هرچه لذت و عیش اوست همه تلخ
میگردد زیراکه بیداند دنیا همچون شب تاریک است و دولو له هوای
نفسانی همچون موج و آفتهائیکه وقت مرگ پیش آیند همچون گرداب
مهلک اندیش چگونه میتوانند که در شب تاریک گرفتار موج و گرداب
حایل بساحل نجات رسد و اما مگر از اینعالم گذشته اند بسیک باری
بر کنار نجات رسیده اند انها را چه مگر مصیبت هاست پیش انها آید
همواره این مصایب را پیش نظر دارند تا از این مهالک بر کنار
باشیم زیراکه خدا تعالی موت را سبب حسن عمل بهر بشر گردانیده است

که بخوف آن و عدم علم وقت آن به بندگی خدا تعالی می پردازند
و در قرآن مجید ذکر موت مقدم بر حیات خاص بر همین غرض است
که خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيٰوةَ لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا
یعنی خدا تعالی پیدا کرد موت و حیات را تا امتحان کند شما را که کدام
یک از شما خوبتر و نیکوتر است از روی عمل تفسیر او است یعنی چنانکه
حیات باعث ظهور اصل و تخم بنی آدم است همچنان موت باعث
نمو و نتایج و آثار آن اعمال است که سبب قرب حقتعالی باشد
و بهترین مردمان آنست که موت را فراموش نکند چنانچه رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بئس العبد عبد نسی
المقابر و البلی یعنی بدترین بندگان مرد من آنست که
فراموش کرد مقبره و بلیات زیرا که بعد موت حیات حقیقت

و بعد هر رنج راحت یعنی هر که موت را پیش نظر داشته خود را بمنزل میت گردانید او را حیات دایمی هست چنانکه تخم هر گاه خود را مانند مردگان در زمین دفن میکند از ان شجر سبز نما بر آید و ثمر میدهد و از اینجاست که بزرگی فرموده است عروسی بود نوبت ماتمت، گرت نیک روزی بود خاتمت و رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرموده موتوا قبل ان تموتوا یعنی بمیرید قبل از انکه بمیرید یعنی خود را قبل از موت حقیقی فنا کنید تا بعد ازین صورت موت نه بینید بلکه حیات ابدی نصیب میشود گو بظاهر میرند و نقل ازین عالم میکنند چنانچه ثبوت این قریب مذکور میشود و جناب حضرت غوث سبحانی رضی الله عنه در الهامات خود فرموده قال الله لی یا غوث الاعظم لو علم الانسان ما کان له بعد الموت ما تمنی الحیوة فی الدنیا و یقول بین یدی الله تم

فی کل المحمد والحظة یاد واستغنی یعنی گفت مرا اللہ تعالیٰ ای غوث بزرگ

اگر بدانند او بیان کہ ایشان را چہ درجہ عطا خواہد شد بعد مردن ہرگز

تمنائی زندگی دنیا نکنند و بگویند پیش خدا تعالی یا خداوند او ہر ماں زمان

و ہر ساعت مارا بمیران زیرا کہ ہرگاہ انسان معرفت خود و معرفت رب خود

حاصل میکند و ہستی خود را از پس این انانیت بیرون می آرد حجبات

صفات نفسانی را از خود مرتفع میگرداند و بصفات ملکی مشرف شده

آنگاہ بمجاہدہ ریاضت دل را پاک کردہ معرفت خود حاصل میکند و

شایان لقاء پروردگار میشود آنگاہ حور و قصور و غلمان ہمہ محتاج وی

میشوند و وی ازین حیات صوری موت خواستہ کوشش میکند

کہ بمقام اصلی خود بموجب کل شیٔ یرجع الی اصلہ برسد چنانچہ جامی

گفتہ است بار ہوای چمنم آرزوست ؂ جلوہ سرو سمنم آرزوست

نکهت گل را چکنم ای نسیم ٭ بوی از آن پیرهنم آرزو ست

و از اینجاست که آنحضرت صلی الله علیه و اله و سلم فرموده کن فی

الدنیا کانک غریب او کعابر السبیل و عد

نفسک من اصحاب القبور یعنی باش در دنیا گویا مسافری هستی و

یا گذرنده راه و شمار کن نفس خود را از اصحاب قبور سه

معرفت باید که تا یابی تو راه ٭ ورنه کارت جملگی گردد تباه

چاه زندانست دنیای عزیز ٭ سعی کن تا خود برون آیی ز چاه

گر بگی بگذشت از تقلید عام ٭ راه خود تحقیق بنما یا اله

زیرا که سوت کامل دیگر کامل را میگرداند که آیت انک میت

و انهم میتون خبر از آن کامل را از موت ارادی میباشد چنانچه

دارا شکوه در رسالات العارفین گفته است که از مرگ نباشند

اہل دل را آزار ، در خواب بستر رسد چو شود دل بیدار ، کہ جان تو
جسم را بینداخت چه باک ، چون کهنه شود پوست بیندارد مار ،
باید دانست کہ مشایخان طریقت در عبارۃ خود لفظ محو و ضمحلال
و فنا کہ می آرند مراد از محو موت است خواه حقیقی باشد یا اعتباری
حقیقی آنست کہ روح انسانی جسم انسانی گذاشته بطرف عالم ارواح
کہ رجوع باصل است میرود و از ان عالم ترقی باعیان ثابتہ کرده
از ان بالوہیت و از ان بوحدت میرسد انرا سیر عروجی میگویند
و موت اعتباری آنست کہ سالک تعین خود را از نظر خود اندازد
و خود را در لاتعین محو کند نہ در نفس الامر محو شود بہر حال مراد
محو است کہ انا عبد در انا حق محو شود و شاہ محی الدین
ویلوری رحمۃ اللہ علیہ فرموده مراد از محو انا عبد در انا حق است

افناء عبد از وجود کونی تمام بر کنده شود وان را بحقیقت اطلاق باید و بقا با قند مشرف کردد و در زمان حیات فانی جان باقی حاصل نماید چون جان عاریتی را دستانها اندران جان زنده ابدی میباشد مثنویے

مرگ پیش از مرگ امنست ای فتی ॥ اینچنین فرمود ما را مصطفی

گفت موتوا کلکم من قبل ان ॥ یاتی الموت تموتوا بالفتن

مرده موتوا قبل موتوا این بود ॥ کز پس مردن غنیمتها رسد

یک عنایت به ز صد کون اجتهاد ॥ جهد را خوفست از صد گون فساد

وان عنایت هست موقوف ممات ॥ تجربه کردند این ره را ثقات

بلکه مرگش بی عنایت نیز نیست ॥ بی عنایت هان و هان جایی مایست

جان بسی کندی و اندر پرده ॥ زانکه مردن اصل بد تو نامرده

از کجا جوئیم هست از ترک هست ٭ از کجا خواهیم دست از ترک دست

از کجا جوئیم علم از ترک علم ٭ از کجا جوئیم سلم از ترک سلم

هم تو تانی کرد یا نعم المعین ٭ دیدهٔ معدوم بین را هست بین

دیدهٔ کو از عدم آمد پدید ٭ ذات هستی را همه معدوم دید

در کتاب خزینة الاصفیا روایت کرده که حضرت شبلی خلیفه حضرت سید الطایفه جنیدی از مقام خود غایب شد هر چند وی را جستند نیافتند پس از ان در گروه مخنثان یافتند و وی پرسیدند این چه جای شما است فرمود این گروه در دنیا نه زن هستند نه مرد و من هم درینحالت هستم ناچار بدین جماعت پیوستم پس چون بقرب وفات رسید همه شب این شعر میخواند فشعر کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج وجهک المامول

..

نه بیت ... انسان

بجتنا یوم تاتی الناس بالحج یعنی هر خانه که ساکن آن نبی آنخانه را
با چراغ حاجت نیست و آن روی با جمال تو که امید دیده تشنه است
محبت ما خواهد بود هر روزیکه مردمان بجتها می آیند و هنوز شیخ زنده بود خبر فوت
در شهر منتشر شد خلقی بسیار برای نماز جنازه بر در زاویه وی جمع شدند
شیخ بخندید و گفت عجب کاریست که مردگان بر جنازه زنده می آیند
کسی گفت که لا اله الا الله بگوئی فرمود نمی خواهیم گفت گفتند
درینوقت بجز این چاره نیست فرمود سلطان محبت میفرماید که تو چه ... بدم
شخصی نیست ملقن آورد بر درفت لا اله الا الله
شیخ فرمود سبحان الله مرده زنده را تلقین شهادت میکند بیرون
ساعتی بر آمد گفت اینک بمحبوب پیوستم و در حال بمرد و در بیان شیخ
مستیر لاهوری که خلیفه شیخ سعو ... که سید ... حضرت

غوث الاعظم بود و طریقه ملامتیه اختیار کرده بود در کتاب مذکور
مینگارند تا بست و شش سال اولادر ریاضت گذرانید و در دشت
و بیابان میگشت شبی بر کنار رود دریای راوی بر مزار پر انوار
شیخ علی مخدوم گنج بخش تنها نشسته بود ناگاه تمامی مکان پر نور
شد و حضرت مخدوم از قبر بر آمدند و شیخ حسین را انجا رسانیدند از غرض
تا فرش کشف شد پس بعمر سی و شش سالگی از شیخ سعد اللّه لاهوری
که پیش وی در تفسیر مدارک درس این ایت میشد وما الحیوة الدنیا
الا لهو ولعب یعنی ایت پرسید شیخ معنی ظاهر بیان فرمود
وی گفت مرا با قال ضرورت نیست حالی باید و در حال سرمست جام
حال شد و از مسجد بر خاسته رقص کنان سرود گویان بیرون آمد
و کتاب تفسیر که درس ان میشد در چاه انداخت شعفهای مذکور

در گرفتند و از اندختن تبخیر در چاه لااستنها آغاز کردند شیخ حسین ناجوان
بر چاه آمد و گفت ای آب بدوشیان مدرسه هرآینه نخاهند کتاب بمن
واپس ده فی الحال آب جوشید و کتاب از اندرون چاه برکنار آمد شیخ انرا
در گرفته بمتعلمان مدرسه داد که کدام یک ورق کتاب تر نشده
بود و از انوقت شیخ ریش و بروت تراشیده جام در دست
مستانه وار گاهی بمسجد و خانه خمار و گاهی بکوچه و بازار میگشت
و از خود فنا بود و گاهی بهستی معدوم گریه و زاری مینمود و این
نتیجه محبت مفرط است که انرا عشق خوانند که عاشق از غایت مشغولی
معشوق چنین مستغرق میشود که وجود خود هم فراموش میکند و این
نهایت سیر الی الله است چنانکه گفته اند بیت هیچکس را تا نگردد او فنا
نیست ره در بارگاه کبریا و در نهایت صورت ملکوت سر وی

[illegible] وهم جواهر ملکیه بصورت [illegible] نیکو نمودن

[illegible] سیمای آید واحوال عظیم

[illegible] ترقی چنان [illegible] که عبادات

[illegible] نماید [illegible] بسته چرا که این راه

[illegible] اهل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ومقامات

[illegible] گردد [illegible]

[illegible]

[illegible] ازینجاست که گفته اند که [illegible]

نشانی ؛ اینست نشان بے نشانی ؛ الحاصل فنا قبل از موت
را مرتبہ عالیست بلکہ ہمین مرتبہ عالی باعث معارف لدنی است
وحضرت امام ربانی در معارف لدنی مینویسید کہ معرفت صوفیہ عبارت
از علم حضوریست کہ بعد از فنا وبقا صورت می بندد وتعبیر از ان
بشناختن ویافتن میکنند ومعرفت متکلمین تعبیرست از علم حصولی
بحق سبحانہ کہ نتیجہ نظر واستدلال است بیانش آنست کہ ہر علمی کہ
از خارج حاصل میشود عبارت از حصول صورت معلومہ است وصورت
حاصلہ او در مدرکہ عالم واین علم را علم حصولی گویند وہر علمیکہ
چنین نباشد یعنی از خارج نیابد بلکہ بذات عالم متعلق باشد آن علم را
علم حضوری میگویند وچون عارف بعد از فناء ذات وصفات
خود دش بہ بقا باشد مشرف شود واناء او از وجود کونی ہنگام کند

شده بر حقیقت اطلاق کردد لاجرم از علم حصولی بعلم حضوری انتقال
فرموده از دانستن بیافتن میرسد چه یافت در بیرون ذات
یابنده نمیباشد و مولانا شاه عبد العزیز محدث دهلوی در تفسیر فتح العزیز
میگوید السلوك الی الله عبارت از طلب حضور اوست نزد خود
چون او تعالی از جمیت و لوازم ان پاک است حضوری او یکی ازین
سه طریق میسر میتواند اول تصور که از ان در عرف شرع تفکر میگویند
و در اصطلاح اهل سلوک از ان مراقبه و نگرانی می نامند دویم ذکر سوم
تلاوت کلام او تعالی که مراد از ایت و ما یتذکر الا اولوا
الالباب همین است و درین هر سه طریق حضوری تصور را
مقدم از ان کرده شد که چون سالک خود را پیش معبود خود تصور کند
همه کارهای خود بوی می سپارد و اسباب را در نظر نمی آرد و این

بیان سلوک الی الله و تفکر و مراقبه و ذکر و تلاوت

غایت توکل علی الله است و این توکل بروی موجب نهایت قرب و محبت حقتعالی است که ان الله یحب المتوکلین یعنی بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد توکل کنندگان را بروی و هرگاه خدا تعالی کسی را دوست میدارد سماعت وی و بصارت وی و همه افعال وی میگردد چنانچه سابق دربیان قرب نوافل حدیث صحیح در بیان ذکر شده و اگر کسی برخلاف این ترک توکل نظر بر اسباب دارد و سبب را اندینبید از حق محجوب میشود و دو دیگر طریق حضوری حق که ذکر و تلاوت است و در حقیقت ان هر دو یک است و در آن اقسام ها بوده اند چنانچه بعضی ارباب حقایق سماع را هم در اذکار تیر یک کرده اند زیرا که حقتعالی در قران مجید فرموده فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه یعنی خوشخبری ده یا محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بندگان مرا که

میشوند قول را پس بهتر و میکنند بهتر ازان یعنی سماع توحید حق تعالی
کردن وخود را دران محو نمودن و بآر رویت و مشاهده حق مشرف شدن
بهترین بهتر و الکلام است چنانچه اکثر انجال بکاملان طریقت و
سماع رو بیده و اکثر کتب سلف وخلف بران گواه عدل است
اما فساق که سماع میکنند و دران باستماع قال و نکات عاشقان حق
که ارباب باطن اند حمل برینها بر کرده خال و خط معشوقان مجازی
تصور آورده متعابعت نفس میکنند اینها ازین اطلاق فیتیعون از حد
خارج اند و هم ازین وجه است که سماع را اقسام کرده اند چنانچه
میگویند سماع العوام متابعة النفس و سماع المریدین
رغبة و رهبة و سماع الاولیاء رویة الآلاء و النعماء
و سماع العارفین علی المشاهدة

وسماع اهل الحقیقة علی الکشف والعیان ونکلوا جل

من هولاء مصلح مقام یعنی سماع هر چند اقسام بوده است سماع عام

مردمان برای متابعت نفس است وسماع مریدین برای شوق و

خوف الهی بود است وسماع اولیا اگرچه نگردد الا و نعم حق واقع میشود

وعارفین را در سماع مشاهدهٔ حق حاصل میگردد و سماع محققین

برای کشف وعیان رو میدهد و برای هر یکی ازین سماع کنندگان

مرتبه ونسبتی علیحده علیحده بوده است وحضرت ذوالنون مصری ع فرموده

السماع رسول حق جاء الی حق فمن اصغی الیه بحق

تحقق ومن اصغی الیه بنفس تزندق

یعنی سماع پیغامبر حق است آمده بسوی حق یعنی تحقیق حق پس هر که

بشنود بسوی آن از روی تحقیق آنکس محقق گشت وهر که بشنود

انرو برا ے حظوظ نفس آنکس زندیق یعنی جہنمی شد و از اینجا است
که بعضی محققین گفته ینبغی ان المستمع یسمع بقلب حی و نفس
میتة فمن کان قلبه میتا و نفسه حیا لا یحل
له السماع یعنی سزاوار است شنوند سماع را که بشنود
بدل زنده و نفس مرده و هر که بشنود بدل مرده و نفس زنده جائز
نیست او را که بشنود و بعض گفته السماع مکاشفة الاسرار
بمشاهدة الحق یعنی سماع مکاشفه اسرار است بمشاهده حق
و در تجلیات رحمانی نوشته صوفیان که سماع اختیار نموده اند
محض برا ے آنکه سماع افروختن آتش قلب است و درین اثر عظیم است
و دل از آتش سماع چنان پاک میشود که در بیان نمی آید و مسئله شرعی
است که چون ظرف خاکی پلید شود در آتش بسوزند پاک گردد

هیجان در سمع که آتش در دل صوفی می افتد همه پلیدی باطن را میسوزد
و در کتب سیر مرویست که حق تعالی حضرت داود علیه السلام را
چنان آواز خوش داده بود که وقت وعظ از مجلس حضرت موصوف
جنازه ها بیرون می آمدند و ارباب شریعت که در سماع مختلف البیان اند
بموجب اختلاف العلماء رحمة انهم موجب رحمت است زیرا که چون
ارباب طریقت قیودات برای سماع مقرر کرده اند و اگر
ارباب شرع اختلاف نکردی و مردمان بلا قیود بسماع پرداختی
در کید نفس گرفتار آمدی چنانچه اکثر از مخالفان ملت مشاهده میشود
و در تجلیات رحمانی مرویست که علی حلاج رحمة الله علیه مرید شیخ
ابراهیم گرگانی قدس سره برای سماع از شیخ اجازت خواست شیخ
فرموده است او چیزی مخور و طعام خوش بساز اگر آنگاه رغبت بر طعام شود

نشنود اگر رغبت بر سماع شود بشنود حق آنست هر کس را که زیان از سود
زیاده شود بشنود و اگر سود از زیان کمتر گردد بشنود و در حدیث صحیح بخاری
آمده که وقتی در خانهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دو کنیزک غنا میکردند
و مزامیر مینواختند در آن حال صدیق اکبر رضی الله عنه آمد و آن کنیزکان را
منع و سرزنش کرده فرمود بلیت رسول الله مزمار الشیطان
یعنی در خانهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مزمار شیطان میزنند
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دعهما یعنی ای ابوبکر این هر دو را
بگذار چرا که بهر قوم عیدی مقرر است و این روز روز عید ما است و این
حدیث در لطایف اشرفی هم مذکور است و در حدیث دیگر صحیح بخاری و
مسند و غیره آمده که وقتی در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
حبشیان رقص میکردند و دف مینواختند و حضرت عائشه رضی الله عنها

گردن خود بر دوش انسرور داشته تماشا میکرد و می شنود
بندا آنها که سماع جایز داشته اند برین احادیث سند می آرند
و آنها که منع میکنند تاویل مینمایند و میگویند که این واقعه قبل از منع
غنا سرزده بود و السلم عند الله اما چون بزرگان طریقت و واقفان
سر حقیقت اکثر سماع فرموده اند فعل آنها را ممنوع و انستن از ادب
دور است پس در اباحت اصل سماع شک نیست اما ممنوعیت از فروع
و اسباب است و هر چند منقولست که جناب حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه
سماع نمیفرمود لاکن بلا شرط منع هم نفرموده بلکه الرغم از بیان آنحضرت
اباحت سماع و اداب آن پیدا است چنانچه بیان آن ان شاء الله تعالی قریب
مذکور میشود و پیر طریقت حضرت مستر یعنی حضرت ابو سعید مبارک مخزومی رحمة الله علیه
همواره سماع و وجد میفرمود چنانچه در تذکرة الاولیاء وغیره و حال حضرت مستر

مذکورست که در نیشاپور بزرگی صاحب کرامت بودند مشهور باستاد
و وی اولاً از حضرت ابوسعید حسن اعتقاد نمیداشت و سماع را
منکر بود یک روز بر در خانقاه شیخ میگذشت دید که در خانقاه شیخ
سماع میکنند و گرد بر گرد جمع آمده اند در خاطر او استاد بگذشت که چنین
سماع ایشان انکار میکنند و گرد بر گرد میگردند در شرع آنچنین
عدالت ایشان باطل بود و گواهی ایشان شنیدنی نیست شیخ
از سر باطن استاد آگاه شد یکی را از صوفیان در عقب وی
فرستاد و پیغام داد که مارا کی دید که گواهان می بدهی اگر بینی گواهی ما
مشنو استاد از ان اندیشه خود خجل گردید و اعتقاد درست گرفت
و هم در کتاب مذکور مرویست که وقتی شیخ در غلبات شوق فرمود
گوشنیده بیست آورید که جام شب نه در خور حوصله ما افتاده است

گفتند شیخا درین نیم شب قوال از کجا بدست آید فرمود طلب شاید که
یافت شود چون طلب کردند نیافتند و گفتند قوال یافت نیست
مگر خدا یا بتیان او ز بر کشیدند شیخ چادر از گردن خود انداخت
و فرمود این را ببرید و در گردن اینها انداخته بیارید خادمان رفتند
و امر بجا آوردند چون قوال آمد و خدمت بجا آورد شیخ گفت زود بگوی
تا هر چه داری مطرب مست بود آواز بر آورده گفت س‍ه امروز
ندانم ز چه دست آمده * کز اول بامداد مست آمده * شیخ چون این
سماع کرد قبض برخواست و واقع او حل شد و بایستاد و در رقص آمد
و دست مطرب را گرفته گفت س‍ه تو ست تری یار تو من مست ترم *
گر دست بر دو تیغ کاه من دست برم * و در میان رقص مرقع از تن خود
بر کشید و در گردن مطرب انداخت پس چون سماع بر طرف گشت

مطرب بگوشه رفته بخواب شد وصبح برخواست ومرقع شیخ در بر
وطیلسان بر دوشش دید باخود گفت که با این لباس کار بد
نیکو نیست که هرگونی بیگانگان رود وپس به نیت شیخ ارادت نمود
واز توبه کرده مرید شد الحاصل پیران پیر با رضی الله عنه سماع
غنا فرموده اند بلکه بعضی پیران طریقت میگویند سماع نعمت حق تعالی
برای بنده است وحق تعالی در قران برسول الله صلعم ارشاد فرموده
فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ
یعنی ای محمد بشارت ده آنکسان را که میشنوند قول را پس پیروی میکنند
نیکو تر از ان قول آن گروه آنانند که راه نمود خدای تعالی ایشان را و این گروه
صاحبان عقل اند و در تفسیر حسینی بحواله بحر الحقایق گفته که قول اعم است

خواه کلام خدا تعالی باشد یا فرمان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
یا ملایکه و جن و انس و شیاطین و یا نفس که صاحب عقل هم نیست که
هرچه کلام نیک است از ان زیاده تر نیک پیروی کند و بعضی بزرگان
دین این ایت را در حق سالکان طریقت از ان خاص میکنند که غلبه
وجد و جذبات میکنند چنانچه در کتاب جوامع الکلم که ملفوظ حضرت
سید محمد گیسو دراز معروف بخواجه بنده نواز است رحمة الله علیه مرقوم
که حضرت موصوف فرمود روزی حضرت شیخ قطب الدین بختیار
مجلسی بود و سماع مینمودند قطب الدین را ذوقی رو نمود بار بار
از درون صفه در صحن می آمدند و مولانا حمید الدین ناگوری
و شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین هم حاضر بودند حمید الدین در پای
شیخ می افتاد و شیخ اشارت بشیخ فرید الدین میفرمودی که مولانا

رامی بر داشت در این اثنا شیخ جلال الدین را ذوق شد از یک دیوار
صفه بدیوار دیگر چنان میپرد گویا در خود نبود و از ینجاست که در حدیث
شریف آمده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
یعنی جذبه از جذبات حق مقابل میشود عمل جن و انس را اگر عشق بوالی
همه اولی مشهورست و بزرگی گفته رباعی عشق در پرده مینوازد ساز
عاشقی کو که بشنود آواز هر همه عالم صدای نغمهٔ اوست که شنید
اینچنین صدای [illegible] لطایف [illegible] نغمهٔ طالبی جان باد و عالم
محمود [illegible] دولت ازلی در سینه [illegible]
[illegible] سیستان سماع حق کی
[illegible] بر یا نگویند هر آنچه
[illegible] سماع حضرت بنده نواز

در ملفوظ خود فرموده که روزی مولانا علاؤ الدین با یار مولانا تاج
الدین مغربی گفت اگر سماع کنیم شما را بطلبیم بیایید مغربی فرمود بیایم
ولکن این رقص صوفیان که دست و پا جنبانیدن صورت هست
اینصورت نزد من معنی نمیدارد و تحقیقی نیست آنچه حقیقت چیزی
هست انکار نتوان کرد بعضی صوفیان بغداد را دیده ام خوش سماع
می شنوند و از جا نمی جنبند و الله الله میگویند و قطرات اشک از چشم
روان میشوند حضرت بنده نواز فرمایند گفتم بیاران رقص ما از یاد شنو که
دم سرود در سماع می زنیم بسیار دم سرد زده او را نمودم چنانکه نفخ
صور میکنند مغربی فرمود ایش هذا کالحوت گفتم
مراد ما اینست که درینصورت هو میگوئیم گفت والله ملیح و هر دو
دست گشادم و بر گردیدم و گرد آوردم و یکی را بر دیگر زدم مغربی

پرسید این چه باشد گفتم که در جهان غیر هستی واحد وجودی نیست هر دو
جهان را پیچیدم و در یک سو نهادم و ترک او کردم که مطلوب من
غیر او نیست بار دیگر هر دو دست بر سر بردم و هر یکی را باهم بر سر گردانیدم
و باز پیچیدم و یکی را باهم بر سر گردانیدم و باز پیچیدم و یکی را بر دیگری
زدم و گفتم چنانچه اگر و آورده‌ام و در یک گوشه نهادم مطلوب من غیر خدا
نیست
من نیست مولانا جلال الدین مغربی متحیر ماند و گفت آری این سماع تو
باشد و مخصوص تو است گفتم والله عقیده این نیست که جمله صوفیان سماعی
نمایند و همچنان دیگر روایات سماع و وجد کردن اکثر بزرگان و
مرشدان حضرت محبوب یزدان وغیره بسیار بوده‌اند و خود حضرت
محبوب سبحانی رضی الله عنه در کتاب غنیة الطالبین رتبه تجریدیه نامیده
و فی ادابهم فی السماع من ذلک ان لا یتکلفوا السماع

بیان حضرت محبوب سبحانی درباره

ولا يستقبلوه بالاختيار فاذا اتفق السماع فمن
حق المستمع ان يفعل بشرط الادب ذاكر الربه
بقلبه مشتغلا ويحفظ قلبه من طرايق الغفلة والنسيان
يعني اداب فقرا در سرود نيست که رنج نبرد در سماع و پیش نیاید او را
باختيار يعني اگر موجود شود او را سماع پس سزاوار است شنونده را آنکه
نشيند بشرط ادب و ياد کننده پروردگار خود را بدل و مشغول شونده
نگاه داشته دل از راه های غفلت و فراموشی و هم فرموده و اذا
كان في القوم شيخ حاضر في السماع فالواجب على
الفقير السكون ما امكنه ومراعات حشمت
الشيخ فان ورد عليه امر غالب فبقدر
الغلبة يسلم عليه الحركة فاذا سكنت الغلبة فالاولى له السكون

یعنی هرگاه در قوم مرشدی در سماع حاضر باشد پس بر فقیر واجب است سکوت بهر قدر که تواند و هم واجب است رعایت داشتن بزرگی آن مرشد را پس اگر دو روشود بر مرشد امری غالب پس باید از غلبه داشته شده است بسوی او حرکت پس هرگاه غلبه ساکن شود بهتر است او را سکون کردن و هم حضرت موصوف در کتاب جز نور فرموده

والسماع الحقیقی وهو الحدیث والکلام الذی یسمعه الله عز وجل مع العلماء به والخواص من الاولیاء والابدال والاعیان وخلت بواطنهم من ذلک وقطعوا من التوالد والابیات والاشعار یعنی سماع حقیقی ولی حدیث وکلام است که آن سنت خدا است عز وجل با عالمان بوی و با خاصان از اولیا وابدال واشراف وخالی باشد باطنهای

ایشان از ینهمه وا ایستاده اند با کوبنده و بیتها و شعرها و هم فرموده
واذا سمع الفقیر ایة او بیتا فلا یجب ان یزاحم احدًا
و هرگاه بشنود فقیر آیت یا بیتی را پس واجب نیست کسی که بزاحم
شود سے نغمهای عاشقان بس دلکش است * استماع نغمه ایشان خوش
است * پس ازین گفتگو مبین است که اصل سماع منع نیست و ممانعت
باسباب است لهذا اکثر در باب شریعت هم سماع را در اعیاد و اعراس
و مجلس نکاح جایز داشته اند هر کرا شک باشد بکتب فقه و فتاوی ملاحظه شود
چنانچه در در المختار نوشته التغنی لنفسه لدفع وحشته فلا باس
عند العامة عنایه و صححه العینی وغیره قال و لو فیه وعظ
وحکمة فجائز اتفاقا و منهم من اباح مطلقا و منهم من
کرهه مطلقا انتهی و منهم من اجاز

فی العرس کما جاز ضرب الدف فیه

یعنی غنا کردن برای دفع وحشت نفس خود غنا کننده را منع نیست نزد عام
مشایخ فقه چنانکه در عنایه شرح هدایه گفته و همین مضمون را عینی وغیره
تصحیح کرده و گفته اگر دران غنا وعظ یعنی نصیحت و بیان حکمت است
باتفاق همه فقها جایز است و بعضی فقها مطلق غنا را جایز داشته اند
و بعضی مطلقا مکروه گفته و بعضی در عرس جایز داشته چنانکه دف زدن
دران جایز است و امام محمد غزالی رحمة الله علیه فرموده من انکر
السماع مجملا فقد انکر سبعین صدیقا من الصحابة
والتابعین یعنی هرکه انکار کرد سماع را [illegible]
پس تحقیق انکار کرد [illegible]
مذکور فرموده و کان ابن الجاهد لا یجیب دعوة الا [illegible]

فیها سماع یعنی بود ابن مجاهد که دعوت کسی قبول نکردی تا نه بیند
بود در ان غنا و در فتاوی بسیط آورده سماع الغنا مباح من
المغنی و من غیره یعنی شنیدن غنا از غنا کننده و غیر آن جائز است
و در لطایف اشرفی آورده سئل الجنید عن السماع فقال
کل ما یجمع العبد بین یدی الله فهو مباح یعنی
از سید الطایفه جنید بغدادی رحمة الله علیه که مفتی وقت بودند و
پیچ و سطه مرشد حضرت پیران پیر اند سوال کردند در مقدمه سمع غنا
فرمودند همه انچه که جمع کند بنده را پیش خدا پس آن مباح است و سماع
هم ازان قبیل است چنانچه مولانا بحر العلوم در شرح این بیت حضرت مولوی
روم فرموده بیت همچو نی زهری و تریاقی که دید همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
یعنی نی زهرست در حق خود که وجود را فانی میکند و تریاق هم است که

بقا باللہ می یابد یا اینکہ نے عشق را حرکت ... ہر کہ زہر ہست در
حق بدن و تریاقیست در حق جان یا اینکہ موجب ... عاشق موہوم
است و تقا باشد مگر بعضی علما ... بودن سماع ... بہ فنا فی اللہ و بقا
باللہ کلام میکنند چنانچہ شیخ اکبر فرمودہ کہ سماع مفید رفع درجہ
شدن نیتواند اگرچہ مباح است و شوق می انگیزد و در پیران طریقہ قادری
و متقدمین حضرت خواجہ معروف کرخی و حضرت خواجہ سری سقطی
و سید الطایفہ خواجہ جنید بغدادی و حضرت ابوبکر عبداللہ شبلی و
حضرت ابوسعید مبارک مخزومی مرشد حضرت محبوب سبحانی رضی اللہ عنہ
و در متاخرین طریقہ مذکور حضرت شاہ محمد غوث گوالیری و حضرت
سید شاہ وجیہ الدین علوی گجراتی وغیرہ بسیار کسان سماع فرمودہ
اند و در طریقہ چشتیہ وغیرہ ہزارہا اولیا و مشایخ کرام سماع فرمودہ اند

سماع ... بقا ... فنا ... اند

رما بعضی مثل حضرت نصیر الدین چراغ دهلوی مرشد حضرت بنده نواز رح
و حضرت ما حضرت شاه صبغة الله نایب رسول الله قدس سره و بعضی دیگر که سماع
نفرموده اند محض باداب سنت است نه غیر پس مطلق سماع را حرام
گفتن اطلاق فعل حرام نسبت این بزرگواران لازم میشود بلکه
موجب تعصب و عداوت نسبت این اولیاء الله است لاکن آنچه
فقرا ملا و تقریبها که بعضی بی علمان طریقه ها میکنند چنانچه بعضی جا معاینه
رسیده که وقت اذان و نماز خصوصا در مغرب که وقت آن بسیار
تنگ است غنا و سرود موقوف نمیکنند و در نماز که زیاده تر تقرب
الی الله و فرض بر مسلمانانست نمیگزارند و وقت قرائت قران مجید که
کلام الهی هم جایز نیست غنا میکنند بلکه بعضی جهلا آنرا افضل از نماز و
قران میدانند و معنی آیت اِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَاَنْصِتُوا

شیدا مذ فعل اینها لایق اعتبار نیست و ملحاظ عمل ازخیان لی علمان و جاہلان عموما پیران طریقہ راعیب کردن از جہ اتقیائی مخالفت کردن است چنانچہ در حدیث شریف آمدہ قال اللہ تعالیٰ من عاد لی ولیا فقد بادرنی بالمحاربۃ یعنی حق تعالی میفرماید ہر کہ عداوت کرد ولی را باید ای دشمنی و زبانی این تحقیق مبادرت کرد بجنگ من و در لطائف اشرفی نوشتہ کہ ارواح اکابر در ہر مجمع حاضر میشوند و روز عرس خود البتہ روح ان اکابر حاضر میشود و کسی کہ بعرس ان اکابر احضار بذیرد روحانیہ ان اکابر تا عرس دیگر ممد و معاون انکس میباشد و بسیار دیدہ ایم کہ روحانیہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در مجمع اکابر روز عرس حاضر شدہ بیعت و استفادہ گرفتہ ایم رزقنا اللہ و ایاکم ہذہ اللقا مرارا در شرح فصوص الحکم میگویند کہ حضرت شیخ

صدرالدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعدالدین و جمعی از مشایخ که حاضر بودند صحبت بسیار گرم شده اندکی از آن چون نزول یافته در اثنای سماع روی بصفه که نزول داشت چشم خود را پوشیده نهاد و باادب تمام مدتی بپای ایستاد و بعد از آن چشم خود را که پوشیده بود گشاده آواز داد ای صدرالدین چون شیخ صدرالدین آمد چشم بر روی او گشاد و گفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم درین جمع حاضر بودند خواستم چشمی که بمشاهده جمال وی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف کرده ام اول بر روی تو بگشایم و هم درین مجلس ایشان را غروب واقع شده و روح از قالب منسلخ شد سیزده روز همچنان بماند آنگاه بقالب آمد و قالب درین سیزده روز چون مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد و چون بقالب آمد برخاست و خبر نداشت که چند روز

افتاده بود دیگران خبر کردند و از اینجاست که گفته اند ه

سماع کین چنین باشد مباح ٭ حرامش گر بگوید از حرامست

و شاه عبدالحق محدث دهلوی در مدارج بروایات ثقات ثابت

کرده که هر چهار ائمه دین و شرع نبوی یعنی امام اعظم و شافعی و مالک

و احمد حنبل و اکثری از صحابه و تابعین سمع غنا فرموده اند و آن

روایات که ازین حضرات در منع واقع اند و آن سماع با قبایح

و منکرات و فساق است نه غیر الحاصل سماع ممنوع مطلق نیست بلکه

نزد بعضی ارباب طریقت از اذکار است و هم منجمله طرق حضوری

بحق تعالی چنانچه همدرین بیان مذکور شده زیرا که طرق وصل

لا تعد و لا تحصی بوده اند و از آن دل آدمی روشن میشود

و اسرار غیب ظهور می یابد باید دانست که ذکر از چهار

حال خالی نیست یکی زبان ذاکر و دل غافل دوم زبان ذاکر
باشد و دل با او یا دوسوم زبان با دل و دل با زبان موافق
نباشد و گاه گاه هر دو غافل میکرد و چهارم زبان غافل و دل
حاضر میباشد بهر همه حال ذکر را این شروط لازم است توبه و طهارت
و اطمینان و استمداد از مرشد و این علم که استمداد از مرشد است
همچون استمداد از پیغمبر است و استمداد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
استمداد از حضرت حق تعالی و تاریکی حجره و استعمال خوشبوئی
و پوشیدن چشم و احضار صورت مرشد خود و صدق باطن
و عدم ریا و حب دنیا از دل دور ساختن و خود را عاصی دانستن
و حرارت موجود حقیقی و جلسه معهود و حبس دم و رجا و سعادت
و بعد از فراغ ذکر نا گفتن هوا خنک و نوشیدن آب سرد

خاموشی همه شروط اند اما حبس دم نزد قادریان و چشتیان
و شطاریان شرط است و نزد بعض نقشبندیان و سهروردیان
شرط نیست بلکه عدم حبس شرط است چنانچه در کتاب رشحات عین
الحیات فخر الدین علی فرزند ملا حسین واعظ کاشفی فرموده که
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در ذکر حبس نفس و رعایت
عددی را لازم نمی شمرده اما حضرت شاه محمد غوث گوالیری قدس سره
در طریق ذکر نقشبندیان نیز حبس دم ذکر فرموده اند و در خانواده
قادریه و چشتیه حبس دم در دماغ باید کرد و در بعضی خانواده
حبس دم در سینه میرود و مشایخ طریقت خصوصاً حضرات شطار
میگویند هر طالب که بصدق طلب قدم در سلوک راه حق نهد
اورا ناچار است که اول مشاهده صورت که طریق نقش قریب‌تر میشود

انشاء الله تعالی مشغول باشند تا از خواهشات لذایذ نفسانی شهوات
جسمانی باز آید و از تعلقات دنیوی نفرت گیرد و شغل مشاهده
موت بطریقیکه مذکور میشود انشاء الله تعالی هر روز بست مرتبه باید
خواه در یک وقت معین خواه بعد هر نماز چهار بار در حدیث شریف آمده
من قال بعد کل صلوٰة اللهم تب علینا قبل الموت
وارحمنا بعد الموت ولا یعذ بنا بعد الموت وهون علینا
سکرات الموت فقد ذکر الموت عشرین مرة و ذاکر مذکور را باید
که در ایام این ذکر غذا شیرین دارد و استعمال عطر کند و از صحبت
عام دوری اختیار کند و بالای کوه یا صحرا یا کنار آب که گذر مردم نباشد
شبها بگذراند پس هر ذکری که خواهد بکند و در تنهائی خوف
پلنگ و مار و کژدم وغیره هیچیک در دل نیارد و نظر بر خدا تعالی دارد

و اگر چنین نوع بگذرد و بمقصد خود برسد و اگر عمداً آورم
و دم سرد برآورده دلگیری گشت که اینهم اثر عظیم میدارد
و بعضی بزرگان بعد فراغ ذکر این دعا خوانده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم صل على محمد ملاء الدنيا وملاء الآخرة وبارك على محمد
ملاء الدنيا وملاء الآخرة وسلم على محمد ملاء الدنيا
وملاء الآخرة سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم انا عبدك ببابك واسيرك
ببابك يا غياث المستغيثين انت الرب وانا العبد فهل يرحم العبد
الا الرب اللهم خلصنا من العلائق الدنية الجسمانية ونجنا
عن العوائق الردية الظلمانية فان للسائل المسائل عليك حقاً

واني لا اثق الا برحمتك واسألك حبك وحب من يحبك يا قاضي
الحاجات اللهم انك تسمع كلامي وترى مكاني وتعلم سري وعلانيتي
واقطع عني طلبات الدنيا بالشوق الى لقائك واستجب دعوتي
[illegible] اللهم انا عبدك وابن امتك ناصيتي بيدك القلب
[illegible] بوعدك امرتني فعصيت ونهيتني فاتيت
[illegible] بين علانيتي اللهم اني اسالك النسمة
[illegible] بك الحسن الذي ابتليتني به اللهم انت الله
[illegible] وضوء النهار وشعاع الشمس ونور القمر وحمة الشديدي الماء
يا الله [illegible] افوض امري الى الله ان الله بصير بالعباد واذا سالك عبادي عني
فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي
لعلهم يرشدون ولقد يعطيك ربك فترضى [illegible]

اللهم انك قلت فاذكروني اذكركم فقد ذكرتك على قدر قلة علمي وعقلي وفهمي فاذكرني بفضلك ورحمتك ومغفرتك اللهم افتح اقفال قلوبنا بذكرك يا خير الذاكرين يا الله يا الله يا الله يا رحمن يا رحيم يا رب يا رب قال يا عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم اللهم صل على محمد وعلى آل محمد وبارك وسلم بزرگان طریقت و رهنمایان حقیقت ارشاد فرموده اند که ای عزیز دافع العیش مدار و آگاه باش و هیچ غفلت از گوشش هوش بر دار و تعلق دنیوی از جان و دل برکن و کار آخرت را استظهار خود شمار آخر الامر جای تو قبر بود و وطن و مال ترا دیگران خورند

محمد رسول الله

وترا صد هزار حسرت با بر دل بردن است و تو درین سرای فانی
مهمانست و گوشت و جگر تو نصیب کرمانست تو ازین تعلقات غافلی
در عذاب الیم [illegible]
و کاخ [illegible] مرگ [illegible]
از اول عمر تا آخر [illegible]
خواهی ماند [illegible] غفلت تا کی مرگ در کمین است و خانه تو [illegible]
دارا و فغفور و کیقباد و کجا سکندر [illegible]
تو کجا اند و تو با ایشان چه کردی که ایشان تو با تو خواهند کرد و در حدیث
شریف وارد است لدوا للموت وابنوا للخراب یعنی بزایید
برای موت و بنا کنید برای ویران شدن رباعی چند نکو روی در نقاب
از روی آخر بخاک تیره فنا باشی از روی [illegible] کی جدا خواهی شد [illegible] آن که

نبد نکی جدا باشی از و پس سالک راه حق را باید که بشاهدهٔ موت

سوالست نماید وطریق مشاهدهٔ موت انیست که اول شدت سکرات

و محنت جان کندن بر خود تصور کند چنانچه اگر مرضی و دردی بعضوی از

اعضای بدن عارض میشود روح از تعلق ان عضو چه قدر آزار یابد پس

هرگاه روح را از بدن کشیده جدا کنند دم از آمد و رفت بند میشود ملاحظه

نماید که چه قدر عذاب و محنت خواهد افتاد و بعد از آن خود را مرده تصور کند

که جان از تن رفته از اهل و عیال و مال و منال مفارقت میکنند و هیچکس از

از خویش و قبیله یکساعت نزدیک خود نمیدارند بلکه همه از خود نفرت

میکنند و احوال تجهیز و تکفین و جنازه و تدفین بر خود مشاهده نماید

و سوال منکر و نکیر و شدت و تنهائی و تاریکی و عذاب قبر تصور کند

و عذاب قبر عذاب برزخ است که بکثرت مشاهدهٔ موت دل بیدار و اطلاع یق

مطلب مشاهدهٔ موت

جسمانی و تعلقات جسمانی فانی سرد میشود و محبت دنیا منقطع گردیده
از علایق جسمانی و عوایق نفسانی می برآید پس بعد از عمل بشغل مشغول
میشود و موت پیش از موت حاصل میگردد الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب
واقع شده است و بعد از مشاهده موت شغل نفی غیریت بشغل نفی و اثبات
لا اله الا الله مشغول شود و در حدیث شریف آمده که علی کرم
الله وجهه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عرض کرد یا رسول الله
دلنی علی اقرب الطریق الی الله واسهلها علی عباده وافضلها
عند الله فقال علیک بمداومة الذکر فی الخلوة یعنی علی گفت
یا رسول الله راه نما مرا به نزدیکترین راه بسوی خدا تعالی و
سهلترین آن بر بندگان و فاضلترین آن نزدیک خدا تعالی
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای علی بر تو لازم است که ذکر خدا در

یعنی نفی غیریت بحق اثبات ... در حالت موت

تنهائی بکنی فقال علی کیف اذکر یا رسول الله فقال علیه السلام

غمض عینیک واسمع منی ثلاث مراة فقال لا اله الا الله

ثلث مراة وعلی یسمع ثم قال علی لا اله الا الله ثلث مراة والنبی

علیه السلام یسمع یعنی بسوی گفت علی یا رسول الله چگونه ذکر خدا کنم

آنحضرت فرمود شد که چشمان ترا و بشنو از من بخواند کلمه لا اله الا الله

سه مرتبه و علی می شنید پس علی کلمه مذکور سه بار خواند آنرو صلی الله

علیه وآله وسلم میشنود و پیران کامل و مرشدان نامدار که و اقفان اسرار

پرورد گار اند ذکر محض بر این مقدم کرده اند که دل گنجینه اسرار الهی

و خزینه تجلیات انوار نامتناهی است و آن در سینه بر پرده شیرین

حرص و هوا دنیا پیچیده است و ذکر چون آتش است که هر لحظه آن

همه پرده نا جدیث اسکید از دو تاریکی را بروشنائی مبدل کرده اند

اسرار علوی و سفلی بروی مکشوف میکردانند بعد از آن روشنائی دل از ذکر گردد
لیکن آن ذکر که با فکر مقرر گردد ذکر نوریست که چون در دل و جان شعله زند
ظاهر و باطن از نور منور گردد باید دانست که حق تعالی با آنکه رسول الله را
بنزول آیت انک میت وانهم میتون از موت آنسرور و سایر مردم
خبر داده باز هم در حق شهدای راه خدا فرموده ولا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون
یعنی مگوئید مر آنکسان را که کشته شدند در راه خدا مرده کانند بلکه ایشان زنده
اند گو بچشم ظاهر شما مرده باشند لاکن شما نمیدانند که بعد جدا از این عالم ایشانرا
حیات دایمی داده شده بلکه در آیت دیگر فرموده و یوزقون فرحین
بما اتیهم الله من فضله ویستبشرون بما لم یلحقوا بهم
یعنی کشتگان راه خدا روزی میخورند و شادی مینمایند بما آنچه حق تعالی

چون ذکر مقصود از اشعلی ... [illegible]

بایشان عطا فرموده است از رزق خود و شادی میکنند بانچه بایشان
نپیوستند یعنی بعضی بیشتر شدن گفته که سید شهیدان کیست که
هنوز شهید نشده اند الحاصل با آنکه مرده شدند ایشان را مرده نگوئید
بیدار و نه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یاران اصحاب که انجا کافران
فتح یافته بانحضرت رسیدند فرمود هنیئا لکم رجعتم من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی خوش و مبارک باد
شما را که بازآمدید از جهاد اصغر بسوی جهاد اکبر اصحاب عرض کردند
یا رسول الله یا این تا حال مشغول بودیم که با کافران قتال کردن
جهاد اکبر نیست چیست جهاد اکبر است از جهاد اکبر بیشتر باشد کدام
جهاد اکبر است که ما بسوی آن آمده ایم فرمود جهاد المرء عن
هواها یعنی جهاد اکبر است که او هوای نفس خود جهاد کند یعنی

خدا تعالی چنان بپردازد که غیر از مذکور هیچ شی بدل او راه نیابد
پس باید دانست که ذکر بر دو قسم است ذکر جهر و ذکر خفی و نهایت
ذکر جهر باین مرتبه است که سالک بعنایت حق و هدایت مرشد بمقام معاینه
میرسد که المعاینة رؤیة الله بلا حجاب واقع است یعنی معاینه
دیدن خدا تعالی بغیر از حجاب است و نهایت ذکر خفی حصول مرتبه مکاشفه
است چنانچه بزرگی گفته مثنوی بکن ذکر خفی چندانکه گردی ؛
کنی حاصل ز غیر دوست فردی ؛ بکن ذکر خفی در فکر مخفی ؛ که
گردد ذات تو در فکر مخفی ؛ نماند ذکر ذاکر نور گردد ؛ ز سر تا پا همه مذکور
گردد ؛ پس درین دو قسم ذکر جلی یعنی جهری و خفی یعنی سری اقسام
بوده اند و در هر قسمی لطفی دیگر که بیان آن اذکار که لا تعد
ولا تحصی اند تطویل میدارد و سند آن از مرشد دریابد تا بمرتبه مقصود

[illegible]

ایا انام ایما الهم که حق تعالی فرموده برسید والایق خطاب اولئک هم
الوارثون یعنی آنکسان وارثان حق اند کرده تیبر باید دانست
که وارث هم بر دو قسم میباشد صوری و معنوی و برای حصول
وارث بارث در هر دو قسم یکدیگر منافات است یعنی برای وراثت
صوری موت مورث شرط است و در معنوی موت محال است و وارث
صوری را قبضه بر سید ظاهری و وارث معنوی را عطایر بید باطنی
و عطایای باطنی چنانست که کسی او را ادراک کردن نمیتواند مگر
معطی له چنانچه حقتعالی حضرت ادم را خلیفه خود کرد بنده جمله اسرار
او صاف خود بوی بخشید فرشتگان که از ان مطلع نبودند با قرار
اتجعل فیها من یفسد متنازعه شده و رعتاب انی اعلم
ما لا تعلمون گرفتار آمدند پس وارث اسرار الهی حضرت آدم شد و محبوب

[illegible]

اعطی کل ذی حق حقه از حق خود سرفراز شده سورة الانسان

سر هی دانا معلوم کردید پس این میراث از حضرت آدم علیه السلام

به همه پیغمبران بطنا بعد بطن بقدر استعداد و مرتبه وصول شده خاتم و

جامع همه اسرار سرور ما صلی الله علیه و آله وسلم شد بعد آن اولیاء امت

نایب مناب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گردیده راه اسرار حق

بهر یکی از طالبین مرا بر ظاهر کردند پس کلما هر خلق باطن حق شد

فماذا بعد الحق الا الضلال بطهور حق صورت ...

و کل ما سوی الله غیر الله مشغول شد و برزبان حال گفته ...

... وجود تو حضور حضور نیست شهود شهود تو هر کس ...

... نسبی وجود با و بستبال ... که شهود واقف

لا اله الا الله نیست معبود موجود دیگر غیر الله یکتا که غیر او همدای انسزا او نیست

دیگر ذکر اوست و ذاکر از ان اوست چنانچه بزرگی گفته ۵
دنیا شد را و قیصر خان را ٭ دوزخ بد را و بهشت مر نیکان را
تسبیح فرشته را ثنا ایشان را ٭ جانان ما را و جان ما جانان را
بلکه خود ذاکر و مذکور هم اوست چنانچه ایت قل کل من عند الله
بیان اوست تا انکه در حدیث شریف آمده که انحضرت صلعم فرمود
لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن یعنی دشنام
مدهید هوا را که ان از نفس پروردگار است و شیخ رکانی قدس سره
در اسرار فاتحه انچه گفته لب لباب ان اینکه هر شب نفحات اسرار عرش
بواسطه چندین هزار فرشتگان بمشام بندگان میرساند و بجان انها
تقسیم میکند جان غریب چون آن تو حبیب می بوید بتصدیق تو قول
هر نفسیکه فرو میرود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات تغیر یا(ئ)

سیدی ان ابن یعوس بن مسعود ان ...

می برآرند ه میدمد بوی ندانم تا کدامی بوستان این ؛ بوی عشقست
اینکه می آید ز سوی دوست این ؛ جان بوییش نشود در خود بدید زین
سوح پاکست این نمیگنجد درون پوست این ؛ اینچه نور هست این که
جان چون ذره سرگردان اوست ؛ افتاب این نور کی دارد جمال
اوست این ؛ تا ظان قضا وقدر هر ساعت هزار نفس که جملهٔ زنبانفس
بست و چهار هزار میشوند آن امانت بوی راز ربانی با این غریب
زندانی میرسانند پس هر نفسیکه این بنده میزند و هر دمیکه این
زنده می برآرد گویا از دوست و پیغام مدوست که ایت الیه یصعد
الکلم الطیب مخبر باو رست و از اینجا هست که بزرگی گفته ه
هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست ؛ کانرا خراج ملک دو عالم بود بها
بسند کین خزانه دهی رایگان بباد ؛ وانگاه دهی تنجاک تهی دست بی نوا

پس سالکان طریقت ضرور است هر دمیکه بر آرند و در گیرند بکلمه نفی و اثبات لا اله الا الله خالی نباشند ارباب طریقت صرف درین ذکر نفی و اثبات چهار مرتبه قایم کرده اند ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی و بعضی پنجم یعنی هاهوتی را هم ذکر کرده اند و شغل ناسوتی آنست که هوای باطله نفسانی که الهه هواه در قران مذکور است انرا از تصور معنی لا اله نفی کند و در شهود معنی الا الله معبود برحق خود را ثابت نماید و قلب را بدان حضرت باقی دارند که ازین استعداد نفی و اثبات ملکوتی حاصل میشود و شغل ملکوتی مذکور نیست که در تصور لا اله همه ممکنات محسوس و غیر محسوس را نفی کند و هیچ شی را بر اسم موجود ندانند و در الا الله وجود واجب الوجود ثابت نماید و همه موجودات را نشان وجود مطلق دانند

ملکوتی مذکور ...

واین تصور در همه حال نصب العین باشد که باین شغل دل سالک مستعد نفی واثبات جبروتی میگردد وشغل جبروتی اینست که از لا اله جمیع تعینات وتمیزات عالم اجسام وارواح نفی کند و در الا الله ظهور ذات مطلق ثابت نماید تا بحدیکه از شعور بی شعور شود ودر دیده دل وی بجز ذات وصفات حق دیگر ننماید مستعد شغل نفی واثبات لاهوتی پیدا میشود وشغل لاهوتی اینست که اسما وصفات را بتصور لا اله از نظر بر دارد و ممکن و واجب را که اعتبار غیریت است نفی سازد ودر تصور الا الله خود را ذات محض هویت صرف مشاهده کند تا آنکه از یافت خود گم شود ودر احدیت ذات فنا گردد واگر شاغل درین فنائیت قرار نگرفته از فنا غیب هوئیت که فی قرب لاهوت است رود بر آمده صحو وبقا یابد که دران لذت قرب قرب

و وصل در وصال ست و خود را در ذات بحت یافته هر شی را
بخود ثابت نماید انگاه بمرتبهٔ انا الحق رسید و هر ناسوت ساکن
و سزاوار گردد و استعداد شغل ناسوت حاصل کرد و شغل ناسوت
اینست که شغل لا اله الا الله در مرتبهٔ ناسوت که وحدت ذاتی
و حقیقت محمدیست هر شی را که نفی داند همان شی را اثبات بیند
یعنی مشاهده کند که هیچ چیز موجود نیست مگر موجود همین است که ذات
مطلق متعینات وجود این اشیا متعین شده است و وراء
وجود این اشیا مرتبهٔ غیب هویت است لاکن این شغل تصورات
بعد از طی شدن مرتبهٔ اذکار است چنانچه بیان شده و مرتبهٔ اذکار بعد از
تصفیهٔ زبان است و تا وقتیکه زبان پاک نشود هرگز لایق ذکرش نیست
چنانچه بزرگی گفته است ہزار بار بشویم دہان بمشک و گلاب

هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبی است اما چون باطن پاک شود ظاهر هم

پاک میشود چنانچه بیان این در شرایط ذکر در تفسیر همین ایت مزکور

است و اذکار بهر طریقه لا صدو بی انتها بوده اند و چون اشتغال حرف

با نفی و اثبات بیان شده طریقه ذکر هم در همون باب مزکور میشود

تا این رساله از اذکار هم خالی نباشد طریق ذکر ماسوی خیاست

که مربع بنشیند و بند کیماس چپ بسر انگشت پای راست محکم گیرد و

هر دو دست بر هر دو زانو نهد و انگشتان دست را گشاده دارد

تا نقش الله پیدا آید بعده سر راست نوبت در میان دو زانو برده

و از اینجا الله گویان بر آورده و با الله مغز را مرکب ساخته ضرب

در خود کند و باز سر را همانجا برده و بهمان طریق بر آورده و با الله

مثل مزکور مرکب کرده بر زانوی چپ ضرب کند و باز سر را بهم در میان محل

رسانیده و بهمان نسق بر آورده و یا الله ذراق را مرکب ساخته
بزانوی راست ضرب کند و باز از سر گیرد و ثمرهٔ ان از کتب طلب خواهد شد
طریق ذکر ملکوتی انیست که جلسه معهود نگهدارد و بزانوی چپ
یا بدیع گفته ضرب کند و به پهلوی راست یا باعث گفته ضربی کند
و بزانوی راست یا نور گفته ضرب کند و پهلوی چپ یا شهید
گویان ضرب کند بعده سر و کمر بدر داشته یا الله گویان در خود ضرب کند
همچنان از سر گیرد طریق ذکر جبروتی انیست جلسه معهود نگاهداشته
سر در میان دو زانو نزدیک زمین برده یا احد گویان ضرب کند
و از اینجا سر بر آورده یا واحد گویان در خود ضرب کند و الطریق جلسه
بر دو دو بیاید یا احد یا واحد هر یکی ده نوبت بیاید یا بی گویند و
هفت ضرب راست الله گویان در خود کند باز از سر گیرد و اغذ میان

(حاشیه:) طریق ذکر ملکوتی
(حاشیه:) طریق ذکر جبروتی

از عمل معلوم خواهد شد طریق ذکر لاهوتی اینست که چون

سجود نگاه دارد و سر را بکتف چپ برده و اندکی جانب پشت کج

کرده دو بار هو هو متصلا گوید و یک ضرب در خود زند لیکن

همانجا باشد باز سر را برابر کتف دیگر دارد و دو بار هو هو

متصلا گوید و یکضرب به پهلوی راست کند بعده دو ضرب بر زانوی

چپ کند و ضربه به پهلوی راست و دو ضرب در میان دو زانو و

ضربه در خود و دو ضرب بر زانوی راست و ضربه به پهلو چپ کند

بعده سه کرت مقدار سرین را از زمین برآورده و دو زانو نشسته

سه کوب دهد باز سه دور هو هو هو گویان از زانوی چپ

بجانب راست بگردد بعد این سه ضرب بر زانوی چپ کند و سه کوب

لا در خود و سه ضرب در میان دو زانو و سه کوب خود و سه کوب

بر زانوی راست و سه کوب در خود و سه ضرب در خود کند باز
سه دور از زانوی راست بجانب چپ بگردد و چیانچه ضربها
و کوبها از دور چپ کرده بود همچنان ضربها و کوبها هو گویان
در دور راست باختتام رساند باز از سر گیرد فتحهایست دیگر
از عمل معلوم شود همچنان اذکار جهری بسیار بوده اند طالب را
باید که سند آن از شیخ خود دریابد که الطریق الی الله بعدد
انفاس الخلایق وارد است یعنی راه بسوی خدا تعالی بعدد
انفاس خلایق است پس ممکن نیست که ذکر همه طریقها کرده شود لاکن
چون درین زمان سه طریقه بسیار مشهور و مروج اند یعنی قادریه
چشتیه و نقشبندیه بلکه اکثر در خاندانهای مشایخان اجازت
مجموع این طرق حاصل است گو انها شهرت بیک طریقه خاص منجمله

شیخ اعلی [illegible]

مذکورین در شته باشند لهذا ضرور دانستم که ذکر اذکار و اشغال
این طریقه ها کنم طریقه قادریه بیر بحون دریا است و اکثر اشغال
و اذکار در این طریقه مروج و مؤثر اند چنانچه مجملاً آن چیزی مذکور خصوصاً
مشاهده شیخ و برزخ صغری و برزخ کبری و اسم ذات و نفی و اثبات
و پاس انفاس و غیره اذکار جهری و سری معمول است اما مشاهده شیخ از همه اعمال
اولیست بلکه پیر ما حضرت محبوب سبحانی رضی الله عنه شعر میفرمایند

مریدی هِم وطب واشطح وغنّی ۔ وافعل ما تشاء فالاسم عالی

یعنی ای مرید من شیفته من شود با این شاد باشد و بی باک و بی پروا نیز
هر عمل که خواهی بکن خواه اعمال ظاهری باشد یا باطنی و جهری باشد یا خواه سری
چراکه نام من بلند است یعنی توسل تو بمن از جمیع قیود اعمال آزاد میکند
پس هر عمل و شغل که کنی ترا نفع بخشد و از اصوات شیطانیست جمعیت را

که سبب هشت رکن شده که حروف ان هشت اند ب اح م ش
ت ف ه چنانچه در نظم گفته ﻫ بر زخ و ذات با صفات بود
شد با مد از نکات بو ؛ تحت و فوقی بو اسط سالک ؛ باقی از فانی الصفات بود
یعنی ب برزخ الف ذات ح صفات م مرشد ق شد ت
تحت ف فوق ه دم عبارت از رشته اند باید دانست که برزخ
که رکن اولست دو نوع است کبری و صغری لیکن برزخ صغری تصور
مرشد است که او را در اصطلاح تصوف واسطه و رابطه نیز گویند و
درین راه شرط تصور مرشد اصل کلی است که حق تعالی در صورت پیر تجلی میکند
رکن دوم که اسم ذات است و ان مختلف فیه است بعضی لفظ الله گفته
و بعضی هو و بعضی گفته ذکر عوام اسم الله است و ذکر خاص هو
و ذکر اخص الخواص هی هو حال ذکر اسم ذات با هشت رکن فوق الذکر

و شمر دوست بیشمار رسیده [illegible] از ارکان جنید [illegible]

بکار رست [illegible] ارکان [illegible] عبارت [illegible]

است که [illegible] بآیت الله [illegible]

الله [illegible] صفات [illegible] است [illegible]

و حجاب اسرار [illegible] فانه [illegible]

است تا آنکه [illegible] قدر [illegible] منجلی گشته [illegible]

پدید می آید اگر کسی از [illegible]

و در ذکر واقع [illegible] چنانچه گفته اند [illegible]

و شد و [illegible] تحت و فوق [illegible]

مثال ذکر اسم ذات بصورت قلبیه است

الله سمیع بصیر علیم و [illegible] پنج صفت [illegible] دائم

تا فیض حاضر ناظر گشاده گردد و خاندان چشتیه حلقهٔ ذکر جهر خاصّه

معمول است که صبح و شام بدان مواظبت باید کرد و طریق آن این است

که حلقه بنشیند و صاحب سر حلقه کلمهٔ نفی و اثبات شروع کند و صحاب نیز

اتفاق کنند چنانکه در نفی و اثبات همه بیک زبان و بیک صوت باشند هیچ یک

در اثبات و نفی و صوت مخالفت نشود که درین التزام بسیار فواید بوده اند

و اگر درین مشغولی حالت روی دهد باز بایستد و باز سه بار کلمه گفته ذکر

اثبات آغاز کنند و این کلمهٔ اثبات از اول زیاده گوید و اگر ازین هم

غایب شود باز بایستد و باز کلمه سه بار گفته ذکر اسم ذات آغاز کنند

به قدر که تواند مشغولی کند و چون به رشته ذکر ادا شود در محل فکر قرار گرفته

حاضر دل باشند که از واردات چه دست بسته و دل چه اختلاج میکند

و توجه بعلوی دارد یا بسفلی در سوزات دل معلوم کنند و این نکته دانند

که در صفت دل سالک اصلی است اذا فقد قلبه عرفه و اجتهد

فی طلبه حتی وجده یعنی هرگاه گم کرد دل خود را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وبها بین [illegible] سر بر قدم شیخ ازند و اقدام را دیده سند

[illegible]

و خلوت در انجمن [illegible] طریقه جنید [illegible] مقرر اند چنانچه در مثنوی است

اگر سالک به راه نقشبند است　　مراو را زاد راه این نقش جید است

[illegible]

که گوید مقتدای نقشبندان ‌ ‌ ‌ ‌ چنین راه است در دل نقشبندان

نظر در راه پیش پشت قدم دار ‌ ‌ ‌ ‌ بیاد آر اندر هوش دم دار

چو تنها و تنهایی اندر انجمن را ‌ ‌ ‌ ‌ سفر در سیر باطن در وطن کن

براه یادکرد و یادداشتی ‌ ‌ ‌ ‌ یکی کن سعی دلبر بازگشتی

با نگاهداشت چه در یادکرد سرشت ‌ ‌ ‌ ‌ بنه یاد با یادکرد و همه هشت

وقوف قلبی و دیگر زمانی ‌ ‌ ‌ ‌ وقوف عددی باید نشانی

لطایف اشارات ایشان بر طالبان این فن پوشیده نیست
شرط لازم آنست که هر چه در ایشان آمده ... کرده اند همه بجا آرد آنچه دل را
از حق جدا کند ترک نماید حضرت ماشاه محمد غوث گوالیری قدس سره
در طریق ذکر استیلای نقشبندیه میفرمایند که درین ذکر جلسه معین نیست
دایم الحال بهمه احوال مواظبت باید کرد درین طریق که زبان را بکام چسپانیده

وذم را درون نگاه دارد و نقاش نکرد الغير لا را از مرانه بکشد و پستان چپ را در میان کرسی لا واقع گرداند و صورة لام را بر سر پستان ساند و آله متصل اکرسی لا که بر پستان چپ واقع شد بنویسد و الا الله محمد رسول الله را متصل قلب گوید و نوع دیگر نیز هست که زبان را بکام بچسپاند نفس را نگاه دارد و بهم که خطره تمام کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بست و چهار بار بجنبش دل بانصرام رساند و کلا اله الا الله در ذکر خفی نیز انواع بوده اند و این ذکر اعلی ترین اذکار است زیرا که درجه شائبه ریاء نیست و این ذکر خالص از ریاست و ظاهر است که هرچه خالی از ریاست نزد خدا تعالی دوست تر است والله یحب المخلصین برآن گواه عدل است و از پنجاست که حق تعالی در قرآن مجید فرموده اذکر ربک فی نفسک تضرعا و خیفة و دون الجهر من القول

بیان ذکر خفی وقت ان

من القول بالغدو والآصال یعنی یاد کن پروردگار ترا در دل خود بزاری و ترسکاری و فروتر بلند از سخن بامداد و شبانگاه و ارباب تفسیر گفته مراد از صبح و شام دوام ذکر است بدل و بعضی گفته افضل و اشرف ترین اوقات برای ذکر صبح و شام بوده است زیرا که اینوقت خالی از مردم میباشد و هم باعث شوق بسوی حق و فراغ از کار دنیوی است الحاصل بهر حال از ذکر خدا غافل نباشد نظم تو بهر حالیکه باشی روز و شب * یک نفس غافل مباش از ذکر رب * در خوشی ذکر تو شکر نعمت است * در بلاها التجا با حضرت است * و منجمله آن اذکار خفی ذکر پاس انفاس بوده است طریقش اینست که هرگاه نفس برون اید کلمه لا اله و چون درون رود الا الله تصور کند که از کلمه اول نفی ماسوی الله و از کلمه ثانی ثبوت واجب الوجود ذکر دوده برای این کلمه جلسه و قیام و قعود مقرر نیست بهر وقت

لا اله الا الله

وبهرجا سوی حمام وبیت الخلا این تصور تصو دارد الکن در زیر ... تفرقه میشود
وان از مرشد معلوم کند زیرا که بعد ذکر این تصور ... بی علت میشود
می باشد و ذکر قلب هم از انواع ذکر خفی است طریقش آنست که
از حرکت معده دل را جنبش دهد و بعد چندی دل چنین عادت کند
دل خود بخود ذاکر میگردد سالک بی اختیار ذکر میشنود و بعد یکسال
ازین شغل دل بنور ذکر خیال محو میگردد که بعد از ذکری که در آیت
يُسَبِّحُ لِلّٰهِ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْاَرْضِ مذکور است بران
اطلاع می یابد و دران جلسه بلا تعین است اما دم را حبس کرده بتصور
اسم ذات معده را بالا کشد و دل را جنبش دهد و باز بهمان تصور فرود آرد
همین طریق بیایی ذکر کند و ثمرات این ذکر بعد عمل ظاهر خواهد شد
و همچنان اذکار خفی بسیار و سریع التاثیر اند برای تفصیل ذکر آن مختصر تحمل

مناجات

بیدار دلهدا اینک ختم بر دعا میکنم که الهنا جود عالم و عالمیان از تست و رجوع همه کهان و مهان بسوی توم آبطفیل آن عارفان تو که نظم عالم از قدم ایشانست و شفاعت عاصیان وابسته بدامن ایشان مقصود ما محرمت سید ما که مظهر ذات تو و آئینه جمال و جلال تو ملک مقصود افرینش عالم و آدم و شفاعت معرفت حضرت رب اکرم اوست از کوی ضلالتم رهائی فرما و بنور منور تو مشرف کرده ظاهر و باطن مرا نورانی گردان و روز قیامت بجاه نعلین شفیع عاصیان و حضرات قادریه و شطاریان در آورده در جماعت سوسنان سرخرو بر خیزان

مناجات منظوم از کلام مؤلف

خداوندا کریما کارسازا	روفا راحما عاجز نوازا
عزیزا خالقا غفار و ستار	کریما قادرا یاد مددکار

مناجات منظومه ... از مؤلف

بحق مصطفی سردار عالم — بحق مرتضی اکرم مکرم

بحق حضرت شبیر مظلوم — بحق عابد بیمار ومغموم

بحق باقر علام دوران — بحق جعفر مقبول سبحان

بحق کاظم ذی کظم وغفران — بحق موسی با حلم وذی شان

بحق حضرت معروف کرخی — بحق خواجه سری سقطی

بحق آن جنید صاحب ارشاد — بحق شبلی سرور دلشاد

بحق عبد واحد هادی دین — بحق بوسف با عز و تمکین

بحق بوالحسن کشاف اسرار — بحق بوسعید شیخ کبار

بحق غوث اعظم قطب عالم — شه کل اولیا محبوب اکرم

بحق عبد رزاق با کرامت — که بود او دوحهٔ باغ ولایت

بحق حضرت عبد الله پیر — بحق شاه ابراهیم وجعفر

۲۳
بحق آن علی شیخ مطهر
۲۴
بحق ان محمد نادری سر

۲۵
بحق عبد غفار مجید
۲۶
بحق شیخ محمود محمد

۲۷
بحق حضرت سن عبد وهاب
۲۸
بحق قاضی محبوب اصحاب

۲۹
بحق شیخ ابو الفتح مفخر
۲۹
بحق شاه ظهور فیض گستر

۳۰
بحق شه محمد غوث ثانی
بدار و شبلی خود در دهر ثانی

۳۱
بحق وجه دین ان سید دین
۳۲
بحق صبغة الله پاک دامن

۳۳
بحق شه حبیب الله فضل
ولی با کرامت شاه اکمل

۳۴
بحق صبغة الله شاه امجد
۳۵
بحق شه حبیب الله اسعد

۳۶
بحق دستگیر دست عالم
۳۷
بحق صبغة الله شه مکرم

۳۸
بحق صبغة الله ملک خو
۳۹
بحق شه حبیب الله حق جو

۴۰
بحق مرشد من صبغة الله
ز راز لی مع الله خوب آگاه

ز طرق قادری شطاری و چشتی | اویسی سهروردی نقشبندی

طریقت هم شریعت هر دو یکجا | نموده طالبان خویشتن را

ز اعمالات و سیفی و دعا هم | اجازت داد آن پیر مکرم

چه میگفتم چه در پرداختم من | کجا بودم کجا در تاختم من

مرا از دست غفلت ده نجاتی | عطا کن یا الٰهی نکو صفاتی

کشا بر روی من باب حقیقت | بکن آگاه ز اسرار طریقت

کتابم را به لطف بی نهایت | بکن مقبول دلها رب عزت

چو نامم من حبیب الله کردی | ز راه معرفت آگاه کردی

طفیل نام خود مغفور گردان | بآل پاک خود محشور گردان

برادر هم عزیزان و خویشان را | ز کید نفس و شیطان کن مبرا

چه باعث این کتابم را لطیف است | سمی با نام تو آن هم ردیف است

مداری شاد اورا اهل او را
دعایم کن قبول ای رب عالم

نگهداری ز رنج دین و دنیا
بحق مصطفی و آل اکرم

صلی الله علیه و اله و صحبه و تابعین طریقته
برحمتک یا ارحم
الراحمین
۴۰

واضح باد

هرگاه این کتاب حبیب الحقایق مرتب شد مولف اجزاء مسودات را ببراد
اصلاح و شرف ملاحظه بخدمت بابرکت سید السادات مخزن کمالات حاوی علوم ظاهری
و باطنی حضرت سید بادشاه صاحب بخاری القادری النقشبندی حال معتکف عبادت بخانه

درگاه حضرت سستان شاه صاحب مجذوب لی متصل درگاه اجالا شاه صاحب قدس سره

فرستاد حضرت موصوف بکمال محبت وتعمق نظر ملاحظه فرموده چند قطعات در ثنا

و توصیف کتاب زیب تحریر فرمودند خلاصه عبارت ان همه نبشته ـ مخدوما دام مجدکم

بعد از سلام مسنون واضح رای مهرضیا باد که کتاب حبیب الحقایق فی تفسیر الدقایق

مرسله جناب رسید کتاب مذکور دیدم خوب تحریر فرموده اند مضامین عمده بعبارة

سنجیده مرقوم شده از دیدنش دل راسروری واز فهمیدنش باطن را نوری حاصل میشود

برای گمراهان هدایت است وتحقیق طالبان عین ارشاد جزاک فی الدارین خیرا

کتاب مذکور جامع مضامین جمیع کتب صوفیه است وکتاب هذا از کتب دیگر مستغنی

خواهد کرد بغور وخود تکرر نظر کردم کدامی جا لایق اصلاح وقابل محو واثبات نیافتم

نه قول ضعیف و مسئله زبان زد عوام جهلا باشد توفیق هدایت وافاضه فزا افزون باد

چه خوبست تقریر و تحریر عبارت فیرمب النعم سیفر مایند که دیدن دل را سرور و مذاقی حاصل میشود

خصوصًا تصریح و تحقیق روح آنچنان فرموده اند که زیاده ازان
متصور نیست و در هیچ کتاب چنین توضیح دیده نشده
جزاکم اللہ خیرا و مراتب شرک و معانی تعینات و کیفیت شهود
و تبع تصیح مرقوم و عینیته اشیا باعتبار ظهور و تغیر و مغایرت آن
باعتبار ذات بخوبی شرح کردید محال است و خلاف عقل که
ذات ممکن عین واجب باشد یا بالعکس بسیار مشایخ ازین
لغزیده اند بوده قائل وحدت ذات مطلقا شده بکرد اب
کفر و الحاد مستغرق اند جزاکم اللہ احسن الجزاء و مراتب اولیا
و اقطاب و اوتاد وغیره مشرح و مفصل مرقوم و کیفیت سلوک
اہل تصوف و بیان عروج نه اقسام و تحقیق قلب و بیان
اوصاف سبعه وغیره انچه مرقوم شده است بسیار مستحسن است

وتحقیق لفظ طہ و تمیز کافر و مومن کفر و ایمان را حسب استعداد
خود و تحقیق قرب حق و اقسام معیت و فرق میان ہر دو دیدن
تفکر وغیرہ کیفیت و خیال صورت مرشد کہ اقرب
طریق است خوب تحریر فرمودہ اند جزاکم اللہ خیرا و او قاتیکہ
بمطالعۂ کتاب الجناب صرف میشود غنیمت میدانم و کیفیت
وحدۃ الوجود و تغایر من حیث الذات الا من حیث الظہور
و تضعیف قول دہریان و تحقیق ظاہر و باطن ہر شے
و فضیلت بیعت و شروط مشایخی و تربیت مریدین و
جواز رجوع بہ پیر دیگر و کیفیت خلافت ظاہری و باطنی و
کیفیت خرقہ و عدم جواز صفائی چہار ابرو وغیرہ
و تحقیقات موافق شریعت و طریقت خوب بسیار خوب

تحریر فرموده اند جزاکم اللہ بیان فضیلت ذکر بر جہاد
و توہین دنیا و تفضیل موت حقیقی و اعتبار سے و تشریح سماع
و اباحت آن بمسائل فقہیہ اقوال مشائخ و طریق مشاہدہ و
غیرہ بسیار خوب و مستحسن تحریر فرموده اند و از فقرات
دعائیہ و نظم مناجات بوی مقبولیت و معرفت بمشام در و مندان
سید مکرر سہ کرر خواندم ازان لذت بغایت و حظی افر
بر داشتم۔ جزاکم اللہ احسن الجزاء و نور قلوبکم و قلوبنا بالتضرعات
والخضوعات والسلام۔ و نواب صدیق یار جنگ بہادر
معتمد دفتر ملکی سرکار عالی مراسلہ معہ قصیدہ تاریخ دانی کہ فرستادہ اند
آنہم بجنسہ میر قوم سیادت و الا مناصب دام لطفہ۔
قطعہ تاریخ کتاب حبیب الحقایق تفسیر آیات قرآنی مولفہ آن

سرآمد علما بیان و معانی پختہ علم حافظ عبد الغفور صاحب
المتخلص بوافی کہ بلفف خط مرقومہ نوزدہم شہر اللہ الاصم
سنہ روان رسیدہ جہتہ ملاحظہ شریف ملفوف ہذا است از رسید آن
ایام هاینده زیاده ایام بکام و توسن مقصود و مرام رام باد
مرقوم بست و هشتم ماه رجب المرجب سنہ ۱۲۹۳ ہجری

قصیدہ تاریخ اینست

فضیلت مآب و فقیہ زمن | حبیب اللہ ہادی راہ دین
وجودش بود فخر ارباب علم | بذاتش بنازند اہل یقین
سیادت ز ذاتش بود کامیاب | سعادت ز باغیش یکے خوشہ چین
ز اخلاق اعجاز عوث زمان | بآل عبا باشدش ہمقرین
نظیرش نہ بینیم بملک دکن | غلط گفتہ ام کرتو اورا بہ بین

ادیب و فہیم و شریعت پناہ ۔ بود قبلۂ دین و ارباب دین

از و فخر بخشد بہ علم و عمل ۔ فضیلت بذاتش بود جاگزین

جہانی ز علمش بود بہرہ یاب ۔ چہ خرد و بزرگ و کہین و مہین

حبیب الحقایق کتابی نوشت ۔ بہ تفسیر آیات فرقان دین

چراغی است کز پرتو نور او ۔ طریقت بود عین شرع متین

چہ پیرایۂ طبع در بر کشید ۔ بہ تصحیح کامل بہ طرز بہین

خرد سال طبعش بواقفی بگفت ۔ کہ راہی طریقت بعلم الیقین

۱۳۰۳ھ

و لہ

کتابیکہ ہرگز ندیدہ کسے ۔ باین خوبی و لطف و طرز بہین

چو از قالب طبع آمد برون ۔ بخط خوش و صحت کاملین

سر کلک واقفی بتاریخ طبع ۔ رقم زد کتاب لطافت قرین

۱۳۰۳ھ

جدول تاریخ بطرز غریب از شهوار

از هر خانه که خواهد حرف اول آنخانه در تحت خطی بنویس
و از انجا تا پنج خانه شمار کرده حرف ششم برای
او بر نگارد و همچنان به پنج پنج خانه شمار کرده حرف
خانه ششم نویسد تا آنکه جدول آخر شود و اگر
از جدول خانها فوق شمرده باقی مانده باشد تکملهٔ
آن بالا رخط لا حرف اوّل شمرده شده بهمون
طریق بنویسد از مجموع آن فقرهٔ از مادهٔ تاریخ
کتاب می بر آید گویا بعد و خانهاے جدول
تاریخات می بر آیند

جدول مذکور اینست

ت	م	خ	م	ف	خ	ف	ح	ا	خ
يض	و	س	ل	ص	نر	ع	ش	ي	ن
م	ن	ام	اب	ر	در	ج	ش	ح	رس
د	ت	مو	رح	ب	ال	قا	ف	ع	خ
ي	ه	ي	س	ح	ب	با	ح	ق	ي
قا	ي	ل	ب	ک	ر	ي	ب	ل	ي
ه	ح	ق	ا	ه	ب	ر	ق	م	ل
ج	ال	س	ا	ق	ل	ا	ال	ن	ي
ص	ه	ر	ه	ج	ق	د	ي	عي	ي

از فدوی غلام حیدر شیخپوری مرید خاص جناب شاه نور حبیبا قبله قدس سره

جدول دیگر فقرات تاریخہائے کتاب حبیب الحقائق که درین جدول نیز بطریق مذکور عمل کند
اماده ده خانه شمار کرده حرف خانه یازدهم نویسند و از شمار هر یک خانه فقره یا مصرعه از تاریخ بر بیدان نیست

م	ر	ش	کو	د	د	کی	م	ف	را	ب
ج	س	مج	ل	ف	ف	ل	خ	ي	ح	اغ
مو	آ	ا	ش	ت	ت	ک	ز	ضم	ت	ح
ع	ل	ح	ن	ل	س	ش	ن	سط	ال	ق
هم	ه	اد	اس	ک	او	تم	ا	در	ق	ا
ف	ف	ی	را	ش	ش	عا	ص	ح	لو	ی
خ	ض	ث	ر	ف	ن	رج	را	ب	ب	ق
رح	لو	ک	ي	ح	ب	ح	رص	یب	شط	آ
قا	لک	را	لک	قا	ي	اق	م	ال	ار	گا
ی،	ما	ص	تا	ی	ا	ی	د	لم	ی	ی
ق	ل	ی	ی	ق	ن	ق	ی	ی	ه	ن

گوزانیده فقره دو مرید خاص خیابشاه شه بیصاحب قبله قدس سره غلام حیدر شهوار سـ۵

گرفته ل افت رہی نود شرف

وله

شعاری حبیب الله شاه والاشان بنوشت رساله حقایق چو جدید

فرسود وسر روش صاف از روی ادب باشد بجهان بدین شیرین جدید

وله

دوران سید حبیب الله فیض قدسی بجاه از وصال بحقایق یک رساله نو نوشت وانقی بست قال تعطی
۱۳۰۳ ۱۳۰۳ ۱۳۰۳ ۱۳۰۳

تاریخ آغاز کتاب از مولوی حکیم محمد فاضل جلیل صاحب

تالیف شد این کتاب فضل آگین از بهر انام فیض جان افزا تاریخ چنین بگفت هاتف از غیب

مقبول کلام فیض جان افزا وله تاریخ ختم کتاب ۵ حبیب الحقایق کتاب البدیع فایق
۱۳۰۳

نعیم الحدایق قریب مولف اصول معارف فروع متاقب جلیل الفضایل حبیب مولف
۱۳۰۳

تاریخ ابتداء کتاب از میرزا احمد علی صاحب عصر تخلص فیض

مولوی حبیب الله هست حالش موافق قالش کرد تحریر یک رساله عصر گشت (ماه فیض عقائد) بیانش
۱۳۰۳

وله

چون حبیب الله عالم سید عارف وقت فاضل یکتا در فن کاسبان ایقین کرد تحریر نسخه بیبا

آمد از عصر سال تکمیلش تنبع تحقیق مجلس علما
۱۳۰۲

تمت تمام شد

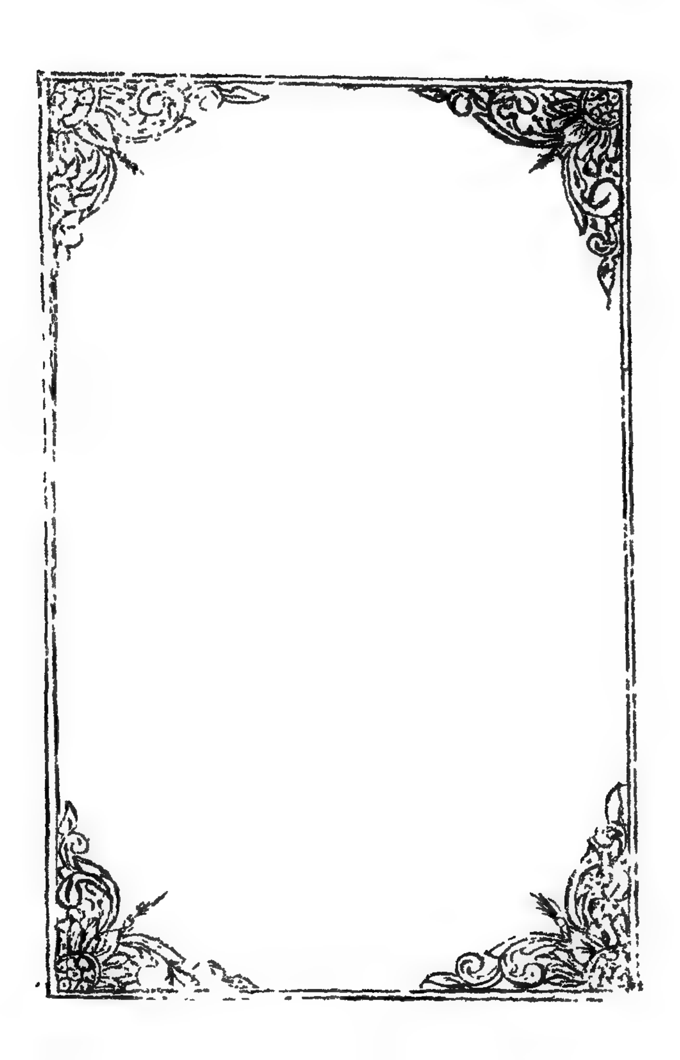

صحیح نامہ کتاب حبیب الحقایق فی تفسیر الدقایق

تعداد صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴	۶	تباع امر	اتباع امر
۷	۱	سیکند	سیکنند
۸	۵	محکمات ناسخ اند	محکمات آیات ناسخ اند
۱۱	۴	سپے اب کیاہ	سپے اب وکیاہ
؍	۸	علی الفاظا اصطلوا	علی الفاظ اصیطلحوا
۱۴	۹	طریقت سیکنند	طریقت مینایند
۲۹	۱۱	عرف	اعراف
۳۰	۲	میکردر	سیکردو.
؍	۹	قایل شوند تا آنکہ	قایل شوند و اگرچہ کلمہ ثانی یعنی محمد رسول اللہ داخل توحید نیست لاکن توحید کامل نمیشود تا آنکہ
۳۳	۱	صورت مسخ کردہ	صورت انسانیتہ مسخ کردہ
۳۴	۷	حضرات	خطرات
۳۵	۷	رومیدارد	روسیداد
۳۶	۵	متناسیہ	متنابیہ
۳۸	۷	عمادر	صادر
۳۹	۶	اخار	انماز

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰	۸	زوده رسحوو ان	زوده بر بیخوادن
۴۱	۶	توحد بام	توحید عام
۴۲	۴	درر دیس	در درویش
۴۴	۴	درر ولایت مصدره	در ایت مصدره
۴۵	۱۱	انر توجه	و از توجه
۴۶	۱	نصیر	غیر
″	۴	نغیر	بغیر
″	۶	انچینریت	انچینربت
″	۸	و همچان	و همچنان
۴۷	۱	و نه تمیز	نه تمیز
″	۴	و از خودی بیخودی	و از بیخودی بیخودی
۴۹	۹	و لاالله	و بکلمه لاالله
۵۰	۲	رجوو واحد	وجود واحد
″	۷	در ظهور نماید	در ظهور نماند
۵۱	۱	بالاران	بالاران
″	۲	یقین مرتبه لایقین	تعین مرتبه لاتعین
″	۷	وبار	وبار
۵۲	۱	بالغیت	بالغیب
″	۳	و پریشانے	و پریشانے
۵۳	۵	علیهم اسلام	علیهم السلام

صحیح	غلط	سطر	صفحه
یقین	یقین	۱۰	۵۴
خلاص	اخلاص	۱۱	//
خبر رسید	خیر سید	۷	۵۷
باروان	باروان	۱۱	//
بهمین	بیمین	۳	۵۸
سوا	سوا	۵	//
بیا قریه شیارا	بیا قریه سارا	۶	۶۰
بحکمت	نحکمت	۱۱	//
پس نگیرید	پس نگیرید	۴	۶۱
بس شعر است	شعر است	۱	۶۲
بعجز	بعجز	۲	//
حق شناخت تو	حق شناخت	۳	//
ز کنهش	ر کنهش	۱۱	۶۳
حواس	خواس	۶	۶۴
پوشیده	پوشید	۹	//
از ادراک	ار ادراک	۴	۶۶
در امر متعالی	که امر متعالی	۷	//
بعدها	سعدها	۸	//
میگردد	سیگردد	//	//

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۱	از صلب پدر	از اب صلب پدر
۶۶	۱۰	واشیار	واشجار
۶۸	۲	لهذا این نتیجه مقدمات	لهذا نتیجه این مقدمات
״	۴	نکردانید	نکردانید
״	۷	فبعادتهم	فعبادتهم
۶۹	۱۱	کالصیر	کالصبها
۷۰	۳	از مینها	زمینها
״	۶	توحدطلب	توحیدطلب
״	۷	وچراکه	چراکه
״	۱۱	قول بالااله اشهد وقول یامحمد	قول مالااله الاالله وقول مامحمد
۷۱	۱	مالیدجسد	مانندجسد
״	۳	مبدفعل	مبدءفعل
״	۳	وان معل	وان فعل
״	۴	از حلق	از خلق
״	۶	رسح	بمسح
״	۸	بجلق	بخلق
۷۱	۹	باتبه وانتغو	باتبه وابتغوا
״	۱۰	فرموده	فرموده
״	۱۱	مهدع	مبدء

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۲	۲	بالاشجار	بالاسحار
//	۲	پیغمبر باحمد	پیغمبر باحمد
//	۳	کہ ربر	کہ زبر
//	۸	نزدیک تر	نزدیک تر
۷۳	۱	لعدنر ان	بعد از ان
//	۵	وکسانکہ	وکسانیکہ
//	۹	اعمال ز	اعمال اند
۷۶	۱۱	نافذ	ناقد
۷۷	۲	پرونیست	پروا نیست
//	۴	جز یک نور	جز یک نور
//	۶	وعیان	واعیان
//	۱۰	اینکام	اینکلام
۷۷	۷	ظهور	ظهور حق
۷۸	۲	الوحید	التوحید
//	۷	توحید	توحید
//	۲	محرالدین	فخرالدین
۷۹	۲	اعارت	عبارت
//	۳	حطاب	خطاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
″	۸	اوہل	ابل
″	۱۰	حواشش	جوانشم
″	۱۱	نم است	حکم است
۸۰	۱۱	النساء	ز انشاء
۸۳	۵	نشسته	زنشسته
۸۸	۴	کواز	آو اواز
۹۰	۲	خداساختند	جداساختند
۹۱	۳	رومی بگشاید	دیده بگشاید
۹۶	۹	ازرومی	ازادی
۹۷	۴	زفتند	رفتند
۹۸	۵	بستند	نیستند
۱۰۰	۱۱	در بود بباطن	در بود باطن
۱۰۱	۳	وامن کائنات	وامن از کائنات
۱۰۲	۱۱	یا ایها الذین	یا ایها الذین امنوا
۱۰۳	۱۰	باطن وحقیقت	باطن حقیقت
۱۰۵	۴	اورد	اورده
۱۰۶	۵	ویدار	ولدار
۱۰۷	۱	ماهوعلیه	ماهوعلیه کات

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۸	۷	سینه ازل	یعنی ان خداوند تعالی ازلی
״	۷	از همه اشیا او بست	ازلی همه اشیا است
۱۰۹	۱	بیمار پرسی نکردی	بیمار پرسی من نکردی
۱۱۲	۵	در ن صاف	دزان صاف
۱۱۶	۲	از نامها	از نامهاست
۱۱۸	۱	معرفت	معرفت
״	۴	و یا تها	و یا نها
۱۱۹	۷	حراب	خراب
״	۸	در تمیان	در تبیان
۱۲۰	۵	بشتی	بهستی
۱۲۱	۲	از کدو	از کدر
۱۲۴	۱	الله تعالی خالق قوی	الله تعالی خالق جمیع موجودات خالق قوی
۱۲۵	۸	با ماتند	بان کمشکو نه مانند
۱۲۶	۴	تی	یا دتی
۱۲۸	۴	ذ	ذرو
״	۱۰	از روز نها نجاست	از روزنهای آن بخارج
۱۳۰	۹	پرسیده باشه	نرسیده باشد
۱۳۱	۳	نور ظهور	نور ظهور

صحیح	غلط	سطر	صفحه
از قوت عقل و نظر	از قوت و نظر	۴	۱۳۶
ما بندگان	یا بندگان	۱	۱۳۸
و در دل قابل است	و در دل قایل است	۱	۱۵۰
ان بخار	بخار	۳	۱۵۰
قوة حیات و حس و حرکت	قوة حیاة حرکت	۳	«
استغنا	استقنا	۸	۱۵۲
فایض	قایض	۸	۱۵۴
نگار من	گار من	۳	۱۵۷
میدر آرد	میدارد	۱۱	۱۵۸
لذات	لذت	۷	۱۵۹
منفصل	متقصل	۱	۱۶۱
ذو الجلال و الجمال	ذو الجلال	۱۱	۱۶۲
ظهور روح محمدیست	ظهور محمدیست	۴	۱۶۴
بعد از مرکب	بعد از مرکب	۹	۱۶۵
و در حدیث قدسی	و در حدیث	۹	۱۶۸
بنام نفس	نیام نفس	۱۱	«
اثر سر آنهم	اثر آنهم	۶	۱۶۹
که از وی	از وی	۱۱	۱۷۰

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۷۱	۱۰	ان ذالک	ان فی ذالک
۱۷۲	۱	ونفسہائی کہ	لفسہائیکہ
۱۷۷	۸	نباتیہ حاصل نیست	نباتیہ وحیوانیہ حاصل نیست
؍؍	۱۱	وایت	وحدیث
؍؍	۱۲	وایت	وحدیث
۱۸۲	۲	تعرح	تعرح تو
۱۸۴	۳	درویش کروہ	درویش راکردہ
؍؍	۹	نایب مناک	نایب مناب
۱۸۷	۳	نفرستادم	نفرستادیم
۱۸۸	۱۰	اندر فلک سرکے چوید	اندر فلک آنکہ سرکشے جوید
؍؍	۱۱	بیرودری	پیروی
۱۹۷	۷	امد محمد	امتہ محمد
۱۹۸	۳	عبارت حاشیہ متروک شدہ	ذکر مستے ولایت ونبوت وتفضیل بعضے اولیا از بعض وذکر اوتاد
۱۹۹	۲	ودوزیر	دووزیر
۲۰۲	۴	اعداد راتعین	اعداد افراد راتعین
۲۰۸	۵	بواسطہ سملیان	بواسطہ سلیمان
۲۰۹	۹	آنکس کہ منسوب است نام او عبدالرحیم	نام او عبدالودود است
۲۱۰	۲	قسمہ محمد	تسمیہ محمد
۲۱۳	۴	جمع کر نتیو	جمع کردن نمیتوانند
۲۱۷	۲	سعی	ہستی
۲۲۰	۳	نانک حق	بانک حق
۲۲۲	۹	حلوت	خلوت
۲۳۴	۹	ملکہ	بلکہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۲۹	۱۰	ثبت میکرد الخ عبارت متروک شده	ثبت میکرد [illegible] کند آنخواب موجب [illegible] [illegible]
۲۳۲	۱	که دو واقعه را	که دو واقعه را
۲۵۱	۷	جب معرفت	وحب معرفت
۲۵۷ مکرر	۱۱	عبارت متروک شده از لفظ (نصیحتو میکنند)	از بهایم [illegible] وقصوت [illegible]
۲۶۰	۷	رسانید	[illegible]
۲۶۶	۷	از [illegible] الهم	آن [illegible]
۲۷۲	۷	میدانند	میدانانند
۲۸۴	۴	منفعت او راست	منفعت او مراد است
۳۰۹	۹	از حافظه او	از حافظه حکم او
۳۱۶	۵	تعب شب بیداری	تب شب بیداری
۳۱۷	۹	که دو اسماء در تو	هر دو اسما است در تو
۳۲۲	۵	نمی‌شنود نمی‌بیند	نمی‌شنود و نمی‌بیند
۳۳۶	۱۰	حق تعالی اقتضاے ایشان	حق تعالی حقایق اقتضاے ایشان
۳۳۱	۸	قل کل یعمل	قل کلٌ یعملُ
۳۵۰	۴	ربانی بر احکام	ربانی تا بر احکام
[illegible]	۳	درشان رسول الله	درشان ان رسول الله
۳۶۶	۸	یقین بود	تعین بود
[illegible]	۱۰	[illegible] مخلوقات	یعنی تعین مخلوقات
[illegible]	۱۰	[illegible] انفسکم افلا تبصرون	ثم استوی الی السماء فسویٰهن
[illegible]	[illegible]	[illegible]	ونه بلکه وی
[illegible]	۴	[illegible]	راه ظاهر نیست

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۴	۹	نیست فضلت	نیست این فضیلت
۳۹۰	۱	بقات	بمقامات
۳۹۲	۲	وناکران	داگران
۳۹۷	۱	خدا یتعالے	خدا یتعالی را
۴۰۶	۳	از کار خواهد شد	از کارند کور نخواهد شد
۴۱۱	۲	ذکر حسب	ذکری حسب
۴۱۳	۸	وفاه ار تحت	دفاه از تحت
″	۹	باتیلن	باستین
″	۱۱	مقصود	مقصود
۴۱۶	۳	یا لطف	بلطف عام
۴۱۸	۷	یا آنکه	با آنکه
۴۲۰	۵	والله هادی	والله الهادی
۴۱۹	۱	ولا تحملنا	ربنا ولا تحملنا
۴۲۰	حاشیه	فضلت ان دیگر عبادت	فضیلت آن بر دیگر عبادات
۴۲۱	۲	یا یدل	یا بدل
۴۲۴	۴	عبارت مترک بعید یاد میکنم	واگر در حالت بدی یاد میکند من هم شمارا در بدی یاد میکنم
۴۲۶	۴	یلار یا سمعه	بلار یا و سمعه
″	۲	بن عمران	بن ابی عمران
۴۲۷	۳	لکھا ہوا حقہا	لکھا ہو حقہا
۴۲۹	۵	یارب مارب	یارب یارب
۴۳۱	۳	یادکردمرا واگر	یادکردمرا واگر
۴۳۴	۸	لاعزو دست	بلا از دست
″	۹	ماک سازد	پاک سازد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۴۳۷	۹	راجعون	ترجعون
۴۴۵	۹	بئس لعبدی	بئس العبد عندی
۴۴۵	۹	کہ ایت انک	کہ از ایت انک
۴۵۰	۲	اطلاق باید	اطلاق باید
۴۵۲	۸	لا الہ الا اللہ	اشہد ان لا الہ الا اللہ
۴۵۶	۹	از خارج نباید	از خارج نباید
۴۵۵	حاشیہ مقابل سطر ۹		ذکر سماع و اقسام آن و جواز و عدم جواز و مراتب آن
۴۵۹	۷	شعابعت	متابعت
〃	حاشیہ مقابل سطر نہ		بیان اختلاف در دلایل جواز سماع و احوال حضرت ابوسعید مرید محبوب در وجد
۴۶۳	۲	زیادہ شود بشنود اگر سود	زیادہ شود نشنود اگر سود
۴۶۵	۱۱	نہ در حور حوصلہ	نہ در خور د حوصلہ
〃	〃	گوینده بہ است	گوینده بہ است
۴۷۴	حاشیہ مقابل سطر		دلایل فقہی در بیان سماع
۴۷۹	۳	عادلیا	عاد ولیا
۴۸۷	۵	قال یاعبادی	قل یاعبادی
〃	۸	برزکان طریقت	بزرگان طریقت
۴۹۰	۳	الموت جسر	کہ الموت جسر
〃	۳	فتح باب	فتح باب
〃	۸	سدا و متدا الذکر فی الخلوة	بدا و متد ذکر اللہ فی الخلوة
۴۹۹	۸	باقی دارند	باقی دارند
〃	۱۰	برا است	براست
۵۰۰	۳	در شغل ہا ست	در شغل ہا ہمہ
۵۰۳	۱	باللہ	یا اللہ
۵۰۶	۷	عمر و تب	عمر و طب

فهرست کتاب حبیب الحقایق فی تفسیر الدقایق

فهرست تمت

اشتہار

اندنو طالع سعادت مند ادر اقبال برد مندی کہ حقیر پر عیوب محمد یعقوب کتاب حبیب الحقایق فی التفسیر الدقایق مولفہ حضرت پیر و مرشد مولانا و مخدومنا مولوی سید حبیب اللہ صاحب قادری الشطاری کہ درحقیقت (باغ محققان ۱۳۰۴ اور شمع تحقیق مجلس علما ۱۳۰۲) ہی حسب اجازت پیرا فاضت واسطے شایقان طریقت اور پیروان معرفت باشریعت کے طبع کر کر نفع عام کے لئے قیمت اسکی (عالی) جو فی جز آدہ آنہ قیمت ہوتی ہے مقرر کیا منجملہ اوسکے حضرت پیر و مرشد یک سو نسخہ ہدیہ احباب کے لئے خرید لئی تتمہ نزدیک خضرت کے موجود ہے جس صاحب کو ایسی کتاب عجیب و غریب جو پیر مرشد نے شریعت و طریقت کو نہایت توفیق و تطبیق فرمایا ہے خواہش ہو قیمت نقد روانہ کر کر طلب کر لیں اور بغور تمعق ملاحظہ فرماویں کہ حضرت موصوف کسقدر شریعت و طریقت کو یکجا جمع کیا ہے اور کیسا فیمابین دونوں کے توفیق دیا ہی اطلاعاً

اشتہار دیا گیا۔ فقط